اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۹۵ - چهارشنبه ۱۱ تا
چهارشنبه ۱۸ تیر ۱۳۸۲
بها ۱۵۰۰ ریال

زنی را که می خواهم طلاق بدهم دوست دارم!

گزارشی از پشت هیچستان

هفته بعد شما چگونه است

عشق زنجیر به دستانم زد

فرزند خود را با چه کسی تنها گذاشته اید؟

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

CYKING sport

بالاترین قدرت مکش
در جارو برقی های بدون پاکت

V-C7800HE

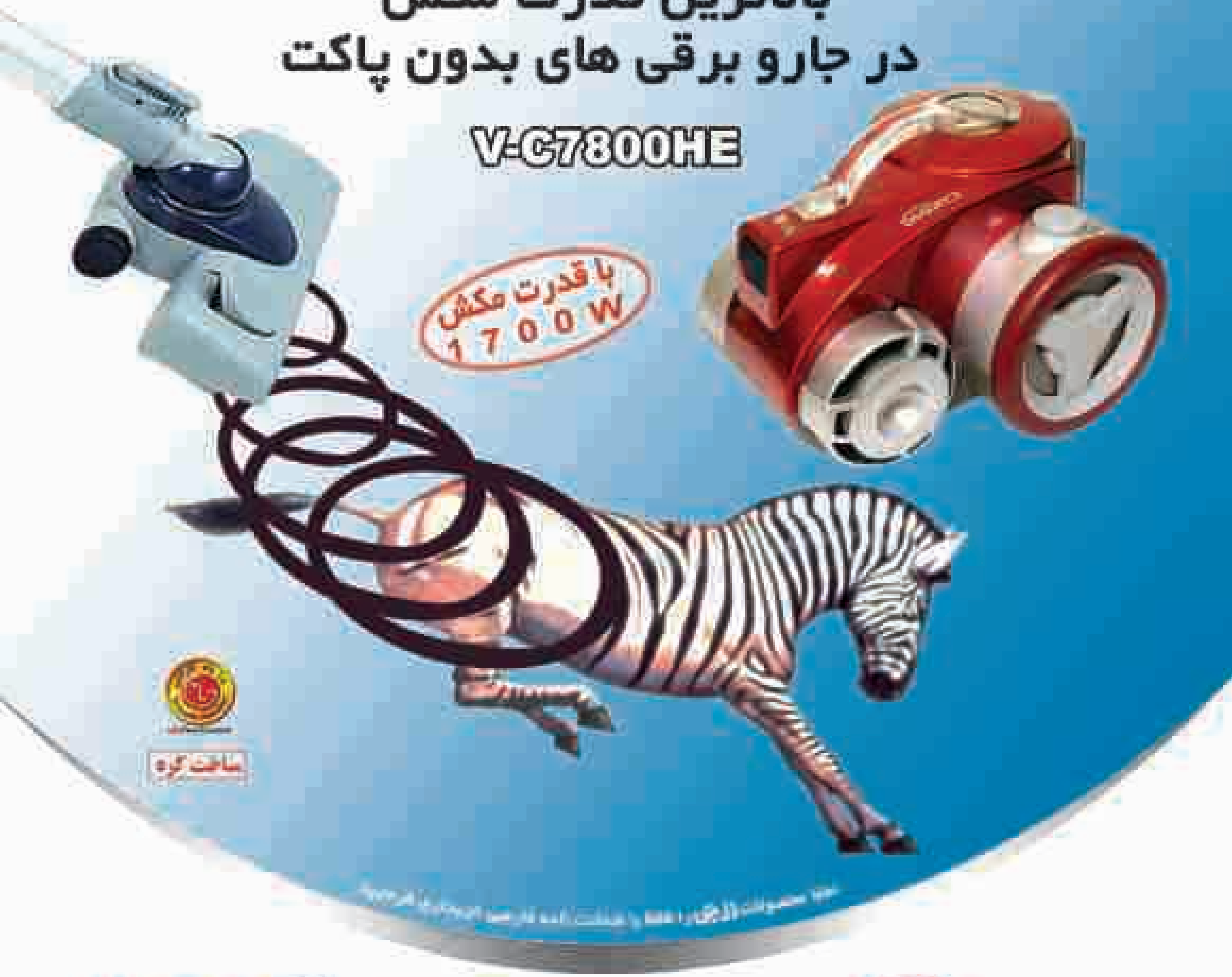

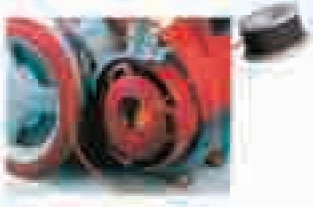
فیلتر ضد باکتری (HEPA FILTER)

لوله تاشو برای سهولت در کار

LG
Digitally yours

شرکت ال‌جی و شرکت ترانه شرقی شما را به تماشای کنسرت آریان
دعوت می نماید.

بِسۡمِ اللّٰهِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
سه گانه ۶
تفسیر سیاسی ۸
گزارش
«وقتی یک روستایی همردیف پیکاسو شود» ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
اگر زندگی را سخت نگیرید ۱۸
خواب نیمی از زندگی ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
فرهنگ مردم ۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان ۲۷
فرزند خود را با چه کسی تنها گذاشته‌اید ۲۸
هفته بعد شما ۲۹
اطلاعات مفتکی ۳۱
گزارش از زندانها ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۴۰
گزارش رنگی «گوریل‌های روآندا» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
خواندنیهای تاریخی ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۶۲۲۶
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۰۹۵ - چهارشنبه ۱۱ تیر ۱۳۸۲
۲جمادی‌الاول ۲ جولای ۲۰۰۳

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت زینب(س)

حضرت زینب(س) دختر گرامی حضرت علی بن ابیطالب(ع) و فاطمه زهرا(س) در پنجم جمادی‌الاول سال پنجم هجری قمری قدم به عرصه گیتی نهاد.

این بانوی بزرگوار به دلیل علم و دانش فراوان خود، در بین مردم شهرت بسیار داشت. حضرت زینب(س) در واقعه کربلا در کنار برادر بزرگوارش امام حسین(ع) به جهاد با مظاهر ظلم و ستم پرداخت و در هنگام اسارت، خطابه‌های افشاگر و تعیین‌کننده‌ای ایراد کرد که با توجه به فصاحت، بلاغت و شیوایی کلام این خطبه‌ها، اساس و بنیان حکومت یزید متزلزل و ظلم و ستم سفاکان تاریخ افشا و اثبات شد.

وفات علامه امینی

«علامه عبدالحسین امینی» عالم و فقیه والامقام مسلمان و مؤلف کتاب ارزشمند «الغدیر» در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۴۹ هجری شمسی وفات یافت.

او به سال ۱۲۸۱ هجری شمسی در تبریز متولد شد. پس از تحصیلات مقدماتی و برای تکمیل تحصیلات دینی خود رهسپار حوزه علمیه نجف اشرف شد. در سنین جوانی به خاطر استعداد فوق‌العاده و بهره‌گیری از جلسات درس و بحث علمای بزرگی همچون «شیخ عبدالکریم حائری» و «میرزا محمدحسین نایینی» به مقام اجتهاد نائل آمد.

شهادت آیت‌الله صدوقی

«آیت‌الله محمد صدوقی» شخصیت مبارز و مؤمنی که سالیان دراز در خط امام و در کنار آن رهبر عظیم‌الشأن، گام به گام مراحل انقلاب را پیش برد، در یازدهم تیرماه سال ۱۳۶۱ توسط منافقان ملحد در محراب نماز جمعه به شهادت رسید.

آیت‌الله صدوقی پس از پیروزی انقلاب ایران، بارها به عنوان نماینده و سفیر حضرت امام(ره) به مأموریتهای مختلف اعزام شد و همان‌طوری که تصور می‌رفت، سربلند از امور محوله به خدمت امام بازمی‌گشت. او پس از مدتی بنا به دستور حضرت امام و با حکم ایشان به سمت نماینده ولی فقیه و امام جمعه یزد منصوب شد.

او در یزد با تلاش و مجاهدت فراوان، اثرات و خدمات قابل توجهی برجای گذارد.

آیت‌الله صدوقی در یازدهم تیرماه به هنگام اقامه نماز وحدت‌بخش جمعه از سوی شخصی خودفروخته که وابسته به گروهک ملحد منافقان بود به شهادت رسید.

هدف قرار گرفتن هواپیمای مسافربری ایران توسط آمریکای جنایتکار

در دوازدهم تیرماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، یک فروند هواپیمای مسافربری ایرباس ایران در داخل دالان هوایی بین‌المللی در مسیر بندرعباس به دوبی بر فراز آبهای خلیج فارس هدف دو فروند موشک قرار گرفت. این موشکها توسط یکی از مجهزترین و پیچیده‌ترین رزمناوهای آمریکایی به نام وینسنس شلیک شد و طی این حادثه تمامی ۲۹۸ سرنشین هواپیما جان سپردند. پس از سقوط هواپیمای مسافربری ایران، مقامات آمریکایی برای توجیه این جنایت نابخشودنی، دلایل ضد و نقیضی عنوان کردند و کوشیدند این اقدام خصمانه و ضدبشری را یک اشتباه قلمداد کنند.

درگذشت دکتر معین

دکتر «محمد معین» استاد ارزنده ادبیات ایران، پس از سالها تلاش خالصانه در زمینه فرهنگ و ادب فارسی در سیزدهم تیرماه سال ۱۳۵۰ هجری شمسی درگذشت.

دکتر معین در سال ۱۲۹۳ در رشت و در خانواده‌ای روحانی متولد شد. او پس از اتمام تحصیلاتش در مدرسه دارالفنون، به دانشکده ادبیات دانشسرای عالی تهران راه یافت و در سال ۱۳۲۱ به عنوان نخستین فارغ‌التحصیل دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی به تدریس و تحقیق در دانشگاه تهران مشغول شد.

از جمله آثار دکتر معین می‌توان به کتب «ستاره ناهید یا داستان خرداد و امرداد»، «حکمت اشراق و فرهنگ ایران»، «آیینه اسکندر» و دوره شش جلدی فرهنگ فارسی اشاره کرد.

تسلیت

در کمال تاثر و تاسف با خبر شدیم آقای محمدعلی حسین پور همکار گرامی ما در بخش حروف چینی موسسه اطلاعات در سوگ یکی از عزیزانش رخت عزا بر تن کرده است، بدینوسیله مصیبت وارده را به ایشان تسلیت می‌گوییم و برای آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه احدیث صبر جمیل مسئلت می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

اقتصاد صدقه، اقتصاد لاتاری

هفته گذشته اعلام شد که دیوان عدالت اداری برخی مصوبات درباره افزایش قیمت کالاها و خدمات دولتی را رد کرد. دولت هم اعلام کرد که درباره بلیط هواپیما و قطار کوتاه آمده و قیمت‌های تازه اعلام شده را کاهش داده است.

اما هنوز کسی نمی‌داند که اگر مصوبه دولت برای افزایش قیمت‌ها ضرورتی برای حفظ بقای خدمات‌رسانی مناسب بوده است، این کاهش قیمت با چه مبنای علمی صورت گرفته و کسری احتمالی بودجه از کجا تاءمین می‌شود؟

یادم می‌آید که چند هفته قبل در همین ستون عرض کردم که اقتصاد ایران، منحصر به فردترین اقتصاد عالم است. از این جهت که هیچ مبنای علمی بر روابط حاکم بر آن نمی‌شود یافت و درست به همین خاطر است که امید چندانی به سامان آن نمی‌رود.

به جای آنکه با مباحث کلامی و نظری شما را خسته کنم بد نیست با ذکر مصادیق عینی و ملموس به شرح بحث بپردازم.

چه بخواهیم و چه نخواهیم بخش عظیمی از اقتصاد ایران دولتی است، اما متاءسفانه راههای کسب ثروت و سرمایه و یا بهتر بگوییم کنترل بخش سرمایه چندان دراختیار دولت نیست. از همین‌رو درحالی که از طرفی شاهد رکود اقتصادی و کاهش تولید هستیم که کاهش ثروت را به دنبال دارد، رشد نقدینگی بالایی را در جامعه شاهدیم که بزرگترین عامل ایجاد تورم است. از آنجایی که این تورم برای اکثریت قریب به اتفاق مردم قابل هضم و تحمل نیست فشارهای سیاسی فراوانی وجود دارد که تورم به نوعی کنترل شده و قیمت‌ها افزایش پیدا نکند.

مثلاً اگر بستر طبیعی بازار سرمایه تورم ۲۰ یا ۲۵ درصدی را پدید آورده است، برای کاهش این بار تورمی و جلوگیری از فشارهای مضاعف بر مردم، دولت مجبور است در مورد کالاها و خدمات مربوط به خود مسامحه اقتصادی داشته باشد. درحالی که قادر به کنترل افزایش نرخ خدمات و کالا در بخش خصوصی نیست. به تعبیر ساده‌تر به موازات بسطی که در بازار عرضه و تقاضا و بازار کار و سرمایه بخش خصوصی وجود دارد، در بازار اقتصاد دولتی باید قبض و کنترل و محدودیت وجود داشته باشد تا دولت بتواند از زیر بار اتهام گرانی و تورم به نوعی خود را تبرئه کند. ادامه و استمرار این روند در درازمدت البته موجب فقر بیشتر درآمدی دولت، کسری بودجه و وابستگی بیشتر به درآمد نفت می‌شود.

مثال ساده آن این است که درحالی که در همه جای این کره خاکی نه‌تنها به سوخت و بویژه به بنزین یارانه داده نمی‌شود بلکه مالیاتهای قابل توجهی هم تحت عنوان حفاظت از محیط زیست از فرآورده‌های نفتی و به‌ویژه بنزین اخذ می‌شود، در ایران به دلیل بار تورمی آن همواره بخش اعظم یارانه‌ها و یا همان ثروت ملی صرف این کار می‌شود.

به مثال دیگری توجه کنیم:

شرکت مترو از ابتدای شکل‌گیری‌اش با این هدف تاءسیس شد که به سرمایه‌ها و درآمدهای دولتی متکی نباشد و بتواند خودش را اداره کند و قرار بود که به تدریج در زمان بهره‌برداری بدهیهایش را به سیستم بانکی بپردازد، صدها میلیارد تومان و صدها میلیون دلار در عرض چند سال به این شرکت پرداخت شد و در زمان بهره‌برداری با وجودی که قرار بود قیمت‌گذاری آن بتواند سرمایه‌های مصروف شده را برگرداند دولت مجدداً بار تورمی و فشارهای اجتماعی و مسائلی از این دست را مطرح کرد و تمام بدهیهای قبلی شرکت سر جای خود ماند و محلی هم برای تاءمین آن مشخص نشد که تازه اگر هم مشخص گردد قاعدتاً باید از محل درآمدهای نفتی باشد!

تقریباً تمامی پروژه‌های عمرانی که در همه جای دنیا یک سرمایه‌گذاری سودآور و اشتغالزا محسوب می‌شوند در ایران بی‌سرانجام می‌مانند و بازدهی سرمایه، ندارند.

پروژه‌های سدسازی، پروژه‌های نیروگاهی و... در همه جای دنیا گرچه در ابتدا با حمایت دولت و سیستم بانکی سامان می‌گیرند اما بعد از بهره‌برداری سرمایه‌گذاری انجام شده را بازمی‌گردانند و اصولاً در همه کشورهای پیشرفته تمام این عملیات توسط بخش خصوصی صورت می‌گیرد. برق، مخابرات، راه، راه‌آهن، پمپ بنزین، هواپیما و... در ایران اما به‌جهت گستردگی دولت و نیز دخالت دولت در همه چیز و دولتی بودن اقتصاد تا مرز ۸۰ درصد، در همه این موارد باید دولت تصمیم بگیرد و عمل کند و در اکثر موارد هم راه بازگشت سرمایه‌گذاریهای انجام شده مشخص نیست. معلوم است که در چنین شرایطی هیچ دیوانه‌ای حاضر نیست در عملیات عمرانی سرمایه‌گذاری کند و یا سرمایه‌اش را در مسیر تولید به کار اندازد چون درست هنگامی که می‌خواهد از منافع سرمایه‌گذاری انجام شده بهره‌برداری کند، با دخالت دولت روبرو می‌شود که یا کارش به زندان می‌کشد و یا به افلاس و خودکشی.

تازه وقتی به‌راحتی می‌شود در تهران و کرج و شیراز و اصفهان و... از راه بازار بورس غیرقابل مهار و کنترل و بی‌حساب و کتاب زمین و مسکن در فاصله کوتاهی بازگشت سرمایه آنهم با سود نجومی داشت چه دلیلی دارد که حرص و جوشی در بازار صنعت و کشاورزی و عمران و آبادی را به جان خرید؟

یعنی از طرفی نمی‌توان به دلیل فشارهای اجتماعی بر توده‌های ضعیف طبق قاعده بازی اقتصاد عمل کرد و مثلاً نان و بنزین و نفت و گاز و برق و بلیط هواپیما و قطار و مترو و اتوبوس و... را با قیمت معقول و واقعی دراختیار مردم قرار داد و در همه این موارد دولت ناگزیر است به دلیل ترس از افزایش بیش از حد تورم و فشارهای اجتماعی، به یارانه و درآمدهای عمومی پناه بیاورد و از طرف دیگر به دلیل رشد نقدینگی بخش خصوصی و عدم کنترل نرخ خدمات و کالاها در بخش غیردولتی و نیز عدم وجود سیستم صحیح اخذ مالیات بر ثروت و... قادر به کنترل تورم و توزیع عادلانه ثروت و ایجاد درآمد منطقی نیست. نتیجه چنین روندی کاملاً مشخص است. فقیرتر شدن دولت و به تبع آن فقیرتر شدن مردم و البته ثروتمند شدن یک دهک ممتاز درآمدی در جامعه و فرار سرمایه و قفل سرمایه‌گذاری مولد و کاهش مداوم تولید ثروت در جامعه.

دولتی را درنظر بگیرید که مثلاً باید سد بسازد اما پولش را از کسی نگیرد، راه بسازد اما پولش را از کسی نگیرد، مترو بسازد همین‌طور، نیروگاه و کارخانه و... هم همین‌طور، نان مردم هم نباید گران بشود و بقیه خدماتش را هم باید به همین سیاق ارائه دهد و از طرف دیگر باید حقوق هم بدهد و وظایف اصلی و مهم دیگری هم دارد که وظیفه اصلی‌تر و مهمترین وظایف اوست و همه اینها نیازمند سرمایه‌گذاری و پول است، قاعدتاً وقتی دولتی سرگرم انجام وظایف فرعی است وظایف اصلی‌اش فراموش می‌شود. حقوق کارمندان در حد بخور و نمیر می‌ماند، وضعیت آموزش و بهداشتش می‌شود همینی که هست و هر روز هم بدتر می‌شود، چرا که هیچ‌کس نمی‌گوید پول یک و نیم میلیارد دلار بنزین وارداتی از کجا بیاید؟ نزدیک به یک میلیارد دلار گندم از کدام محل تاءمین شود. این همه مدرسه و درمانگاه و بیمارستان و... دولت هم که از خودش سرمایه‌ای ندارد، ضمناً به دلایلی که حتماً خودش می‌داند نه می‌تواند از هزینه‌های شرکتهای فراوان زیرمجموعه‌اش بکاهد و نه تدبیری برای کاهش این هزینه‌ها به ذهنش می‌رسد و نه کسی جراءت می‌کند از میزان بریز و بپاشها و پرداختهای کلان و... آدمهای صاحب نفوذ یا نور چشمی این مجموعه بکاهد، پس چاره‌ای دیگر نمی‌ماند. لذا برای راحتی حال حاضر خودش راحت‌ترین کار ممکن را می‌کند. برای اینکه فعلاً سروصداها بخوابد حقوق بخور و نمیری به کارمندان می‌دهد، بسیاری از پروژه‌های عمرانی را رها می‌کند و پول نفت را برمی‌دارد و به شاخ گاو می‌زند. یعنی مقداری بنزین وارد می‌کند تا امسال مساءله حل شود، مقداری هم به وزارت راه و نیرو و بازرگانی و... می‌دهد و... حال اگر صدها کیلومتر راه‌آهن کم داریم که برای توسعه عین نان شب واجب است و یا هزارها کیلومتر جاده و راه و یا چند سد و صدها کلاس درس و صدها وسیله برای بیمارستانها و... همه و همه بماند برای بعد، مساءله اشتغال جوانان، سرمایه‌گذاریهای صنعتی و... هم فعلاً هنوز بحران‌ساز نشده، هر وقت شد فکری برایش می‌کنیم!!

اقتصادی که یک‌طرفش تزریق پول و یا صدقه به شکل یارانه‌های مختلف و حقوق بخور و نمیر با قطره چکان به گلوی مردمی است که از نظر اقتصادی آسیب‌پذیرند و طرف دیگرش فرار سرمایه و یا انباشت سرمایه با لوله‌های چند اینچی به گلوی عده‌ای معدود که در مناسبات غلط بازار پول و کار و سرمایه کشور و در اقتصاد قمار یکشبه صاحب ثروتهای نجومی می‌شوند، قاعدتاً دو مشخصه بیشتر ندارد و یا بهتر است بگوییم دو تعریف مشخص: **اقتصاد صدقه و اقتصاد لاتاری**.

اگر برای این اقتصاد و برای بازار کار و سرمایه کشور فکری نکنیم فردایی روشن و امیدوارکننده نخواهیم داشت.

نامه های بدون واسطه

«اسپند» را باور کنیم!

دوست عزیزم، آقای محسن ذوالفقاری

ضمن عرض سلام، مدتی پیش در مجله اطلاعات هفتگی مطلبی نگاشته بودید تحت عنوان؛ «خطرات زندگی در تهران» که بر خود لازم دانستم در حد توان فکری‌ام جوابیه‌ای خدمتتان تقدیم کنم.

شما فرموده‌اید ما ایرانیها فقط بلدیم کیلو کیلو اسفند دود کنیم و همچنین قضا و قدر و سرنوشت را زیرسؤال برده و رد کرده بودید و گفته بودید مرگ و میر ناشی از تصادفات، آب، آتش، زد و خوردها و غیره همه دست خودمان است و قضا و قدر و سرنوشت هیچ دخالتی ندارد.

در اینجا لازم است بگویم که خیلی تند رفته‌اید.

آقای ذوالفقاری، اسفند (اسپند) و دود کردن اسفند (اسپند) از دیرباز در فرهنگ ما بوده و جزو آداب و رسوم و سنت‌های زیبای ماست، به‌علاوه در احادیث و روایات معتبر به آن و فوایدش اشارات بسیار گردیده. راجع به قضا و قدر و سرنوشت، حافظ شیرین سخن فرموده:

رضا به داده بده و ز جبین گره بگشای
که بر من و تو درِ اختیار نگشاده است

یا در جای دیگر فرموده:

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

و یا شاعر دیگری فرموده: «هرچه دلم خواست نه آن می‌شود، هرچه خدا خواست همان می‌شود» و غیره.

بنابراین سفارش می‌کنم در رابطه با قضا و قدر و سرنوشت به احادیث و روایات و کتب معتبر مراجعه کنید.

غلامعلی چریکی - گچساران

درددل مربیان بهداشت مدارس

جناب آقای حاجی وزیر محترم آموزش و پرورش

سلام، امیدوارم که این نوشته مرا حتماً بخوانید یا حداقل از کسی بشنوید. آقای حاجی نمی‌دانم یک جوان چقدر باید تحمل کند، چقدر امید داشته باشد؟ منی که هیچ‌وقت امیدم را در هیچ کاری ناامید نمی‌دیدم ولی حال خیلی ناامید شدم. آقای وزیر چرا باید این قدر به رشته ما بی‌احترامی شود؟

من رشته‌ام بهداشت مدارس است، رشته‌ای که به قول معروف یک پشتوانه برای بچه‌ها به حساب می‌آید، اما با اینکه بنده دو سال از زمان فارغ‌التحصیلی‌ام می‌گذرد، هنوز مشغول به کار نشده‌ام.

می‌خواهم بدانم من که در دانشگاه دولتی تحصیل کرده‌ام و در شهر خودم گزینش و تاءیید شده‌ام و حتی یک کار مطابق رشته خودم هم برایم پیدا شده، چرا مسوولین شهرستان و حتی استان باید بگویند که ما بودجه‌ای برای معلم جدید نداریم؟

وقتی هم از آنها پرسیده می‌شود چرا؟ می‌گویند از تهران بخشنامه آمد که بودجه نداریم.

شما اگر روزنامه جام جم مورخه ۱آبان ۸۱ را مطالعه کرده باشید دیدید که: مدیرکل دفتر بهداشت و تغذیه وزارت آموزش و پرورش که خوشبختانه از همکاران خودتان نیز هستند گفتند: ۱۸ میلیون دانش‌آموز فقط ۶ هزار مربی بهداشت دارند و نیز ذکر کردند که باید به ازای هر ۷۲۰ دانش‌آموز یک مربی بهداشت باشد که نیست.

دکتر ریاض غیرتمند گفتند: که حداقل ۲۴ هزار مربی بهداشت باید به کار گرفته بشود. پس با وجود این همه نیاز چرا فکری نمی‌شود؟

و نمی‌دانم چرا جناب وزیر! شما حتی به حرف همکارتان اهمیت چندانی ندادید و با وجودی که در این زمینه کمبود اساسی دارید، از مربیان و فارغ‌التحصیلان بهداشت مدارس استفاده نمی‌کنید؟...

سمیه رضایی مقدم - آمل

پندهایی برای بهتر زیستن

◀ ذهنی که عادت کرده است خوشحالی‌اش را از خودش تاءمین کند خوشبخت است.

◀ اگر تمامی سال زمستان بود فاجعه تلخی بود، اگر از تصور چنین فاجعه‌ای می‌هراسی لحظه‌ای بیندیش، مبادا چهار فصل تو همیشه یک فصل باشد آن هم زمستان!

◀ بیایید گاه نیز با سکوت حرف بزنیم، هر که فقط با گفتن انتقال مفهوم می‌کند سخن گفتن نمی‌داند.

لیدا قلی‌پور بالف

کوتاه و مختصر درباره آزمون سراسری جمعه

زندگی برای ۸۰ درصد بقیه

پس‌فردا، هزاران دانش‌آموز خود را برای برگزاری کنکور سراسری به حوزه‌های برگزاری می‌رسانند و در حساسترین مقطع تحصیلی خود به رقابتی تنگاتنگ در عرصه آموزشی مشغول می‌شوند.

ضمن توصیه تمامی خوانندگان محترمی که در آستانه شرکت در کنکور قرار دارند و نیز خوانندگان عزیز دیگری که فرزندانشان در این رقابت شرکت می‌کنند، به خونسردی، آرامش، دوری از اضطراب و استرس، و ضمن آرزوی موفقیت برای شما گرامیان، یک توصیه مهم هم به‌ویژه به خانواده‌ها داریم که نباید سرنوشت جوانانمان را با کنکور گره بزنیم و چنین بیندیشیم که اگر توفیقی در کنکور به دست نیامد دنیا به آخر رسیده است.

قطعاً موفقیت دراین عرصه بسیار راهگشا است و تصویر بسیار روشنی برای آینده جوانانمان و سرنوشت شغلی و حتی اجتماعی آنان رقم خواهد زد، اما باید بدانیم که تنها ده درصد و با درنظر گرفتن ظرفیت دانشگاههای غیردولتی حداکثر ۲۰ درصد داوطلبان، فرصت حضور در دانشگاه را پیدا می‌کنند اما زندگی برای ۸۰ درصد بقیه ادامه دارد و آنها باید سهم شایسته و درخور خود را از زندگی و در سنگرها و عرصه‌های مختلف کار و تلاش اجتماعی برگیرند. پس نباید ناامیدشان کرد و از کنکور و دانشگاه غول ساخت. سرنوشت جوانانمان را بیش از حد به این آزمون گره نزنیم تا در صورت عدم موفقیت دنیا را تمام شده احساس کنند.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

● **زینب حائری - مهریز یزد**

پاورقی شما با کمک یکی از همکاران درحال بازنویسی و ویرایش است تا در آینده به چاپ برسد. در صورت چاپ آن قاعدتاً حق‌التحریر هم پرداخت خواهیم کرد.

● **علی پورمحبی - شهرری**

از اینکه توانسته‌اید با اراده‌ای قوی، بیش از سه سال سیگار نکشید، بسیار خرسند شدم. امیدوارم هیچ‌گاه به این عجوزه (به قول خودتان) رجوع نکنید!

به هرحال از کم‌لطفی که نسبت به شما شده بنده هم متاءثر شدم. ان‌شاءالله همیشه و در همه مراحل زندگی موفق باشید.

● **فریبا حیدرپور - اهواز**

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. از نامه قبلی شما اطلاعی ندارم. باور کنید تنها دلیل تاءخیر در ارائه پاسخ به خوانندگان خوب مجله، کثرت نامه‌های رسیده است. موفق باشید.

● **فاطمه پورعلی - صومعه‌سرا**

از اینکه مجله توانسته رضایت خاطر شما را فراهم بیاورد خوشحالم. ان‌شاءالله بتوانیم شایستگی خود را نشان بدهیم.

● **سیدعبدالله احمدی فروشانی - اصفهان**

باور کنید دو بار مضمون نامه ارسالی شما را خواندم اما متوجه منظورتان نشدم. نمی‌دانم گله شما از چیست و چه ظلمی در حق شما شده است؟ آیا بانک مذکور حساب شما را بسته است؟ مگر شما مدرکی برای باز کردن حساب در بانک مذکور ندارید؟ قاعدتاً یا باید دفترچه داشته باشید و یا دسته چک. به هرحال اگر می‌خواهید نامه شما چاپ شود در مکاتبه بعدی روشنتر به توضیح مساءله بپردازید.

● **ذکریا آقابابایی - گرگان**

تصویر دختربچه‌ای سوار بر دوچرخه اتفاقاً از سوی خوانندگان با استقبال روبرو شد. ضمناً مسائل شرعی مورد توجه ما نیز هست و اگر ببینیم که تصویری از نظر شرعی خلاف است، آخرت خودمان را خراب نمی‌کنیم.

در مورد وضع بهداشت نانوایی‌ها هم بهتر است با بخش ترازو مکاتبه کنید.

منهم با شما موافقم که در مورد بزرگداشت و برگزاری مراسم شایسته در اعیاد مذهبی کوتاهیهای بسیاری داریم. از جمله می‌توانیم مراسم روز زن را بسیار باشکوه برگزار کنیم که چنین کاری را نمی‌کنیم. در این باره البته مطلبی خواهیم داشت، موفق باشید.

● **داوود خامنه‌ای - تهران**

فکر می‌کنم مطلب شما در صفحه موردنظر چاپ شده باشد.

● **خبرنگار مجله - لوشان**

مطلب شما در مورد علم‌بندی در امامزاده محمد لوشان دیر به دستم رسید. ضمناً در نامه بعدی از معرفی خود دریغ نکنید.

سه‌گانه

کیان فولادی

یک دامدار که مقام نخست دامداری را در کشور کسب کرده معتقد است؛ گوشتهای وارداتی به ایران، در کشورهای صنعتی تبدیل به کود می‌شوند!

اگر کار می‌خواهید، گوشت خارجی نخورید!

اگر در اطرافیان خود دامداری سراغ دارید و مدتی است سراغی از وی نگرفته‌اید، بد نیست این کار را بکنید؛ چرا که نه تنها پاداش صله رحم را خواهید برد، بلکه شاید بتوانید گره از کار فروبستهٔ وی باز کنید. این طور که از شواهد پیداست دامداران و تولیدکنندگان گوشت قرمز روزهای پرالتهابی را می‌گذرانند و چه بسا شبها برای خوابیدن ناگزیرند که ستاره‌های آسمان بدون دود آبادی‌های خود را بشمارند.

ماجرا از این قرار است که در موج گرانی‌های اخیر نه تنها خوراک انسان، بلکه خوراک حیوانات نیز گران شده، و اگر در مورد خوراک انسان دهها سازمان و مرکز، قیمتها را کنترل می‌کنند تا بیش از اندازه بالا نرود، در مورد حیوان، چندان خبری از این سازمانها و مراکز نیست و این گونه است که خوراک دام که تا چندی پیش کالای بی‌ارزشی به نظر می‌آمد، چند هفته‌ای است که چنان قیمت هنگفتی پیدا کرده که دامداران نیز ناچار به افزایش بهای فروش محصولات خود شده‌اند و بهای گوشت قرمز ناگهان رشد کرده است. به دنبال این افزایش بها، دولت محترم که همیشه پس از اینکه سیل گرانی در بازار افتاد، سرمی‌رسد، متوجه این معضل شده، و وزارت بازرگانی برای فرار از این بحران گرانی مجوزی صادر کرده است که روی آن نوشته شده: «واردکنندگان می‌توانند سی میلیون کیلوگرم گوشت قرمز تا پایان سال جاری به کشور وارد کنند.» تا با وارد شدن این مقدار گوشت قرمز به بهای ارزان، هم آنها که پس از افزایش قیمت، سفره‌های خود را از گوشت خالی کردند، این کمبود را جبران کنند و هم تولیدکنندگان داخلی در رقابت با این گوشت‌های وارداتی، اندکی هم ملاحظه مصرف‌کنندگان را بکنند و محصولات خود را به بهای کمتری به فروشندگان عرضه کنند؛ اما این تنها ابتدای داستان است، چرا که پس ازاین کش‌وقوسها، رئیس اتحادیه دامداران تهران به نمایندگی از سوی تولیدکنندگان گوشت قرمز به میدان آمد و هشدار داد که: «اگر این سی میلیون کیلوگرم گوشت قرمز به کشور وارد شود، ده میلیون نفر از کار بیکار خواهند شد!»

ایشان چنین استدلال کرد که: «در حال حاضر ده میلیون نفر در ایران مشغول پرورش دام و طیور و آماده کردن گوشت آن برای ورود به بازار هستند و بهای پایین گوشت‌های وارداتی سبب خواهد شد، همگی بیکار شوند، چرا که با بالا رفتن بهای خوراک دام، دامداران و تولیدکنندگان گوشت قرمز، حتی امکان ذره‌ای کاهش قیمت محصولات خود را ندارند و کاهش قیمت گوشت داخلی به معنای ضرر کردن تولیدکنندگان است و اگر این اتفاق روی دهد، تولیدکنندگان دست ازکار خواهند کشید و پس از چند روز دولت محترم لشکرسیاهی را از دور خواهد دید که وقتی نزدیک شدند، خواهد دانست، اینها همان ده میلیون نفر بیکارانی هستند که در صنعت دام مشغول به کار بودند و نتیجه صحبت‌های این مقام مسئوول آن بود که اگر می‌خواهید مردم بیکار نشوند، نگذارید گوشت خارجی بخورند!

از سوی دیگر اگر پای صحبت هر دامداری که اندکی به بازار جهانی گوشت نیز آشناست بنشینید، به شما خواهد گفت که گوشت‌های وارداتی که با بهای اندکی در داخل به فروش می‌رسند، کیفیت بسیار نامطبوعی دارند؛ چرا که با مراجعه به اولین سایت اینترنتی که قیمت جهانی گوشت را مطابق قیمت روز حک می‌کند، خواهید دید که در هیچ جای جهان، گوشت گاو نر بالای ۴۰۰ کیلویی را زیر ۱۰ دلار در ازای هر کیلو (معادل کیلویی هشت هزار تومان) پیدا نخواهید کرد. پس گوشت‌های وارداتی از نوع غیرمرغوب هستند و این نکته هنگامی تاسف برانگیزتر می‌شود که از زبان مقام نخست دامپروری در کشور بشنوید که: «گوشت‌های وارداتی که به ایران وارد می‌شوند، در اغلب اوقات از نوع گوشت‌هایی است که در کشورهای پیشرفته به کود بدل می‌شود!»

هر چند وزارت بازرگانی چند روز بعد اعلام کرد که واردات ۳۰ میلیون کیلوگرم گوشت، ضربه آنچنانی به بازار داخلی نخواهد زد، اما دامداران با نگاه به تجربه‌های گذشته واردات گوشت معتقدند دولت در آغاز مجوز واردات ۳۰ میلیون کیلو را می‌دهد، اما بعد از مدتی به بهانه‌های مختلف، مشاهده می‌کنید که چندین برابر مقدار اولین مجوز صادر شده و از تمام گمرکات کشور بوی گوشت قرمز یخ‌زده به مشام می‌رسد!

اینکه آیا نظر رئیس اتحادیه دامداران در مورد بیکار شدن ده میلیون نفر، با واردات سی میلیون کیلو گوشت کاملاً صحیح است یا خیر، البته جای تأمل جدی دارد، اما آنچه جالب تر است اینکه دامداران راه‌حل این مشکل را تنها یارانه دادن به گوشت قرمز داخلی می‌دانند تا با ارزان شدن آن مشکل بازار نیز حل شود و این همان راه‌حلی است که بسیاری از تولیدکنندگان برای حفظ تولیدات داخلی بارها به دولت پیشنهاد کرده‌اند و دولت نیز بارها گفته است، هیچ پولی برای یارانه دادن، بیش از آنچه در حال اجراست ندارد. پس باید دانست که در روزهای آینده (اگر اوضاع تغییر نکند) برخی دامداران، واحدهای خود را تعطیل خواهند کرد، گوشت قرمز داخلی به خاطر کاهش مقدار آن باز هم گرانتر خواهد شد، ولی گوشت‌های وارداتی (که به گفته آن تولیدکننده) برای تبدیل شدن به کود مناسب است، با بهایی مناسب در اختیار مصرف‌کنندگان قرار خواهد گرفت. و تا این گوشتها در بازار هست، مشکل گرانی چندان احساس نخواهد شد؛ اما سال آینده که تولیدکنندگان دام دیگر تولید نخواهند کرد، دولت باید باز هم گوشت وارد کند، ولی بسیار بیشتر از ۳۰ میلیون کیلو و اگر سال آینده، ثروت دولت همان قدر باشد که امروزهست، گوشت بار دیگر گران خواهد شد ولی این بار دیگر از دست دولت هم کاری ساخته نیست.

یک اعتراض خودمانی

چندروزی است که تعدادی اسکناس صد تومانی در شهرها پخش شده و روی آنها با خودکار متنی نوشته شده و خواننده را به اقدامی در روز ۱۸ تیرماه دعوت می‌کند. شبکه‌های ماهواره‌ای نیز با انرژی فراوان سعی در تحریک احساسات برای بروز یک اتفاق در این روز می‌کنند.

موج آشوبهایی که هفته گذشته در کشور اتفاق افتاد و طی آن ۴ هزار نفر بازداشت شدند، با تدبیر به موقع مسؤولان انتظامی ـ سیاسی فروکش کرد و معدودی آشوب‌طلب که قصد سؤ استفاده از فرصت را داشتند، شناسایی شدند؛ اما با پیش رو بودن ۱۸ تیرماه، همچنان بهانه برای آنان که ایران پر آشوب را برای رسیدن به مقاصد خود مناسب‌تر می‌بینند، وجود دارد و هیچ دور از ذهن نیست که به بهانهٔ این روز باز هم اتفاقات ناخوشایندی در خیابانها روی دهد؛ اما این احتمال تنها در صورتی است که مسؤولان نظام بخواهند نسبت به اتفاقات منفعل باشند و پس از بروز اتفاق دست به کار شوند؛ ولی اگر با آینده نگری و درایت، حال که رئیس جمهور محترم نیز در تحلیل خود نسبت به اغتشاشات اخیر، اعتراض در چارچوبهای مدنی را حق قانونی مردم اعلام کرد، دولت و مسؤولان به کمک دانشجویان،

دست به کار شوند و خود برای احترام گذاردن به خواستهای قانونی و اعتراضات مدنی، مراسم سالگردی برای آنچه در ۱۸ تیر ۷۸ اتفاق افتاد، برگزار کنند نه تنها عرصه برای فرصت طلبان بسیار تنگ و مرز معترضان قانونی با آشوب طلبان مشخص خواهد شد، بلکه موجی از اعتماد و اطمینان میان دولت و مردم براه خواهد افتاد که هر نیت سوئی را با خود خواهد برد و امنیت و اعتماد را به ارمغان خواهد آورد؛ اما جلوگیری از برپایی یک مراسم رسمی و قانونی، هر چند به ظاهر، مشکل را در نطفه خفه خواهد کرد؛ اما در حقیقت شکافهایی را باقی خواهد گذارد که هر لحظه امکان نشت ناامنی و اغتشاش را باقی می‌گذارد.

غربی که یک قدم به جلو آمد

در دنیا کمتر اتفاق می‌افتد که جلسه‌ای در کشوری برگزار شود و اعضای شرکت کننده در جلسه علیه همان کشور اعلامیه صادر کنند؛ اما هفتهٔ گذشته این اتفاق در ایران افتاد و اعراب بار دیگر اتحاد بی‌نظیر خود را نشان دادند و از ادعای بیست و چهار سالهٔ امارات متحده عربی در مورد جزایر سه‌گانه خلیج فارس دفاع کردند. اماراتی که عمرش تنها با عمر انقلاب اسلامی در ایران برابری می‌کند، نسبت به کشوری که بیش از ۴۰۰۰ سال بر جزایر خلیج فارس حاکمیت داشته، ادعای ارضی می‌کند و سایر کشورهای عرب منطقه نیز از آن حمایت می‌کنند و این تازه همه ماجرا نیست؛ چرا که یکی از روزنامه‌های معتبر کویت (الوطن) هفته پیش این طور نوشت که: در بیانیه پایانی آخرین نشست کشورهای عضو همکاری خلیج [فارس]، همچنین ادعا شده است دولت امارات متحده عربی حاکمیت کامل بر آبهای منطقه‌ای سواحل و مناطق اقتصادی جزایر سه گانه را دارد و لذا موضع تمامی این کشورها در حمایت و تأیید حقوق و حاکمیت امارات متحده بر جزایر سه‌گانه، ثابت همیشگی و تغییرناپذیر خواهد بود.

این ادعا البته سالهاست که در محافل عربی خلیج فارس طرح شده و ایران نیز به آن پاسخ گفته؛ اما عجیب اینجاست که آنچه در بالا ذکر شد، بخشی از سخنان «عبدالرحمن العطیه» دبیر کل شورای همکاری خلیج [فارس] است که در مراسم افتتاحیهٔ اجلاس وزرای خارجهٔ عضو سازمان کنفرانس اسلامی بیان شد و عجیب‌تر اینکه این جلسه در پایتخت ایران تشکیل شده است. ظاهراً این بار عربهای همسایه از سرگرمی ایران در ماجرای تروریسم و ادعاهای غرب در باره توان هسته‌ای ایران کمال سؤ استفاده را کرده و اگر تا دیروز در خانهٔ خود می‌نشستند و ادعای تصرف جزایر ایران را سر می‌دادند، این بار سوار بر هواپیما با دوستانشان به تهران می‌آیند و ادعا می‌کنند که جزایر خلیج فارس جزو امارات است!

از کشورهای جنوب، رو به شمال ایران که بیندازید نیز «روسیه» را می‌بینید که هر چند، هر هفته یکی از مقاماتش از «ادامه همکاری هسته‌ای با ایران دم می‌زنند» و هر ماه یکی از آنها به ایران می‌آید و وعده آغاز به کار نیروگاه بوشهر را چند روزی به عقب می‌اندازد، اما همین که فشارهای خارجی علیه ایران را در ماههای اخیر بیشتر از پیش دید، با دو کشور دیگر حاشیه دریای مازندران جلسه‌ای مشترک ترتیب داد و بخشهای عمدهٔ دریای خزر را میان خود و همسایگانش تقسیم کرد. و ایران در حالی که تمام توجهش را به پاسخگویی به اتهامات آمریکا و متحدان غربی‌اش متوجه کرده است، دیگر فرصتی پیدا نمی‌کند که از صدور اعلامیه کشورهای عرب علیه ایران، آن هم در خاک خود جلوگیری کند یا راه حلی برای دورویی‌های روسیه در مسألهٔ تقسیم دریای مازندران کند. و این چنین است که در این شلوغی جلوی در وزارت خارجهٔ ایران، کشوری مثل انگلستان نیز که به تازگی راهی تازه برای حضور در خاورمیانه یافته است، هر روز سیاستی تازه در برابر ایران در پیش می‌گیرد. کشوری که در زمان جنگ «صدام و آمریکا» از زبان نخست وزیرش بارها از ایران حمایت کرد و هیچ اتهامی را متوجه ایران ندانست و حتی نیروهایش را در منطقه‌ای مرزی میان ایران و عراق مستقر کرد تا حائلی باشند میان نیروهای آمریکایی و ایرانی تا از هر پیشامد ناخواسته‌ای جلوگیری کند، در هفته‌ای که گذشت، از زبان همان نخست وزیر از اغتشاشات در ایران حمایت می‌کند و از فروکش کردن موج ناآرامیها ابراز تأسف می‌نماید و حتی از زبان رادیوی رسمی این کشور چنین گفته می‌شود که «به احتمال فراوان، کشته شدن دوازده سرباز انگلیسی در عراق توسط یا به تحریک نیروهایی از ایران انجام گرفته است!» و عجیب اینکه درست در همین اوضاع احوال جک استراو، وزیر خارجه انگلستان برای چهارمین بار در طول مدتی که عهده‌دار این سمت است، به ایران می‌آید تا با مقامات ایرانی گفتگو کند.

در دنیای امروز هر چند کشورها به همسایگان خود لبخند می‌زنند و با دوستان سیاسی خود، در جلسات دوستانهٔ هفتگی شرکت می‌کنند؛ اما کافی است مناقشات لحظه‌ای در تضاد با دوستان و همسایگان پیشین خود قرار گیرد تا دیگر نه چیزی از همسایگی بفهمند و نه چیزی از دوستی چند ساعت قبل به یاد آورند و متأسفانه ایران در حلقه‌هایی از این دوستان و همسایگان گرفتار شده است. حلقه‌هایی که رهایی از آن تنها به کمک هر چه نیرومند شدن ایران و اتحاد ایرانیان ممکن است.

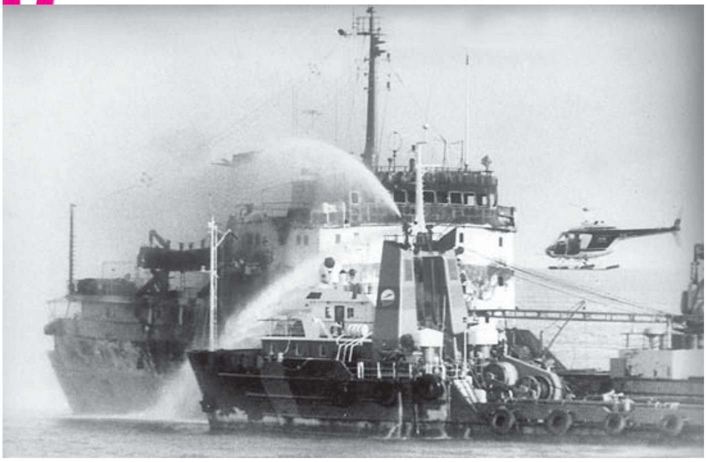

اگر دولت، پرچم اعتراض را در دست بگیرد، آشوب طلبان دیگر نقابی برای پنهان شدن پشت آن، نخواهند داشت.

باید پذیرفت که در جهان امروز حتی نزدیکترین دوستان ایران، حاضرند سالها دوستی و همسایگی را به اندک منفعتی فراموش کنند.

ایران در رادیوهای بیگانه

صدای آمریکاطی گزارشی عنوان کرد: نخستین جلسه اجلاس قانون تحریم علیه ایران و لیبی در مجلس نمایندگان آمریکا شروع به‌کار کرد، کمیته روابط بین‌المللی در این جلسه درباره موضوع قانون تحریم علیه ایران و لیبی مذاکرات خود را شروع کرد. البته علاوه بر گفتگو درباره این قانون، کمیته به مسأله افزایش تهدیدهای امنیتی از جانب ایران نیز خواهد پرداخت.

در این جلسه از نمایندگان وزارت امور خارجه آمریکا و همچنین کارشناسان امور خاورمیانه نیز برای ادای توضیحات دعوت به عمل آمده بود.

بی.بی.سی اعلام کرد: آمریکاییان بعد از مشکلاتی که در عراق پیدا کردند راجع به پیش‌بینی‌هایشان و یا مسائل امنیتی امروز برای برخورد با ایران یک موضع کاملاً بین‌المللی گرفتند و تلاش می‌کنند که مسأله ایران را به عنوان یک موضوع بین‌المللی مورد بحث و انتقاد قرار بدهند.

بنابراین استفاده از اتحادیه اروپا و سازمان بین‌المللی انرژی اتمی و حتی سازمان ملل متحد در دستور کار آنها قرار دارد و این موضوع هم از نظر استفاده از اروپا و نیاز به همکاری با آنان در اینجا کاملاً روشن نیست و هم اینکه از نظر داخلی به هیچ‌وجه دولت بوش اقدامی علیه ایران نخواهد کرد تا زمانی که حداقل انتخابات مجدد او تمام بشود. بنابراین هم از نظر داخلی و هم از نظر بین‌المللی این روش نسبتاً مسالمت‌آمیز با اروپا قابل فهم است.

این رادیو همچنین افزود: پرزیدنت بوش و رهبران اروپا خواستار آن هستند که ایران تأسیسات اتمی خود را روی بازرسیها بیشتر بگشاید. ایالات متحده و اتحادیه اروپا همچنین توافق کردند برای مبارزه با تروریسم بین‌المللی از نزدیک با یکدیگر تشریک مساعی کنند!!

از سوی دیگر **آیت‌الله نمازی** دادستان کل ایران اعلام کرده است که در جریان ناآرامیهای اخیر در سرتاسر ایران بیش از چهار هزار نفر دستگیر شدند که هنوز دو هزار نفر از آنان در بازداشت بسر می‌برند و تعداد کمی از این افراد دانشجو هستند.

ناآرامیها ابتدا در کوی دانشگاه تهران آغاز شد و پس از تقریباً ۱۰ روز این ناآرامیها که به نقاط دیگر شهر تهران و برخی شهرستانها سرایت کرده بود فروکش کرده است. از زمان آشوبهای ۱۸ تیر چهار سال قبل این اولین باری است که به این شدت ناآرامی در ایران رخ می‌دهد و درحال حاضر دانشجویان و سیاستمداران اصلاح‌طلب نگران دستگیریهایی هستند که پس از این ناآرامی‌ها انجام می‌گیرد.

رادیو اسرائیل نیز آورده است: مقامات سرویس ضدجاسوسی فرانسه سران سازمان چریکی مجاهدین خلق (منافقین) را متهم ساختند که قصد داشته‌اند اعضای پیشین را که از سازمان جدا شده و علیه آن به فعالیت پرداخته‌اند به اتهام خیانت نسبت به آن گروه به قتل برسانند. مقامات فرانسوی رهبران مجاهدین را همچنین متهم ساختند که به اعضای وفادار سازمان خود دستور خودکشی داده بودند تا به این وسیله توجه جهانی نسبت به آنان برانگیخته شود. در دو هفته گذشته حدود ۱۰ نفر از وفاداران به سازمان مجاهدین به خودکشی دست زدند که دو تن از آنان در اثر جراحات وارده درگذشتند.

هند و چین در مسیر تنش‌زدایی

حسن فتحی

تلاش برای بهبود رابطه دو همسایه بزرگ

چین و هند دو کشور بزرگ همسایه هستند که هریک از آنها بیش از یک میلیارد نفر جمعیت دارند. این دو کشور نیز تحت تأثیر جنگ سرد به دو کانون اختلاف و درگیری تبدیل شدند و به دلیل اختلافات و جنگهای مرزی سالها دور از هم بودند.

اگرچه چند سالی است که چین و هند به تنش‌زدایی پرداخته و درصدد بهبود رابطه برآمده‌اند، اما هنوز هم مسائلی میان آنها وجود دارد که بر روابط دو کشور سایه انداخته و مشکل‌آفرین شده است.

یکی از سیاستهای مثبت **واجپایی** نخست‌وزیر هند که در سالهای اخیر درپیش گرفته، تلاش برای بهبود رابطه با دو همسایه بزرگ هند می‌باشد که دارای سلاح اتمی‌اند و اختلافاتی با دهلی‌نو دارند.

هند به نوعی در منگنه چین و پاکستان قرار گرفته و دارای اختلافات مرزی با این دو کشور بزرگ است. همین اختلافات سبب گردیده که این سه کشور بارها با هم بجنگند و روابط متزلزلی داشته باشند. اختلاف با پاکستان بر سر کشمیر که به منازعه‌ای طولانی و فرساینده تبدیل شده، دو کشور را به دو دشمن تبدیل کرده است. اختلاف با چین نیز بر سر **لاداخ** و **تبت** جنگهایی را میان طرفین درپی داشته است.

اختلافات مرزی و ارضی هند با چین و پاکستان بارها تأثیرات منفی بر تحولات جهانی و منطقه‌ای برجای گذارده و از آنجا که هر سه کشور دارای سلاح اتمی هستند، جهانیان را وادار کرده تا این کشورها را به تنش‌زدایی دعوت کنند.

حرکت واجپایی که بر تنش‌زدایی با دو همسایه بزرگ هند تأکید کرده، گامی مثبت می‌باشد که می‌تواند آرامش را به مرزهای این کشورها بازگرداند و زمینه مساعدی برای فعالیت‌های اقتصادی و رفاهی فراهم آورد.

دوری از همزیستی مسالمت‌آمیز

سالها به دلیل رقابتهای سیاسی و اختلافاتی که میان هند، چین و پاکستان جریان داشته و دامنه آن به شوروی و آمریکا نیز کشیده شد، این منطقه از همزیستی مسالمت‌آمیز دور گردید و به تمهیدات نظامی و تسلیحاتی روی آورد. در همین راستا اولین کشوری که در این منطقه به سلاح اتمی دست یافت، چین بود که از تجربیات شوروی در این زمینه بهره گرفت، ولی چین و شوروی علاوه بر اختلافات عقیدتی که خصوصاً پس از مرگ **استالین** شدت گرفت، دارای اختلافات مرزی بودند که سبب گردید دو ابرقدرت کمونیستی جهان بارها در مقابل هم به صف‌آرایی نظامی دست بزنند و یا به رویارویی محدود بپردازند. نهایتاً نیز سطح روابطشان کاهش یافته و دو کشوری که باید دوست و متحد یکدیگر در مقابله با امپریالیسم سرمایه‌داری می‌شدند به دشمن هم تبدیل شدند.

یکی از مسائلی که بر روابط چین و شوروی تأثیر منفی گذارد، جنگ چین با هند بر سر **لاداخ** بود، زیرا شوروی در این منازعه از هند حمایت کرد و به انتقاد از چین پرداخت. همین اختلافات سبب گردید تا نوعی مسابقه نظامی و تسلیحاتی در منطقه آغاز شود که هنوز هم ادامه دارد.

هند که با چین و پاکستان دارای اختلافات ارضی بود، به شوروی متمایل شد و رابطه مطلوبی با کرملین برقرار کرد. به‌طوری که این کشور به یکی از متحدان شوروی تبدیل شد و بسیاری از نیازهای خود را از مسکو تأمین کرد.

بهره‌گیری از تجربیات چین

پاکستان که از دو کشور دیگر ضعیف‌تر بود، از نظر فناوری تسلیحاتی به چین وابستگی پیدا کرد و با کمک آنها درصدد تجهیز و تقویت زرادخانه هسته‌ای خود برآمد. این دو کشور که با هند مشکل داشتند، به‌راحتی توانستند با یکدیگر هماهنگ شوند.

البته این مسأله را نیز نباید فراموش کرد که پاکستان سالها متحد آمریکا در منطقه بود و هنوز هم تابع سیاستهای واشنگتن است. عضویت پاکستان در پیمانهای نظامی **سنتو** و **سیتو** که این کشور را از طریق ایران و ترکیه به ناتو متصل می‌کرد، نشان از رابطه مطلوب اسلام‌آباد با واشنگتن دارد؛ ولی دو مسأله روابط پاکستان را با غرب تحت‌الشعاع قرار داده است.

این دو مسأله، بی‌اعتنایی غرب در جنگ پاکستان و هند بر سر بنگال غربی بود که به تجزیه پاکستان و تشکیل کشور بنگلادش انجامید. در این جنگ نه‌تنها غرب و اعضای سیتو و سنتو حمایتی از اسلام‌آباد نکردند، بلکه فقط نظاره‌گر جنگ پاکستان و هند بودند که با شکست سهمگین این کشور همراه بود.

مسأله دیگر که هنوز هم بر رابطه پاکستان و آمریکا سایه انداخته، تلاش اسلام‌آباد برای دستیابی به سلاح هسته‌ای می‌باشد.

پاکستان که برای عقب نماندن از هند ناگزیر به دستیابی به سلاح هسته‌ای بود، به چین روی آورد و از تجربیات آنها بهره گرفت. چین نیز که می‌خواست مشغولیات ذهنی هند را در مرزها افزایش دهد، از هیچ کمکی به پاکستان دریغ نورزید، به‌طوری که این کشور امروزه یک قدرت هسته‌ای می‌باشد.

این مسأله به مذاق آمریکایی‌ها خوش نیامد و سبب گردید واشنگتن درقبال اسلام‌آباد موضع‌گیری کند و تحریمهایی را علیه پاکستان اعمال نماید که هنوز هم ادامه دارد. با وجود همکاری پاکستان با آمریکا در جنگ علیه طالبان و القاعده، در این مورد هنوز آمریکا به تجدیدنظر نپرداخته است. حتی در سفر چند روز قبل ژنرال مشرف به آمریکا و مذاکراتی هم که با سران این کشور داشت، موفقیتی در این زمینه‌ها نصیب اسلام‌آباد نشد.

تجدید نظر در سیاستها

فروپاشی شوروی، اوضاع را دگرگون کرد، به‌طوری که از یک سو رابطه چین را با روسیه و قزاقستان بهبود بخشید؛ زیرا آنها از ناحیه مسلمانان که در ترکستان فعال هستند، احساس خطر می‌کردند و ناگزیر بودند ضمن قطع ارتباط گروههای اسلامی با طالبان و القاعده، به مشکلات مرزی نیز خاتمه بدهند. در این راستا گامهای موفق و مؤثری برداشته شد که ازجمله آنها ایجاد **سازمان شانگهای** بود.

هند هم که بزرگترین حامی و متحد خود را از دست داده بود، ناگزیر باید در سیاستهای خود تجدیدنظر می‌کرد. در همین جهت درصدد بهبود رابطه با چین و پاکستان برآمد. اگرچه رابطه دهلی‌نو با اسلام‌آباد در سالهای اخیر به دلیل تلاطم‌های سیاسی در پاکستان تا حدودی دچار نوسان شده، اما سخنان **واجپایی** و استقبال اسلام‌آباد از تنش‌زدایی با دهلی‌نو می‌تواند ثمربخش واقع شود.

> اسلام‌آباد از پکن حرف‌شنوی دارد و چین قادر است پاکستان را برای حل اختلافاتش با هند تشویق کند که در این صورت صلح و آرامش به مرزهای آنها باز خواهد گشت

سفر به پکن و دستاوردهای آن

سفر یک هفته‌ای واجپایی به پکن گامی دیگر در راستای تنش‌زدایی این کشور با همسایگان خود است. هند می‌داند که برای رشد اقتصادی و بهبود شرایط اجتماعی ناگزیر باید از امنیت کافی برخوردار باشد و با کاستن از هزینه‌های نظامی، تسلیحاتی و امنیتی، در راه آزادسازی قدم بردارد.

چین با حرکت در این راستا توانسته به اقتصادی پویا دست بیابد، به‌طوری که رشد چشمگیر اقتصادی سبب گردیده چهره این کشور تغییر یابد.

اگرچه هند از الگوی چین در جهت آزادسازی اقتصاد و رشد اقتصادی بهره نمی‌گیرد، ولی نسبت به آنچه در این کشور می‌گذرد نیز بی‌اعتنا نیست. در گفت‌وگوهایی که نگارنده در دهلی‌نو با مقامات هندی داشت، خصوصاً با معمار اقتصاد جدید این کشور، به وضوح مشخص بود که آنها برخی معیارهای مثبت در رشد اقتصادی چین را مورد توجه قرار داده‌اند.

چین با هند دو مشکل و اختلاف اساسی دارد که عبارتند از اوضاع تبت و حضور **دالایی لاما** رهبر تبعیدی تبت در هند و نامشخص بودن خطوط مرزی.

اشغال تبت به دست چین در سال ۱۹۵۰ و تبدیل هند به پایگاهی برای پناهندگان تبتی و حضور دالایی لاما در این کشور، بر روابط دو کشور تأثیر منفی برجای گذارد. همچنین در سال ۱۹۶۲ ارتش چین اقدام به اشغال منطقه لاداخ در کشمیر کرد. همین امر اوضاع مرزی را متشنج کرد. در سال ۱۹۶۵ بار دیگر چین به هند حمله‌ور شد و بخش‌هایی از این کشور را به اشغال درآورد.

این سردی روابط دو کشور ادامه داشت تا اینکه از سال ۱۹۸۱ آنها درصدد بهبود روابط برآمدند. مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ و ترور **ایندیرا گاندی** در سال ۱۹۸۴ که به روی کار آمدن اشخاص جدیدی انجامید، بهبود روابط را تسریع کرد.

بیایید با هم دوست باشیم

از دسامبر ۱۹۸۱ که دو طرف درصدد حل مشکلات مرزی برآمدند، گامهای اساسی برداشته شد و طرفین به توافقهایی رسیدند. چینی‌ها معتقد بودند نیروهای هندی در مساحتی بیش از ۹۰ هزار کیلومتر از مرز مشترک دو کشور دست به تجاوزاتی به خاک چین می‌زنند. در مقابل، هندیها نیز معتقد بودند چین حدود ۳۶ هزار کیلومتر مربع از خاک هند را در اشغال دارند.

سفر راجیو گاندی نخست وزیر وقت هند به چین در سال ۱۹۸۹ دستاوردهای مثبتی درپی داشت. در بیانیه مشترکی که در پایان این سفر انتشار یافت، آمده بود: «دو کشور تصمیم گرفته‌اند اختلافات مرزی خود را که موجب خصومتهای جدی میان گاندی و رهبران چین شده بود، از طریق مشورتهای دوستانه و مسالمت‌آمیز حل و فصل نمایند.» برای حل این مشکلات یک گروه مشترک کاری ایجاد شد تا مشکلات مرزی دو کشور را در هیمالیا بررسی کند. در ادامه این تلاشها، هند در سال ۱۹۹۴ خواستار عقد قراردادی با پکن درباره تعیین مرز موقت دو کشور شد و اعلام کرد: «ابتدا باید خط کنترل مرزی دو کشور مشخص و پس از آن عقب‌نشینی نیروها آغاز شود.»

این اختلافات همچون زخمی کهنه دو کشور را آزرده کرده بود. لذا سفر واجپایی بهترین فرصت را دراختیار طرفین قرار داد تا در جهت رفع آنها قدم بردارند. **جورج فرناندز** وزیر دفاع هند این سفر را «**بیایید با هم دوست باشیم**» نامید. سالها هندیها از چین به عنوان دشمن شماره یک نام می‌بردند، ولی امروزه پکن و دهلی‌نو در تلاش هستند جهانی چندقطبی را پایه‌ریزی کنند. به همین دلیل واجپایی در آستانه سفرش به چین صراحتاً به مسأله ضرورت تشکیل یک جهان چندقطبی با توجه به تحولات اخیر بین‌المللی تأکید کرده و گفته: «دهلی‌نو خواهان تقویت رابطه خود با کشوری به ضرر کشور دیگری نیست و روابط بین هند با آمریکا و چین دارای منطق خاص خود است.»

دوران بی‌اعتمادی تمام شده

وی افزود: «تحولات اخیر تدارک فوری یک نظم جهانی چند قطبی مبتنی بر ارزشهای جمع‌گرایی و اتفاق نظر عناصر تشکیل دهنده آن را به شدت ضروری می‌سازند.» وی همچنین خاطرنشان کرد: «هند و چین می‌توانند با یکدیگر در تحقق این امر مشارکت کنند.»

واجپایی در جریان دیدار خود با دانشجویان دانشگاه پکن نیز بر این مسأله تأکید ورزید و اعلام کرد: «چین و هند به هیچ‌وجه تهدیدی برای یکدیگر نیستند و در تلاشند مناسبات خود را گسترش دهند.» وی گفت: «هند و چین تصمیم گرفته‌اند برای ایجاد نظم جهانی چندقطبی همکاری کنند و براساس دیدگاههای مشترک در مسائل بین‌المللی با یکدیگر مشارکت نمایند.» به گفته او: «دوران بی‌اعتمادی چندین دهه پیش پایان یافته و زمان همکاری و مشارکت تکمیلی در عرصه‌های مختلف فرارسیده است.»

در همین راستا **ون جیابائو** نخست‌وزیر چین نیز بر یافتن راه‌حلی منطقی و عادلانه برای پایان دادن به منازعات مرزی با هند تأکید کرد و گفت: «این راه‌حل باید براساس رایزنیهای اصولی و برابر، درک متقابل و توافق دو طرف باشد و دو طرف برای حراست از صلح در منطقه هم‌مرز میان چین و هند تلاش کنند.»

وظیفه اصلی چین در قرن ۲۱

«ون جیابائو» پیشرفت روابط با هند را خرسندکننده خواند و افزود: «توسعه باثبات مناسبات برای منافع اساسی مردم دو کشور و حفظ صلح و توسعه منطقه و جهان مفید است.» وی پیشبرد فرآیند نوگرایی، وحدت کامل سرزمین مادری و حفظ و حراست از صلح و توسعه مشترک منطقه و جهان را سه وظیفه اصلی چین در قرن بیست و یکم و سیاست ملی راهبردی کشورش در این قرن خواند.

در سند همکاری تبادل هیأتهای فرهنگی و هنری که میان دو کشور به امضا رسید، آمده است: «دو طرف در زمینه ایجاد مراکز فرهنگی در مراکز دو کشور و تبادلات هنری، آموزش و پرورش، آموزش جوانان، رسانه‌های جمعی و علوم اجتماعی به توافق رسیده‌اند.»

پیروزی و موفقیت بزرگ برای پکن

آنچه حائز اهمیت بود و نشان از علاقه طرفین به حل اختلافات داشت، پذیرش مقولاتی بود که بسیار راهگشا می‌باشد.

در جریان این سفر هند برای اولین بار با امضای بیانیه مشترک با چین در پکن اعلام کرد منطقه خودمختار تبت را به عنوان بخشی از چین به رسمیت می‌شناسد.

نخست وزیران چین و هند امضای این بیانیه را به معنای ورود روابط پکن و دهلی‌نو به مرحله جدید توصیف کردند. تاءکید هند بر به رسمیت شناختن تبت به عنوان بخشی از چین با توجه به اینکه دولت در تبعید دالایی لاما رهبر بوداییان تبت در منطقه «دارماسالا» هند فعال است، پیروزی و موفقیت بزرگی برای پکن محسوب می‌شود.

تحولاتی که پاکستان را سر عقل آورد

چین نیز در اقدام متقابلی منطقه «**سی کیم**» را به عنوان بخشی از قلمرو هند به رسمیت شناخت. اگرچه ممکن است مسائلی که از سوی نخست‌وزیران دو کشور عنوان شده تا زمانی که به مرحله اجرا درنیاید شعاری تلقی شود، اما توافق بر سر تبت و سی‌کیم حائز اهمیت است و اراده راسخ دو طرف را به تنش‌زدایی آشکار می‌سازد.

این تحولات می‌تواند پاکستان را نیز بر سر عقل آورد و حرکتی اصولی برای تنش‌زدایی میان سه کشور اتمی و قدرتمند شرق آسیا تلقی شود. زیرا اسلام‌آباد از پکن حرف‌شنوی دارد و چین قادر است پاکستان را برای حل اختلافاتش با هند تشویق کند که در این صورت صلح و آرامش به مرزهای آنها باز خواهد گشت. با توجه به تحولاتی که در روابط این سه کشور به وجود آمده، می‌توان امیدوار شد مشکلی که پس از استقلال چین، هند و پاکستان همواره سبب آزار و اذیت این کشورها گردیده، در مسیر حل و برطرف شدن قرار گرفته است.

گزارشی از پشت هیچستان

وقتی یک روستایی همردیف پیکاسو شود

گزارش: تهمینه نادعلی

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

علاقه‌ای که کار دستم داد

گاهی به‌طور اتفاقی با مسائلی روبرو می شویم که نمی توان از آنها گذشت. این مسائل چه خوب چه بد جاذبه‌ای دارند که انسان را عمیقاً به سمت خود می کشند. به دلیل علاقه زیادی که به شمال کشور دارم لااقل ماهی یکبار به آن سو سفر می کنم. این نیز شاید غیرارادی باشد، اما هر بار با موضوعی جالب برخورد می کنم و این‌بار از طریق یکی از بستگان با شخصیتی فوق‌العاده آشنا شدم، کسی که با وجود کهولت سن، دلی کاملا جوان و روحی پرنشاط دارد. با وجود مشکلات فراوانی که بر او رفته چنان امیدی به زندگی در او دیده می‌شود که شاید حتی در جوانان امروزی سراغ نتوان گرفت. او کسی است که در سن بالا موفق به کشف استعدادی در خود شده و به عقیده من فقط نبود امکان و شرایط مناسب موجب کشف دیرهنگام آن شده است، چرا که از همان ابتدای جوانی به هنر عشق می‌ورزید... بله، با خواندن این مقدمه

شاید درست حدس زده باشید

من از بانویی ۷۴ ساله صحبت می‌کنم که در یکی از روستاهای زیبای استان مازندران روزگار می‌گذراند و زندگی را با چنان مشکلاتی پشت سر گذرانده که حتی با به خاطر آوردن آنها طاقت از دست می‌دهد و به ناچار سعی می‌کنم با او وارد بحث مشکلاتش نشوم و فقط از علاقه او به هنر و آفرینش نقوشی آنچنان شگرف صحبت می‌کنم.

او نامش مکرمه قنبری است و من در هفتاد و پنجمین بهار زندگیش با او آشنا شدم. این زن روستایی توانمند، در سن ۶۵ سالگی متوجه وجود استعداد و عشق نقاشی در خود شده و به دنیای این هنر وارد شد. و پس از مدتی به کمک فرزند خود آقای نصراللهی -که از اساتید هنر نقاشی است و خانم سیحون آثار خود را ابتدا در تهران و سپس توسط آقای مختاری در جهان به ثبت رسانید- آثارش در چند کشور معرفی شد و در نمایشگاه سوئد نیز شرکت کرد و سبک او توسط کارشناسان خارجی شناسایی و به عنوان سبک بروت اسم گرفت.

جالب آن است که خود او از سبکش هیچ اطلاعی ندارد، به روش کاملاً محلی زندگی می‌کند و در نمایشگاههای خارج از کشور با پوشش محلی ظاهر شده و حتی برآن تأکید ورزیده. این زن با همان لباس و گویش محلی مازندرانی به عنوان زن سال ۲۰۰۱ سوئد شناخته شد و برای ایران ما افتخار آفرید.

تصمیم گرفتم با او گفتگویی داشته باشم، اما پیش از گفتگو با او لازم است جهت ایجاد زمینه‌ای برای شناخت مکرمه ابتدا به گفته‌های پسر او راجع به مادرش توجه کنم. آقای علی‌بلبلی فرزند هفتم مکرمه درباره مادر می‌گوید:

> فیلم ساخته شده از زندگی و نقاشیهای این زن جوایز طلای جشنواره داو آفریقای جنوبی، جایزه هیأت داوران سانفرانسیسکو، جایزه ویژه جشنواره ردپای زندگی در فرانسه و تندیس جشنواره روستا در تهران را به خود اختصاص داده است

- اولین نمایشگاه مادر در گالری سیحون در سال ۱۳۷۴ برگزار شد و تا به امروز تمام نمایشگاههای او در سراسر ایران با نام خانم سیحون برگزار شده است. او هشت نمایشگاه انفرادی و بیش از ۲۰ نمایشگاه جمعی را در کارنامه خود دارد.

در دومین نمایشگاه سالانه خانم سیحون با آقای ابراهیم مختاری آشنا شدم که پیشنهادی برای ساخت فیلم از نقاشی‌ها و همچنین زندگی مادر داشت. فیلم ساخته شد و جوایز متعدد طلای جشنواره داو آفریقای جنوبی، جایزه هیأت داوران سانفرانسیسکو، جایزه ویژه جشنواره ردپای زندگی در فرانسه و تندیس جشنواره روستا در تهران را به خود اختصاص داده است.

در چندین جشنواره دیگر از جمله جشنواره کشورهای هلند، آلمان و همچنین ویناله وین شرکت جسته و اکثر تلویزیونهای پرمخاطب جهان از جمله شبکه آرته، تلویزیون فرانسه، کشورهای اسکاندیناوی و تلویزیون آمریکا این فیلم را نمایش داده‌اند و به این ترتیب آثار مادر در سراسر جهان معرفی شد.

اما اکنون گله دارم!

او ادامه می‌دهد: مکرمه و آثارش را تمام دنیا می‌شناسند. کارگردانان مشهوری چون دیواس از وی فیلم ساخته‌اند و پرتیراژترین مطبوعات دنیا از جمله اکسپرسن سوئد از او می‌نویسند.

همه این اتفاقات رخ می‌دهد اما چطور است که در ایران هیچ کس او را نمی‌شناسد؟! او در ساده‌ترین شرایط زندگی می‌کند و حتی در اداره همین زندگی بی‌پیرایه نیز درمانده است. چطور است که مرفه‌ترین هنرمندان در نمایشگاههای خارج از کشور از جمله ایتالیا و فرانسه و... شرکت می‌کنند، اما مکرمه که با پیکاسو و شاگال مقایسه شده، توان شرکت در نمایشگاههای خارج ازکشور را ندارد؟!

و من پس از کلی تفکر چون پاسخی برای سؤالات او ندارم، به سراغ مکرمه می‌روم تا دریابم...

رمز موفقیت او چیست؟

محل زندگی او روستایی بسیار سرسبز است به نام «دریکنده». از ابتدای ورود به جاده روستا در دو سمت خود فقط دشتهای وسیع و سرسبز شالی را می‌دیدم، به‌طوری که به نظر می‌رسید از بین دریای شکافته شده می‌گذرم، اما دریایی سبزرنگ که تمام سطح زمین‌ها را آب فرا گرفته بود و ساقه‌های جوان برنج سر از آب درآورده بودند و تصویر خورشید به هنگام غروب در انتهای خط این دریای سبز نمایان گشته بود. آسمان به سرخی می‌گرایید و به لحظه وداع با خورشید نزدیک می‌شدم. هرچه به منزل او نزدیک‌تر می‌شدم جاده سرسبزتر می‌شد. انتهای جاده پیچی وجود داشت که ما را به سمت چپ هدایت می‌کرد. از آغاز پیچ جاده، سنگهای کوچک نقاشی شده در دو طرف جاده صف کشیده بودند. این

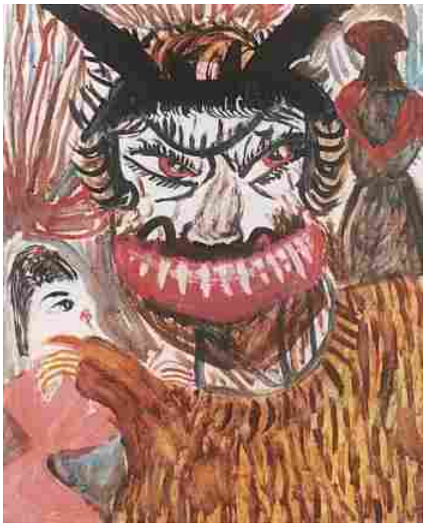

مکرمه و آثارش را تمام دنیا می شناسند. کارگردانان مشهوری چون دیواس از وی فیلم ساخته‌اند و پرتیراژترین مطبوعات دنیا از جمله اکسپرسن سوئد از او می نویسند

نشانگر نزدیک شدن به محل زندگی او بود. بالاخره به ساختمان کاهگلی و بسیار زیبایی که در چوبی قدیمی و سقف پوشیده از کاه داشت، رسیدم. روی در ورودی نوشته شده بود؛ بنا سردری. این ساختمان کوچک بسیار زیبا نمایشگاه کوچک و شخصی آثارش بود و من تا به داخل خانه پا می‌گذارم، در دیگری مرا به سمت حیاط بزرگ و پردرخت و سرسبزی هدایت می‌کند. روبروی دومین در، در آنسوی حیاط، ساختمان مشابه دیگری وجود داشت که جلوی آن چیزی شبیه مجسمه یک اژدها دیده می‌شد. جلوتر که رفتم متوجه شدم مجسمه چیزی نیست جز ریشه یک درخت که دقیقاً شبیه یک اژدها جدا شده است. پوزه‌ای وحشتناک و درنده با دندانهایی تیز، دمی بلند و دست و پایی قوی با ناخنهای تیز و برآمده که مانند نگهبانی کنار در ورودی ساختمان نمایشگاه ایستاده بود.

بعدها دریافتم که این اژدها و موجوداتی مشابه آن در نقاشیهای مکرمه حضور عمیقی دارند که ظاهراً قصد بلعیدن زنها را در سر می‌پرورانند!!

پس از مرگ شوهرم

وارد نمایشگاه شدم. فضایی کوچک داشت با دیوارهای کاهگلی و رفهای بسیار که روی آنها لوازم قالیبافی و نخ‌ریسی وجود داشت. سقف آن پوشیده از نی‌های قهوه‌ای سوخته بود و دیوارها را آثار زیبایی زینت‌بخشی می‌کرد. در داخل اتاقها هم پنجره‌های کوچکی وجود داشت که از ورای آن می‌شد تصویر زیبای حیاط را دید. با دیدن آن مناظر و خصوصاً تابلوها اشتیاقم برای دیدن و گفت‌وگو با او بیشتر شد و تماشای بیشتر را به بعد از اتمام مصاحبه موکول کردم. گرچه عزیز، چیزی دیگری را می‌خواست اما هر طور بود مکرمه با رویی گشاده مرا پذیرفت و با او مشغول گفتگو شدم:

◄ **چه مدت است که نقاشی می کنی؟**

◄◄ در حدود ۹ سال است. از سال ۱۳۷۳ به‌حال.

◄ **خانم قنبری، چطور متوجه استعداد و علاقه خود نسبت به هنر نقاشی شدی؟**

◄◄ پس از مرگ شوهرم، مقداری از زمینها را فروختم و تعدادی گاو خارجی خریدم. چون کار در زمین دیگر برای من مشکل بود و فرزندانم نیز هر کدام مشغول تحصیل در دانشگاه و یا مدرسه بودند و نمی‌توانستند کار کشاورزی را به‌عهده بگیرند، پس من تصمیم گرفتم از طریق گاوها اداره زمین را آسانتر کنم و همچنین از شیر گاوها استفاده کنم، اما یکروز وقتی مشغول کار در زمین بودم متوجه خونریزی دهان و بینی خود شدم. فرزندانم مرا به تهران آوردند تا تحت معالجه قرار گیرم. مدت درمان من طولانی شد و این تصور در ذهن فرزندانم شکل گرفت که بیماری من ناشی از نگهداری گاو و سنگینی کار آن است. پس از معالجه وقتی به روستا بازگشتم، متوجه شدم یکی از گاوها مفقود شده. ظاهراً فرزندانم برای اینکه مرا از زحمت نگهداری گاو و خطر عود کردن بیماری نجات دهند، یکی از گاوها را که نسبت به آن بسیار وابستگی نیز داشتم فروخته بودند. آن روز از شدت ناراحتی گوشه‌ای نشستم و برای آرام شدن دردم با رنگهای دست‌ساز خود مشغول نقاشی روی سنگها شدم. روی دو قطعه سنگ، نهنگ کشیدم، روی یک قطعه میمون و روی قطعه آخر سر یک غاز را کشیدم. همان شب یکی از پسرانم که در دانشگاه اصفهان مشغول تحصیل هنر نقاشی بود به خانه بازگشت و متوجه نقاشیهای روی سنگ شد. و با دیدن آن به من پیشنهاد کرد که در صورت تمایلم، برای من کاغذ و رنگ بگیرد تا بتوانم نقاشی کنم، اما من قبول نکردم و گفتم که از همان باقیمانده رنگ و کاغذ خودش استفاده می‌کنم، اما پسرم برای من مقداری کاغذ و رنگ تهیه کرد. تمام کاغذها پشت و رو نقاشی شد، طوری که پسرم تحت تأثیر این حرکت مجدداً مقدار بیشتری کاغذ و رنگ برایم تهیه کرد و مجدداً تمام کاغذها پشت و رو مصرف شد. پسرم آثارم را نزد استاد احمد نصراللهی، نقاش معاصر بابلی برد. ایشان نیز پس از مشاهده نقاشیها تحت تأثیر قرار گرفت و مصمم شد آثار را خدمت خانم سیحون معرفی کنند. و بلافاصله پیشنهاد برگزاری یک نمایشگاه و معرفی آثار من را مطرح کرد. خانم سیحون نیز پس از دیدن آثار، تلاش بی‌پایانی را برای برپایی نمایشگاه و معرفی آثار من شروع کرده و تا به امروز هنوز از تلاش دست نکشیده است.

این زن با همان لباس و گویش محلی مازندرانی به عنوان زن سال ۲۰۰۱ سوئد شناخته شد و برای ایران ما افتخار آفرید

در جوانی یک شب مرا دزدیدند و به عقد مردی درآوردند که دو زن دیگر داشت و...

من اهل دهات ایرانم

◄ **شنیدم که شما حتی در خارج از کشور نیز با لباس محلی در نمایشگاه شرکت کرده‌اید. ممکن است بگویید چرا تا این حد روی پوشش محلی خود تأکید دارید؟**

◄◄ خوب ما ایرانی هستیم و من اهل دهات ایران. چه دلیلی دارد که لباس خود را عوض کنم؟! من با همان لباسی که رفتم، بازگشتم. به‌علاوه ترجیح می‌دادم به جای تعویض لباس خودم، بیشتر به فکر تهیه سوغات برای عزیزانم باشم.

◄ **عقیده شما نسبت به خارجی ها چیست؟ چه جور آدمهایی هستند؟**

◄◄ مردمان خیلی مهربان و خوبی هستند. استقبالی که مردم خارجی از نقاشیها کردند در هیچ کجای دیگر ندیدم.

در این لحظه خانم سیحون، میهمان او در ادامه صحبت ها او اضافه می‌کند: «در سوئد استقبال

بقیه در صفحه ۴۷

یک هفته،
چند نگاه

محمد سروش

هفته قضایی

روزهای آغازین تیرماه همه ساله با عنوان هفته قوه قضاییه شناخته می‌شود و در این هفته مسوولان دستگاه قضایی با تشکیل سلسله همایشها و سمینارهایی عملکرد یک ساله خود را به بوته نقد می‌سپارند و برنامه‌های سال آینده را تدوین و معرفی می‌کنند. وجه تسمیه این هفته، شهادت **دکتر بهشتی** در سال ۱۳۶۰ همراه با هفتاد و دو تن از مقامات قضایی و اجرایی می‌باشد. شهید بهشتی که از ایشان می‌توان با عنوان بنیان‌گزار دستگاه قضایی پس از انقلاب یاد کرد، در آن مقطع رئیس دیوان عالی کشور بود و جلسات مسوولان عالی قضایی که در قالب «شورای عالی قضایی» متبلور بود، با ریاست ایشان تشکیل می‌شد. قوه قضاییه در آن زمان به صورت شورایی اداره می‌شد، هرچند رئیس دیوان عالی کشور به یک معنی رئیس قوه نیز محسوب می‌شد. این شیوه البته در اصلاحیه قانون اساسی سال ۱۳۶۸ تغییر کرد و مدیریت قوه قضاییه در شخص رئیس قوه متمرکز شد. طبق قانون اساسی ۱۳۵۸ رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل کشور با حکم مقام رهبری و از میان مجتهدان متخصص در امر قضا انتخاب می‌شدند؛ اما با تغییرات صورت گرفته و تمرکز در مدیریت دستگاه قضایی تنها رئیس قوه با حکم مقام رهبری و به مدت پنج سال از میان مجتهدان انتخاب می‌شود و دادستان کل کشور را رئیس قوه با همان شرایط ایجابی قانون قبلی اما پس از مشورت با قضات دیوان عالی کشور انتخاب می‌کند. این موضوع در دو اصل ۱۵۷ و ۱۶۲ قانون اساسی ذکر شده است.

تجربه هشت سال مدیریت قضایی

در اصل ۱۵۷ آمده است: «به منظور انجام مسوولیت‌های قوه قضاییه در کلیه امور قضایی و اداری و اجرایی مقام رهبری یک نفر مجتهد عادل و آگاه به امور قضایی و مدیر و مدبر را برای مدت پنج سال به عنوان رئیس قوه قضاییه تعیین می‌نماید که عالی‌ترین مقام قوه قضاییه است.» همچنین در اصل ۱۶۲ قید شده است: «رئیس دیوان عالی کشور و دادستان کل باید مجتهد عادل و آگاه به امور قضایی باشند و رئیس قوه قضاییه با مشورت قضات دیوان عالی کشور آنها را برای مدت پنج سال به این سمت منصوب می‌کند.» تجربه هشت سال مدیریت قضایی به شکل شورایی و بروز مشکلاتی در این زمینه موجب شد تا با دستور حضرت امام(ره) هیأت بازنگری و اصلاح قانون اساسی به این نتیجه برسد که مدیریت به شیوه متمرکز را برای افزایش کارآمدی دستگاه قضایی توصیه کند و در نهایت با تصویب ملت این روش مبنای اداره قوه قضاییه شد. قوه قضاییه براساس وظایف ذاتی خود و آنچه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران برای آن معین شده، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است و همین دلیل باعث شده قانون اساسی شروط مهمی را برای مسوولان آن درنظر بگیرند، شروطی چون اجتهاد، عدالت، مدیریت، مدبریت و آگاهی به امور قضایی.

پشتیبان حقوق فردی و تحقق عدالت

قوه قضاییه براساس قانون اساسی (اصل ۱۵۶) قوه‌ای است مستقل که پشتیبان حقوقی فردی و اجتماعی و مسوول تحقق بخشیدن به عدالت و عهده‌دار وظایف مختلف و مهمی است. از جمله وظایف اصلی این قوه به موارد زیر می‌توان اشاره داشت:

«۱- رسیدگی و صدور حکم در مورد تظلمات، تعدیات، شکایات، حل و فصل دعاوی و رفع خصومات و اخذ تصمیم و اقدام لازم در آن قسمت از امور حسبیه که قانون معین می‌کند.

۲- احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادیهای مشروع.

۳- نظارت بر حسن اجرای قوانین.

۴- کشف جرم و تعقیب مجازات و تعزیر مجرمان و اجرای حدود و مقررات مدون جزایی اسلام.

۵- اقدام مناسب برای پیشگیری از وقوع جرم و اصلاح مجرمان.»

زیر مجموعه هایی برای احقاق حقوق مردم

تحقق این پنج وظیفه مهم به‌طور طبیعی ایجاب می‌کند که در دستگاه قضایی نهادها و سازمانهای متعددی پیش‌بینی شود که هریک براساس تعریف کارکردی خود به گوشه‌ای از این مجموعه وسیع از کارها بپردازند. در قوه قضاییه علاوه بر دو رکن اصلی یعنی دادستانی کل کشور و دیوان عالی زیرمجموعه‌های مختلفی وجود دارد که در حرکت کلی استقرار عدالت و احقاق حقوق مردم فعالند. اشاره به برخی از مهمترین ارکان این قوه خالی از فایده نیست. **دادستان** در مقام **مدعی‌العلوم** همواره در جایگاه مطالبه حقوق مردم قرار دارد؛ لذا تشکیلات دادستانی کل کشور به این منظور طراحی شده که بتواند مسیر تحقق عدالت را هموار کند و در مراحل مختلف مجرمان و متجاوزان به حقوق عمومی را تحت پیگرد قرار دهد.

تجربه و خبرگی

در کنار آن دیوان عالی کشور وظیفه «نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضایی» را عهده‌دار است. قضات دیوان عالی کشور معمولاً از افرادی انتخاب می‌شوند که علاوه بر صفاتی چون تقوا و عدالت، از تجربه و خبرگی لازم در امور قضایی برخوردار باشند تا هنگام تأیید نهایی بسیاری از احکام اطمینان قابل قبول نسبت به حقانیت حکم احراز شود. از آنجا که قانون اساسی حق نظارت بر حسن جریان امور و اجرای صحیح قوانین را برعهده قوه قضاییه قرار داده، به منظور تحقق این امر در دستگاههای اداری سازمانی به نام **سازمان بازرسی کل کشور** پیش‌بینی شده که زیرنظر مستقیم رئیس قوه قضاییه انجام وظیفه می‌کند.

سازمان بازرسی کل کشور را شاید بتوان از مهمترین تشکیلاتی دانست که می‌تواند موجب سلامت بدنه دستگاههای مختلف حکومتی شود. در صورت انجام درست و به‌موقع و بدون اغماض وظایف، این سازمان قادر خواهد بود یکی از گامهای اصلی و اساسی را در تحقق عدالت در بعد اقتصادی و اجتماعی بردارد. قانون مربوط به اختیارات و وظایف سازمان بازرسی کل کشور اختیارات وسیعی را برای تحقق، کارکرد کامل آن سازمان پیش‌بینی کرده و سازمان مذکور حق بازرسی و بررسی در همه تشکیلات اداری و حکومتی را براساس وظایف قانونی خود داراست و قانون‌گذار ضمانت کافی برای تأمین ابزار قانونی جهت انجام کارها برای آن سازمان مقرر کرده است. انفصال موقت یا دائم از خدمات دولتی، تعقیب قضایی و صدور احکام مجازات متناسب با تخلف و موارد مشابه از جمله ضمانتهایی است که دراختیار سازمان بازرسی کل کشور است تا در مورد مدیران و سازمانهای متخلف و کسانی که همکاری با سازمان مذکور را ندارند به کار گرفته شود.

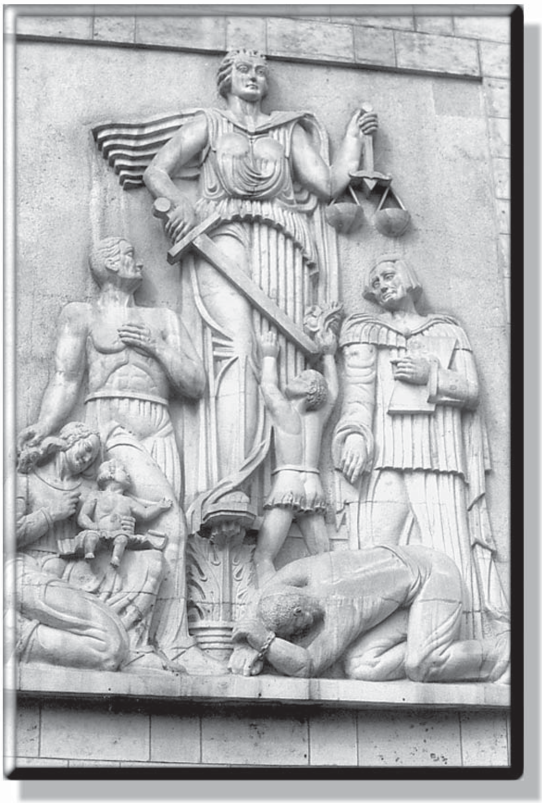

دیوان عدالت اداری شکایت مردم نسبت
به مأموران حکومتی را رسیدگی قرار داده
و نسبت به آن رسیدگی می کند

رسیدگی به اعتراضهای مردمی

در قانون اساسی جمهوری اسلامی نهاد دیگری نیز در دستگاه قضایی پیش‌بینی شده به نام **دیوان عدالت اداری**. این دیوان وظیفه «رسیدگی به شکایات ، تظلمات و اعتراضات مردم نسبت به مأموران یا واحدها یا آیین‌نامه‌های دولتی و احقاق حقوق آنها» را عهده‌دار است و رئیس آن توسط رئیس قوه قضاییه تعیین می‌شود. دیوان عدالت اداری شکایات طرح شده از سوی مردم نسبت به مأموران حکومتی را در «هیأت عمومی» خود مورد رسیدگی قرار می‌دهد و نسبت به آن اخذ تصمیم می‌کند. دیوان عدالت اداری این حق قانونی را نیز داراست که در صورتی که آیین‌نامه‌ای را مغایر با قوانین تشخیص دهد، آن را ابطال نماید.

ساماندهی مناسبات مردم و مأموران

فلسفه وجودی دیوان عدالت اداری گذشته از آنچه در چارچوب تحقق عدالت همه‌جانبه عهده‌دار است، عمدتاً معطوف به ساماندهی منطقی مناسبات میان مردم و ماءموران حکومتی برمبنای قوانین و عدل و انصاف می‌باشد. دستگاه قضایی زیرمجموعه‌های متنوع دیگری را نیز شامل می‌شود که گذرا به آن اشاره می‌رود. **سازمان ثبت اسناد و املاک کشور** وظیفه سامان‌دهی به املاک و ابنیه را مطابق با اسناد مالکیت آنها و برمبنای حفظ حقوق صاحبان حق را به عهده دار و درواقع مدافع حقوق کسانی است که مطابق اسناد دارای نوعی از مالکیت می‌باشند.

> **همت تدوین کنند گان قانون اساسی برای تحقق عدالت، احقاق حق و پرواز دادن فرشته عدالت بر سر شهروندان و ابواب جمعی حکومت است**

تصویر روشنی وجود ندارد

یکی از مباحث جدید در مالکیت موضوع **مالکیت معنوی** است که درخصوص کالاها و محصولات متنوعی مطرح می‌شود؛ اما اینکه دفاع از مالکیت معنوی صاحبان حق در چارچوب وظایف کدام بخش از زیرمجموعه‌های قوه قضاییه قرار می‌گیرد، تصویر روشنی هنوز وجود ندارد. **سازمان زندانها** و اقدامات تاءمینی و تربیتی نیز به این منظور تأسیس شده که درعین حال که با زندانی کردن مرتکبان جرم و جنایت از آسیب رسانی آنها به جامعه پیشگیری کند، با اتخاذ تدابیر مناسب شرایطی را فراهم نماید که مجرمان اصلاح شوند و به اجتماع بازگردند. **ادارات کل دادگستری** در استانهای مختلف کشور نیز درواقع نمایندگان عالی دستگاه قضایی می‌باشند که وظیفه سنگین دفاع از حق و تحقق عدالت را در دورترین نقاط کشور عهده‌دار می‌باشند.

فرشته عدالت

گذشته از ارکان تعریف شده در قانون اساسی برای قوه قضاییه، از آنجا که وظیفه و اختیار «ایجاد تشکیلات لازم برای انجام وظایف» نیز در حیطه کار رئیس قوه قضاییه قرار می‌گیرد، وی زیرمجموعه‌هایی را در قالب **معاونتها** نظیر **معاونت قضایی**، **معاونت اجتماعی و پیشگیری از جرایم** و یا در قالب نهادهایی چون **سخنگوی قوه قضاییه** و مجموعه‌های آموزشی و **دانشکده قضایی** برای تسهیل کارها ایجاد کرده است. **وزیر دادگستری** در تشکیلات قضایی نقش کلیدی ندارد و تنها به عنوان رابط قوه قضاییه با دولت و مجلس عمل می‌کند. آنچه قابل توجه به نظر می‌رسد، این است که قوه قضاییه از ساختار منطقی و متناسب با وظایف و اختیارات خود برخوردار است و در نتیجه تلاش و همت تدوین‌کنندگان قانون اساسی همه ملزومات کار برای اجرای وظیفه حساس تحقق عدالت، احقاق حق و پرواز دادن فرشته عدالت بر سر شهروندان و ابواب جمعی حکومت فراهم آمده است. بنابراین اگر آرمان استقرار عدل همچنان به شکل کامل دست نایافته باقی مانده، باید اشکال را در اجزایی دانست که نتوانسته‌اند به کارآیی و کارآمدی قابل قبول برسند و متناسب با نیازها و سرعت تحولات بهینه‌سازی شوند. فرصت **هفته قوه قضاییه** هر سال امکان نقد عملکردها را فراهم می‌آورد و صاحب منصبان قضایی را وامی‌دارد خویش را در بوته نقدی اجمالی نظاره کنند.

افزایش ناگهانی قیمت ها

امسال تقارن قوه قضاییه با بروز برخی پدیده‌های اقتصادی نظیر افزایش ناگهانی قیمت برخی کالاها و خدمات موجب شد بخش عمده‌ای از اظهارنظرهای مقامات قوه قضاییه در مصاحبه‌های مختلف مصروف بحث پیرامون این موضوع و اشاره به اقدامات قوه قضاییه در برخورد و پیشگیری از آن شود. در این میان رئیس دیوان عدالت اداری از ابطال برخی مصوبات دستگاههای دولتی درخصوص افزایش قیمت خدمات آن دستگاهها خبر داد و رئیس سازمان بازرسی کل کشور اشاره کرد: «یکی از علل نارضایتی‌ها، گله‌ها و دغدغه‌های مردم افزایش قیمت نان، آب، برق، تلفن و گاز است و عجیب است که برخی مسوولان در اظهاراتشان گرانی را توهم فرض می‌کنند. اینها ظاهراً برای خانواده خودشان نان هم تهیه نمی‌کنند.»

صدها میلیارد ریال ضرر

نکته قابل توجه اظهارات رئیس قوه قضاییه در مورد رسیدگی به پرونده‌های اقتصادی بود. **آیت‌الله هاشمی شاهرودی** ابراز عقیده کرد: «نباید تدبیر قضایی به‌گونه‌ای باشد که در رسیدگی به یک پرونده که با هدف احقاق حقوق جامعه صورت می‌گیرد، باعث توقف پروژه‌های ملی شده و به کشور صدها میلیارد ریال ضرر وارد شود.» این موضوع یکی از انتقادهایی بود که طی ماههای قبل و هنگام رسیدگی به بعضی پرونده‌های مفاسد مالی از سوی برخی محافل مطرح شد با این عنوان که نحوه رسیدگی‌ها موجب لطمه زدن به سرمایه‌گذاری و قدرت تصمیم‌گیری مدیران می‌شود. به هرحال قوه قضاییه درحالی هفته خود را گرامی می‌دارد که جامعه و ملت عدالت‌خواه ایران امیدوار است فرشته عدالت در آسمان به پرواز درآید و جانهای تشنه را از زلال عدل و حق و انصاف سیراب کند تا آرمان استقرار عدالت همه‌جانبه قدری دست‌یافتنی‌تر گردد.

■

تیتر یک

✓رهبر معظم انقلاب در دیدار صنعتگران و معدنکاران: بخش خصوصی باید میدان کار و تولید کشور باشد
(رسالت ۸۲/۴/۳)

✓در گزارشی به رئیس جمهور آمریکا، برمر: در عراق شکست خوردیم
(رسالت ۸۲/۳/۳۱)

✓انجمن اسلامی مدرسین دانشگاهها خطاب به مسوولان: همت کنید تا زخمهای وارده بر جامعه دانشجویی التیام یابد
(آفتاب یزد ۸۲/۳/۳۱)

✓ایران تسلیم فشار آمریکا برای بازرسی هسته‌ای نمی‌شود
(کیهان ۸۲/۳/۳۱)

✓نارضایتی آمریکا از شورای حکام
(ایران ۸۲/۳/۳۱)

✓وزیر بازرگانی: ۸۰ درصد گرانی ناشی از رشد نقدینگی است
(همشهری ۸۲/۴/۱)

✓پس از متلاشی شدن گروه رجوی در فرانسه آغاز شد، محاکمه در پاریس
(ایران ۸۲/۴/۱)

✓هشدار کارشناسان: موج تبلیغاتی علیه کشورمان را جدی بگیریم
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۱)

✓کروبی در جمع دانشجویان متحصن اعلام کرد: مجلس به دنبال آزادی دانشجویان
(ایران ۸۲/۴/۲)

✓دبیرکل جامعه اسلامی دانشجویان: وزارت علوم عامل بحران در دانشگاههاست
(رسالت ۸۲/۴/۲)

✓رئیس مجلس: وضعیت دانشجویان بازداشت شده باید روشن شود
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۲)

✓بیانیه ۱۶۶ نماینده مجلس درباره دستگیری اخیر، سوءاستفاده ممنوع
(اعتماد ۸۲/۴/۲)

✓اظهارات سخنگوی دولت درباره ناآرامیهای اخیر، حمله به خوابگاه طرشت و برخورد با قانون‌شکنان
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۳)

✓گفتگوی ابرار با نمایندگان مجلس، رئیس جمهور در برزخ استیضاح!
(ابرار ۸۲/۴/۳)

✓مصوبه جدید هیأت وزیران، تمام کالاها و خدمات دولتی دوباره قیمت‌گذاری می‌شود
(کیهان ۸۲/۴/۳)

✓درخواست ۱۱۵ نماینده مجلس، جوسازی علیه مجلس و دولت را متوقف کنید
(همشهری ۸۲/۴/۴)

✓دولت، مجلس و نهادهای مدنی پیگیری وضعیت دانشجویان بازداشت شده‌اند
(یاس نو ۸۲/۴/۴)

✓گروه فشار در دانشگاه چه می‌کند؟
(رسالت ۸۲/۴/۴)

✓رئیس قوه قضاییه: مطرح کردن مراحل رسیدگی به برخی پرونده‌های کلان اقتصادی موجب عدم سرمایه‌گذاری می‌شود
(آفتاب یزد ۸۲/۴/۴)

تابستانی گرم و طولانی

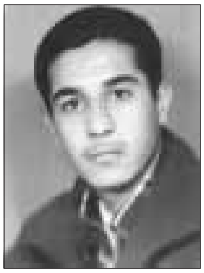

مصطفی عبدالملکی
خبرنگار افتخاری
سرویس فرهنگی مجله

در آستانه پایان سال تحصیلی ۸۱۸۲ و تابستان قرار داریم. در این میان معضل بزرگ پرکردن اوقات فراغت نونهالان، نوجوانان و جوانان همواره مطرح می‌شود. امری که نمی‌توان آن را کاری ساده و بی‌اهمیت تلقی کرد، چرا که بیش از ۲۰ میلیون نوجوان و جوان را دربر می‌گیرد.

تجربه سالهای گذشته نشان داده است که ارگانهای دست‌اندرکار بدون پرداختن علمی و مسوولانه نتوانسته‌اند در غنی‌سازی اوقات فراغت جوانان موفق عمل کنند و در پایان تابستان هم دوباره این مهم به بوته فراموشی سپرده شده و پرونده ناقص آن هم بدون نتیجه‌گیری بایگانی شده است.

بیاییم امسال را طور دیگری آغاز کنیم و با دعوت از علاقه‌مندان به میدانهای ورزشی و ایجاد یک هماهنگی منطقی میان سازمانها و ارگانها زمینه بهتر و سالمتری را برای این قشر عظیم و پرانرژی جامعه خود فراهم کنیم. فراموش نکنیم که نزدیک به نیمی از جمعیت کشور را جوانان آینده‌ساز تشکیل می‌دهند و غفلت در خصوص آنها بخشودنی نیست.

بسیاری از صاحب‌نظران و کارشناسان اجتماعی و امور تربیتی برای پر کردن این اوقات ورزش را پیشنهاد می‌کنند و متفق‌القولند ورزش یکی از آسانترین، ارزانترین و مناسب‌ترین راهها در این رابطه است.

به گفته این کارشناسان ورزش سبب شادابی و نشاط شده و می‌تواند اثرات بسیار مطلوب و مثبتی بر ایجاد تعادل روانی و عاطفی افراد بخصوص جوانان و نوجوانان داشته باشد. اغلب خانواده‌ها نیز تمایل دارند تا فرزندانشان در طول تعطیلات تابستان حداقل در یکی از کلاسهای ورزشی شرکت کرده و یا از امکانات موجود در این زمینه استفاده کنند.

نوجوانان و جوانان نیز با توجه به شرایط جسمی، بارها و بارها علاقه‌مندی خود را در این خصوص اعلام کرده‌اند اما ناله‌هایشان از عدم امکانات و لوازم ورزشی مناسب بلند است.

به گفته این افراد، قدیمی بودن تجهیزات و بناهای ورزشی، غیربهداشتی بودن استخرها، بالا بودن هزینه‌ها و افزایش نابسامانی در چگونگی اداره کلاسهای ورزشی و تجاری بودن این کلاسها از جمله مواردی‌اند که مانع از حضور نوجوانان و جوانان در این اماکن می‌شود.

البته در این بین انجمن علمی بررسی اوقات فراغت که اعضای آن از میان استادان و کارشناسان انتخاب شده‌اند و زیرنظر وزارت علوم، تحقیقات و فن‌آوری فعالیت می‌کند، می‌تواند در توسعه و ارتقاء سطح کیفی اوقات فراغت و ارتباط با مجامع بین‌المللی و مراکز آموزشی و پژوهشی سراسر جهان صاحب نظر و اثرگذار باشد.

به هر تقدیر امیدواریم همه آنهایی که بر مسند صدارت و وزارت و وکالت می‌نشینند دلسوز آینده این مرزوبوم و نگران سلامت روحی جوانان که به‌حق آینده مال آنهاست باشند و در راستای سالم‌سازی و تربیت بهینه آنان از هیچ کوششی دریغ نورزند که فردا مسلماً مورد بازخواست الهی قرار خواهند گرفت و در دادگاه عدل خداوند تبارک و تعالی باید پاسخگو باشند.

> قدیمی بودن تجهیزات و بناهای ورزشی، غیربهداشتی بودن استخرها، بالا بودن هزینه‌ها و افزایش نابسامانی در چگونگی اداره کلاسهای ورزشی و تجاری بودن این کلاسها از جمله مواردی‌اند که مانع از حضور نوجوانان و جوانان در این اماکن می شود

وجود کودکان کار. توهین به فرهنگ ایرانی اسلامی

مجید ابهری آسیب‌شناس اجتماعی می‌گوید: مشاهده کودکان کار در سر چهارراهها در وضعیت نامناسب و غیربهداشتی در انظار بیگانگان، اهانت مستقیم و آشکاری به فرهنگ ایرانی ـ اسلامی است.

وی معتقد است، کنوانسیون جهانی حقوق کودک یک زندگی سالم را برای کودک مطرح می‌کند ولی در کشور ما به دلیل نداشتن سنین مختلف، کودکی در پرده‌ای از ابهام قرار دارد.

در کشور، ۱/۵ میلیون کودک ۷ تا ۱۰ سال که هنوز به مدرسه نرفته‌اند، وجود دارد که اگر این کودکان به مدرسه بروند با افت تحصیلی ۷۰ درصدی روبرو هستند. هیچ نهادی برای حمایت از کودکان وجود ندارد، کارها غیرمتمرکز و سلیقه‌ای است و تمام نهادها از بهزیستی انتظار رسیدگی دارند. کودکان بزرگترین سرمایه‌های ملی هستند و باید آنها را مورد حمایت قرار داد تا برای آینده نه‌چندان دور از این کودکان بهره مناسب برد.

این محقق در زمینه آسیبهای اجتماعی گفت: پناهگاه کودکان کاری که مورد تجاوز، کتک، آسیب‌های جسمی و روحی قرار می‌گیرند کجاست؟ نهاد حمایت‌کننده آنها چه گروهی است.

بسیاری از کودکان کار، بی‌هویت یا فرزندان خانواده‌های مهاجری هستند که سندی به عنوان هویت قانونی ندارند.

بیشتر این والدین به علت نداشتن شناسنامه ازدواجشان قانونی نیست. به همین دلیل فرزندان این خانواده‌ها هویت قانونی ندارند.

پَلیس مصمم به مبارزه با تجارت جنسی است

در ادامه مقابله با تجارت جنسی کودکان بویژه از طریق اینترنت در ایتالیا، پلیس این کشور عملیات گسترده‌ای را در ۱۷ استان این کشور به اجرا گذاشت.

نیروهای پلیس پس از ماهها تحقیق ۱۳۵ مکان را که مشکوک به مشارکت در توزیع و فروش فیلمهایی با مضامین :آزار جنسی کودکان هستند مورد تفتیش قرار داد.

همچنین در این عملیات که در چند روز گذشته صورت گرفته ۳۹۷ نفر مورد بازجویی قرار خواهند گرفت.

براساس گزارش اعلام شده، مکانهای مذکور در قبال دریافت ۳۰ تا ۷۰ یورو در هر ماه، بسته‌هایی از تصاویر جنسی آزار کودکان چهار تا ۱۲ ساله را برای مشترکان خود ارسال می‌کردند.

روند افزایشی گرایش به این پدیده در ایتالیا به‌گونه‌ای توسعه یافته که «مائوریتسیو گاسپاری» وزیر ارتباطات این کشور چندی قبل از مردم خواسته بود برای جلوگیری از گسترش فساد اینترنتی بین کودکان و نوجوانان، آنان را مقابل رایانه تنها نگذارند.

آخرین فرصت برای جمع آوری فیلم‌های مبتذل

مسوولان مالزیایی از ضبط و توقیف بیش از دو میلیون دیسک غیرقانونی در این کشور به ارزش حدود ۲۳ میلیون رینگیت، معادل شش میلیون دلار خبر دادند.

مسوولان مالزیایی اعلام کردند در راستای اجرای عملیات گسترده جمع‌آوری دیسکهای غیرقانونی و مبتذل از خیابانها در این کشور، ماءموران موفق به توقیف میلیونها دیسک نرم‌افزاری و تفریحی غیرقانونی در ادارات، مغازه‌ها و حتی خانه‌ها شدند.

مسوولان اعلام کردند با وجود توقیف گسترده این دیسکها، احتمال تکثیر دوباره آنها وجود دارد و بنابراین مقابله با افراد متخلف و جلوگیری از این کار ضروری به نظر می‌رسد.

مالزی بازار داغ فیلم‌های ویدیویی غیرقانونی و انواع دیسکها و فیلم‌های دی.وی.دی از آخرین محصولات هالیوود به‌شمار می‌رود. دولت در ماه گذشته ضمن آغاز عملیات گسترده برای مبارزه با این پدیده به پلیس چند روز مهلت داد کلیه موارد فروش فیلم‌های مبتذل و قاچاق را در کشور متوقف سازد.

صدای بسیج
طاها

بوسهٔ برادر پاسدار بر دست یک جوان

برادر پاسداری که لاستیک ماشین او پنچر می‌شود آن را به پنچرگیری می‌برد و متوجه می‌شود، حلقه طلایی در دست جوان تعمیرکار است. صحبت را با او این‌گونه آغاز می‌کند:

-مبارک است نامزد داری؟

-خیر.

-پس حلقه برای چی؟

-هیچی برای قشنگی.

-چقدر آن را خریدی؟

-۷۰ هزار تومان.

-برای شما خیلی گران نیست؟

-چرا! چکار کنم.

-معلوم است جوان متدین و نمازخوانی هستید.

-بله مگر می‌شود نماز نخواند؟

-آفرین، چرا نماز می‌خوانی؟

-چون دین ما گفته.

-یعنی شما هرچه دین می‌گوید عمل می‌کنی؟

-بله سعی می‌کنم.

- آیا می‌دانی که دین گفته حلقه طلا برای مرد حرام است؟

-نه.

- شما رسالهٔ مراجع تقلید را بخوان همین را گفته‌اند. در ضمن پسر خوب، ما انسانها دوگونه گناه انجام می‌دهیم، یک نوع گناهی است که لذت آنی هم دارد و نوع دیگر هم گناهی است که علاوه بر اینکه هیچ‌گونه لذتی از آن نمی‌بریم، ضرر مادی هم دارد. حلقهٔ طلا از نوع دوم است و...

ناگهان نوجوان دست از کار می‌کشد، حلقه طلا را درمی‌آورد و در جیب خود می‌گذارد و از راهنمایی برادر پاسدار تشکر می‌کند. برادر پاسدار بی‌اختیار دست او را می‌گیرد و بر آن بوسه می‌زند.

شهادت یکی دیگر از جانبازان

یکی دیگر از جانبازان شیمیایی هشت سال دفاع مقدس به خیل شهیدان گرانقدر انقلاب اسلامی ایران پیوست.

جانباز «علی‌کرم گرجی» سال ۱۳۶۱ در عملیات خیبر دچار جراحات شیمیایی شد و از آن زمان تاکنون تحت درمان قرار داشت.

وی پس از سالها تحمل درد و رنج با حضور گسترده مردم شهیدپرور شهرکرد تشییع و در جوار دیگر شهیدان به‌خاک سپرده شد.

رژیم عراق در هشت سال جنگ با ایران، بیش از دویست بار از انواع سلاحهای شیمیایی اهدایی دولتهای غربی بر ضد نیروهای ایرانی استفاده کرده است.

جنگ تحمیلی عراق بر ضد ایران بیش از ۳۰ هزار جانباز شیمیایی برجای گذاشته است که از پایان جنگ تاکنون حدود ۱۷۰۰ نفر از آنها به شهادت رسیده‌اند.

به یاد شهید شعبانی

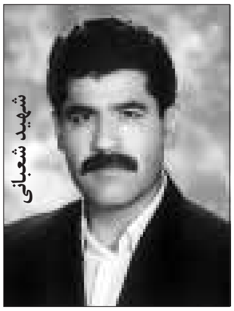

هفته گذشته با خبر شدیم یکی دیگر از جانبازان دوران دفاع مقدس پس از تحمل سالها رنج مجروحیت به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

شهید اسحاق شعبانی متولد ۱۳۳۹ از آغاز جنگ تحمیلی بنابه وظیفه شرعی به عنوان مکانیک ماشین‌های راه‌سازی وارد جهادسازندگی شد و طی هشت سال دفاع مقدس همواره در خطوط مقدم جبهه حق علیه باطل در عملیاتهای مختلف حضور داشت و یاری‌رسان رزمندگان بود.

این سنگرساز بی‌سنگر پس از اینکه بارها جراحات سطحی برداشت بالاخره در عملیات والفجر ۸ در منطقه جزیره مجنون مجروح شیمیایی شد و در همان زمان به مدت یک ماه در بیمارستان اهواز بستری شد و پس از آن همیشه مشکلات ناشی از جراحات شیمیایی را با خود به همراه داشت. او پس از چند سال مجروحیت چندی قبل دوباره در بیمارستان مهر بستری شد و تحت چهار عمل جراحی قرار گرفت و عاقبت پس از ۱۴ ماه رنج و درد و تضعیف شدید جسمی در شب یازدهم خرداد ماه امسال در بیمارستان مهر به شهادت رسید.

روحش شاد و خاطرات رشادتهایش گرامی‌باد.

هشدار به حاضران در صحنه‌های سیاسی

نخستین نشست مسوولان بسیج دانشجویی دانشگاههای سراسر کشور، روزهای شنبه و یک‌شنبه این هفته، در مصلای امام خمینی(ره) برگزار شد.

بسیج دانشجویی دانشگاههای سراسر کشور در پایان این نشست در بیانیه‌ای تصریح کرد: نظام اسلامی ایران به واسطه تفکر و آرمان ضداستکبار خویش قطعاً در کانون چالش با غرب قرار دارد، اما اگر «عوامل رخنه داخلی و زمینه‌ساز تهدید» کنترل و مهار شوند، لزوماً این چالش، رنگ نظامی نخواهد گرفت.

در این بیانیه اضافه شده است: متأسفانه عده‌ای که مرتب به نام بهانه ندادن به دشمن بسیاری از اظهارات، اقدامات و نگرشها را زیرسؤال می‌برند امروز به سنت نامه‌پراکنی روی آورده‌اند و عملاً بانگ ناحق «فقدان مشروعیت» را سر می‌دهند، غافل از آنکه این خود، تدارک بزرگترین بهانه در خاستگاه آمال و اهداف دشمن محسوب شده و نشانه عجز، ترس و رعب بانیان آن است.

نویسندگان این بیانیه تصریح کرده‌اند: استراتژی دشمن در عرصه حیات سیاسی، اجتماعی ایران در سازش، تسلیم و به خیانت کشاندن بخشی از حاکمیت معطوف است.

بسیج دانشجویی در بیانیه خود اضافه کرد: به تمامی افراد حاضر در صحنه سیاسی هشدار می‌دهیم که در صورت عدم خیراندیشی و عدم تمکین به صلاح ملت و کشور، با خروش انقلابی و خیانت برانداز جوانان مؤمن روبرو خواهند شد.

در بیانیه این نهاد دانشگاهی، پیوند دولت و ملت، مؤثرترین عامل بازدارنده تهدیدات دانسته شده است.

در بخشی دیگر از این بیانیه آمده است: مقطع کنونی مقطع ورود به یک صحنه جدید از انقلاب اسلامی و تاریخ انقلاب شیعه است و تنها در پرتو موجودیت انسانهای پولادین و مؤمن که در میدان مجاهدت با دیونفس، همیشه پیروز هستند، می‌توان این نقطه عطف را به نفع وعده الهی در آخرالزمان به انتظار نشست.

نویسندگان بیانیه اضافه کرده‌اند: امروز ملتهای مظلوم بیش از هر چیز نیازمند روشنگری، و الگوپذیری از تجربه درخشان ایران هستند و مردم شریف ایران گرچه در میان دیگر ملل جهان، در افقی برتر قرار دارند.

در این بیانیه تصریح شده است: لازمه تحقق وعده الهی در امر حاکمیت انسانهای مؤمن، عینیت کامل انقلاب اسلامی است و این مهم جز با فائق آمدن بر تمامی مشکلات داخلی و خارجی حاصل نمی‌شود.

بسیج دانشجویی افزود: امروز در ابعاد داخلی مشکلاتی چون بی‌عدالتی و تبعیض، اندک بودن نهادهای علمی درونزا و غیروابسته به خارج و نیز هیاهو و جنجال فرسایشگر سیاسی که هرگونه زمینه لازم را برای تحقق آزاداندیشی حقیقی زدوده است، با مشکلات بیرونی چون ورود علنی استعمار و استکبار به بستر جنگ و خشونت عریان و توطئه‌های شیطان بزرگ دست و پنجه نرم می‌کنند.

دانشجویان بسیجی در بیانیه خود خاطرنشان کردند: **ورود آمریکا به عرصه جنگ و خشونت عریان، نشانه بزرگی بر وقوع آخرین میادین چالش دو تفکر خدامحور اسلام با اومانیسم غرب است. نظام اسلامی ایران به واسطه تفکر و آرمان ضداستکباری و ظلم‌ستیز خویش قطعاً در کانون چالش با غرب قرار دارد اما اگر عوامل رخنه داخلی و زمینه‌ساز تهدید، مهار شوند لزوماً این چالش رنگ نظامی نخواهد گرفت.**

این بیانیه می‌افزاید: تحولات داخلی ایران نشانه بیزاری و تنفر عمومی از بازیهای بی‌حاصل سیاسی است که در انتخابات اخیر شوراها در قالب گسست جریان اجتماعی از جناحهای سیاسی خود را نشان داده است.

بسیج دانشجویی تأکید کرد: گرچه عده‌ای مغرضانه درصدد تفسیر این رویکرد جدید ملی در قالب قهر از نظام هستند، اما واقعیت عینی حاکی از بیزاری ملت از ساختار حزبی وارداتی و غربی ساخته و پرداخته محافل منورالفکر و تأکید بر آرمانهای بی‌بدیل اسلامی و ملی است.

«امروز هرگونه عمل و اقدامی که به نحوی نمایانگر مواجهه حکومت و ملت باشد، از اشتباهات بزرگ محسوب شده و هیچ کسی حق ارتکاب حتی یک اشتباه را ندارد.»

تجدیدمیثاق با مقام معظم رهبری، تبیین رسالت و نقش بسیج دانشجویی در صیانت از آرمانها و ارزشهای اسلام و انقلاب و آشنایی مسوولان بسیج دانشگاهها با ظرفیت‌ها و توانایی‌های به‌وجود آمده در سازمان بسیج دانشجویی، از اهداف این کنگره بسیج دانشجویی عنوان شد. ■

گوش بده ناپدری عزیز

براساس سرگذشت: آرزو

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

قسمت اول

از حالا بهت بگم من یکی، قلم پای کسی رو خرد می‌کنم که بخواد به عنوان شوهر تو پاش رو توی این خونه بگذاره

پانزده ساله بودم که زندگی خانوادگی ما رقم خورد. اعضای خانواده‌ام تبدیل شدند به یکنفر؛ فقط برادرم. پدرمان را البته سالها قبل از دست داده بودیم. در آن زمان من پنج ساله بودم و برادرم دوازده ساله. پدرمان مهندس برق بود و سرانجام نیز یکروز سیم‌های مثبت و منفی با یکدیگر همدست شده و او را خشک کردند تا من از کودکی طعم تلخ یتیمی را ـ همراه دو برادر دیگرم ـ حس کنم.

بعد از مرگ پدر، تمام دلخوشی ما سه تا بچه به مادرمان بود. مادری که در یک شرکت خصوصی شغلی مناسب داشت. او در کارش متخصص بود و ضمن اینکه در آمد خوبی داشت، با تمام وجود برای ما نیز مادری می‌کرد. در واقع او هم بهترین مادر برایمان بود و هم جای خالی پدر را پر کرده بود. مادر تمام زندگی و رفت و آمدهایش را معطوف کرده بود به بزرگ کردن من و برادرانم. هر چه در می‌آورد خرج تحصیل و پوشاک ما می‌کرد، او معتقد بود «نباید حسرت چیزی را داشته باشید، دلم نمی‌خواد وقتی به زندگی مردم نگاه می‌کنین عقده‌ای بشین!»

به این ترتیب مادر روزها تا ساعت ۴ و یا ۵ بعداز ظهر در شرکت کار می‌کرد و بعد از ظهر که به خانه می‌آمد، تا آخر شب خودش را وقف بزرگ کردن ما می‌کرد.

مادر فقط یک حسرت و در حقیقت یک نگرانی داشت که بعضی وقت‌ها آن را به زبان می‌آورد:

-پدرتان که دو، سه ماه مانده به رسمی شدن فوت کرد، خدا کند لااقل منو توی یک اداره دولتی استخدام کنند تا اگر روزی برایم اتفاقی رخ داد، لااقل یک آب باریکه برای شما وجود داشته باشه!

هرچه بزرگتر می‌شدیم فداکاری‌های مادر را بیشتر حس می‌کردیم. او با تمام وجودش و شبانه روز تلاش می‌کرد تا بتواند شرایط استخدام را پیدا کند. و اما در این میان، از بین ما ۳ نفر تنها کسی که باعث آزار مادر می‌شد «عابدین» بود. برادرم که ۴ سال از من بزرگتر بود! مادر همیشه در موردش می‌گفت:

ـ اصلاً انگار نه انگار که این پسر هم برادر شماست... انگار خمیره‌اش با بقیه‌تون فرق داره... مدام توی مدرسه و محل دعوا می‌کنه، بی‌ادبه، حرمت بزرگتر رو نگه نمی‌داره و...، و خلاصه من نگرانش هستم!

البته در آن روزها من و برادر دیگرم که هفت سال از من کوچکتر بود، معنی خوب بودن و بد بودن یک نوجوان را نمی‌فهمیدیم، اما چیزی که بود، من این را خوب درک می‌کردم که برادر بزرگم عابدین، مرا خیلی دوست دارد. در حقیقت او شاید به مادر بی‌احترامی می‌کرد و حتی برادر کوچکمان آرمان را کتک هم می‌زد، اما مرا همیشه دوست داشت.

اتفاقاً مادر نیز برایش خیلی عجیب بود و می‌گفت:

-اگر عابدین همانطوری که با تو رفتار می‌کنه، به بقیه هم احترام می‌گذاشت، بهترین انسان کره زمین بود!

به این ترتیب ما بزرگ شدیم و هنگامی که فقط ۴ روز از جشن تولد پانزده سالگی‌ام گذشته بود، سرنوشت ما رنگ دیگری به خود گرفت؛ مادر در حالی که صبح زود داشت سر کارش می‌رفت و برادر کوچکمان را نیز برای مدرسه آماده می‌کرد، رو به من و عابدین کرد و گفت:

ـ یادتون باشه امروز ساعت ۶ غروب حتماً خونه باشین، با هر جفتتان کار واجبی دارم!

من این را خوب می‌دانستم که وقتی مادر «تاکیدش» روی من و عابدین می‌باشد، سخن‌اش این است که به دلیل حساسیت موضوع، قرار نیست آرمان از آن با خبر شود. و در آن صورت لابد باید آرمان بعد از ظهر به خانه آقای دکتر ـ صاحبخانه‌مان ـ که یک پسر به سن آرمان و یک دختر ۲ سال کوچکتر از من داشت می‌رفت. این را که پرسیدم مادر گفت:

-نه، اونها میان خونه‌مون ـ و بعد بحث را به موضوع اول معطوف کرد و ادامه داد ـ فقط یادتون باشه که ساعت ۶ خونه باشین که می‌خوام در مورد کار واجبی باهاتون صحبت کنم، ساعت ۸ شب هم مهمون داریم!

نمی‌دانم من روی کلمه «مهمان» حساس شدم، یا مادر این کلمه را که با لرزش صدایش به زبان آورد که من پرسیدم: «مهمون کیه؟»

مادر هنوز پاسخی نداده بود که عابدین با همان لحن «طعنه آلودش» گفت:

-چیه مامان، خواستگار داریم؟

رنگ مادر پرید. من نیز لحظه‌ای به این خیال که برای من خواستگار می‌آید دست و پایم را گم کردم. اما عابدین با متلک‌های بعدی‌اش مرا از اشتباه درآورد. او رو به مادر کرد و گفت: «خب مادر فداکار، پس بالاخره طاقت نیاوردی و می‌خوای عروس بشی! درسته؟ خداروشکر که بهشت زیر پات هست و می‌خوای مارو بندازی زیر دست ناپدری! [او بعد با عصبانیت ادامه داد] حالا این کسی که قراره «پیژامای» بابای مارو بپوشه کدام آشغال کله‌ای هست که ما...

البته مادر همیشه به نوع حرف زدن و دشنام‌های عابدین اعتراض می‌کرد و برادر بزرگم نیز این را می‌دانست، اما در آن لحظه وقتی مادر با عصبانیت به او گفت: «به مردم توهین نکن» عابدین که گویی این حرفها را در آستین داشت، با لحن تحقیر کننده‌ای گفت:

ـ اوه اوه اوه اوه، نه بابا معلومه طرف خاطرش خیلی عزیزه که هنوز از راه نرسیده، مارو از چشم مادرمون انداخته!

مادر ـ که بعدها فهمیدم دوست نداشت از همان ابتدا عابدین برای این موضوع موضع بگیرد ـ لحنش را آرام کرد و گفت:

-هیچکس جای تو و آرزو و آرمان رو نمی‌گیره پسرم، عابدین تو از چشمهای من برام عزیزتری... شما سه نفر تمام وجود من...

-این ادا و اصولها رو برو واسه شوهرت در بیار... [عابدین این را با عربده گفت ـ و من دقیقه‌ای بعد دانستم که مادر چرا اصرار می‌کنه که لااقل این بار صدای ما از خانه بیرون نرود ـ و او همچنان ادامه می‌داد] من یکی از همین حالا دارم بهت میگم ننه... [عابدین هر وقت می‌خواست مادر را آزار بدهد او را با لقب ننه صدا

می‌زد - و ادامه داد] از حالا دارم بهت میگم که من یکی، قلم پای کسی رو خرد می‌کنم که بخواد به عنوان شوهر تو پاش رو توی این خونه بگذاره... صورت مادر کاملاً سرخ و دستهایش به لرزه افتاده بود. خیلی جوابها برای عابدین داشت، اما در آن لحظه فقط تلاش می‌کرد او داد نزند و آرام حرف بزند. اما عابدین از این سکوت مادر لحظه به لحظه بی‌حیاتر می‌شد و ادامه داد:

-خب مامان جون عزیز، اگر واقعاً اینقدر دچار مشکل هستی، چرا مثل خیلی از زنها، هفت قلم آرایش نمی‌کنی و نمیری توی خیابون تا...

مادر دیگر تحمل نکرد و یکی از سنگین‌ترین کشیده‌هایی را که در عمرش زده بود توی صورت پسرش کوبید. عابدین که تا آن روز چنین واکنشی را از مادر ندیده بود، چند لحظه منگ شد و دست به گونه‌اش -که جای انگشتان مادر رویش کبود شده بود- کشید و سپس گفت:

- پس حدسم درسته، طرف حسابی قاپت رو دزدیده...باشه، امشب میام... درست و حسابی هم میام...

عابدین اینها را گفت و یکی از آن خنده‌های جنون آمیزش را سر داد و کاپشنش را برداشت و از خانه خارج شد. تا چند دقیقه فقط سکوت در خانه حاکم بود. مادر که روحیه رفتن سر کار را نداشت با تلفن مرخصی گرفت و سپس آرمان را نیز با تاکسی سرویس به مدرسه فرستاد و وقتی خانه خالی شد، به شدت گریست. ساعتی او را به حال خودش رها کردم تا دلش را سبک کند. آرام‌تر که شد به سراغش رفتم. مادر همیشه برای من حکم یک رفیق را داشت -مخصوصاً در این ۲ سال آخر- به همین دلیل با راحتی گفتم:

-اگر کمکی از دست من ساخته است مادر، بگو...

و مادر که گویی منتظر بود تا دلش را خالی کند، بی‌مقدمه گفت و از همه چیز گفت:

- آرزو! تو دیگه بچه نیستی، تو وارد شانزده سالگی شدی. یعنی همان سنی که من با پدرت ازدواج کردم، تو الان همه چیز رو می‌فهمی. تو اینو باید درک کنی که آینده زندگی ما خیلی تاریکه، من هر قدر تلاش می‌کنم که بتوانم جایی استخدام دولتی بشم نمی‌تونم... ضمن اینکه تو لابد می‌دونی توی مملکت ما، این فرهنگ غلط و یک «سنت کور» وجود داره که مردم به یک زن بیوه -حتی اگر شوهرش فوت کرده باشه- با چشم دیگه‌ای نگاه می‌کنند! حالا اگر اون زن بدبخت از روی بدشانسی، برو رویی هم داشته باشه مثل من بدبخت، اون وقت دیگه بدبختی‌ات کامل خواهد بود؛ از بقال محل گرفته که خدا نکنه یکروز بهش بدهکاربشی، تا فلان مدیر شرکت و فلان رئیس اداره که گره کار استخدام تو دست اونهاست، هر کدامشان انتظار دارند در قبال کاری که برایت می‌کنند، توقعاتشان را برآورده کنی! حالا اگر اون زن بخواهد نجیب زندگی کنه و با پول نجابت شکم بچه‌هاش رو سیر کنه، توی این مملکت له میشه... دخترم می‌فهمی چی میگم؟ [می‌فهمیدم و خوب هم درک می‌کردم - و مَادر ادامه داد] تازه مگه من چند سالمه آرزو؟ من فقط ۳۵ سال دارم... به خدا دخترها توی این سن ازدواج می‌کنند، حالا اگر گلیم بخت منو از سیاهی بافتند، باید تا آخر عمر مصیبت بکشم؟ حالا چون پسر نوزده ساله دارم، باید در سن ۳۵ سالگی خونه نشین بشم؟ به خدا به این هم راضی هستم آرزو... اما تو که دختر باشعوری هستی و می‌بینی که مخارج زندگی داره روز به روز گران‌تر میشه! شما هم بزرگ شدید و خرج تحصیل و لباس و خورد و خوراکتان هم دو برابر شده، من اگر با این حقوقی که می‌گیرم بتونم اجاره خونه‌مون رو بپردازم شاهکار کردم! پس باور کن دخترم اگر می‌خوام ازدواج کنم -بر خلاف نظر عابدین احمق- از روی هوس نیست... این درسته که نگران فردای خودم هستم، اما غصه آینده شمارو هم دارم... به خدا اسم این هوس نیست آرزو...

مادر اینها را گفت و مانند بچه‌ای که دلش شکسته باشه «هق هق» کرد. و من برای اینکه هم او را آرام کنم و هم بروم ته خط، گفتم:

- می‌دونم مادر... می‌دونم که تو فرشته‌ای و بهترین مادر دنیا هستی... به چرندیات عابدین هم گوش نده... خودت که بهتر می‌شناسیش؟ الان یک حرفی می‌زنه و دو ساعت بعد یادش میره و آرام میشه [و سپس مسیر حرف را عوض کردم و با خنده و شوخی گفتم] خب نگفتی عروس خانم!! این مرد مظلومی که قراره از چند وقت دیگه بیچاره بشه!! کدام مرد خوشبختی هست؟

مادر خندید و کمی سر به سرم گذاشت و شوخی کردیم. و بعد در حالی که مثل یک دختر بچه هیجده ساله از فرط خجالت سرخ شده بود گفت:

-دکتر... دکتر راهدار...

-صاحبخانه‌مون؟!

این را چنان با فریاد و با شوق گفتم که مادر هم از بابت پاسخ من خیالش راحت شد و هم دست گذاشت روی دهانم: «یواش دختر، اینطوری که تو ذوق می‌کنی، دکتر فکر می‌کنه عروس خانم جنس انداختنیه!

در حالی که از شوق اشک می‌ریختم و می‌خندیدم گفتم: «باید از خداش باشه که چنین زنی نصیبش شده [و بعد مادر را قلقلک دادم و به ادامه گفتم] ولی خودمانیم ناقلا؛ خوب طعمه‌ای رو صید کردی [و دور اتاق چرخیدم و گفتم]چه شود؛ عروس ۳۵ ساله و داماد ۴۰ ساله‌ای که هم جوان هستند و هم خوشگل!

آن روز صبح من و مادر ساعتها گفتیم و شوخی کردیم و خندیدیم. مادر گویی در همین چند ساعت که رضایت مرا دیده بود، بیست سال جوان شده بود. مانند دختران دم بخت از من در مورد لباسی که شب باید بپوشد نظر می‌خواست، از دکتر راهدار می‌گفت که چگونه از او تقاضای ازدواج کرده و برای اینکه خیال مادر را از بابت اینکه «بچه‌های مادر را مانند بچه‌های خودش می‌داند» راحت کند، قول داده تمام زندگیش را به نام مادر کنه! و از آرزوهایی که دارد و از قول‌های قشنگی که دکتر راهدار داده و... آری، آن روز من و مادر به اندازه تمام پانزده سال گذشته‌مان با هم نزدیک و با یکدیگر رفیق شدیم. آن روز من باور کردم که خوشبخت خواهیم شد. دکتر راهدار را می‌شناختم هفت سال بود که مستاجر او بودیم؛ یعنی یکسال قبل از مرگ پدر ما و ۳ سال پس از اینکه او زنش را طلاق داده بود. در حقیقت دکتر پس از طلاق زنش این خانه ۲ طبقه را خرید تا حضور یک خانواده در همسایگی‌اش، باعث راحتی خیال او که ۲ فرزندش تنها هستند، باشد. به همین خاطر دکتر روزی که داشت قرارداد خانه را با پدر خدابیامرزم امضا می‌کرد، حاضر شد ۴۰ درصد تخفیف به ما بدهد فقط به این دلیل که ما نیز مراقب بچه‌های او باشیم! آن روز هیچکس باور نمی‌کرد که پدر ما یکسال دیگر بمیرد و به همین خاطر هم آقای دکتر با ما مهربان‌تر بشود و هم ما با فرزندان او صمیمی شویم؛ تقدیر برای ما اینطور ورق خورده بود. تقدیری که خوشبختی همه ما دو خانواده را در پی داشت اما...

○○○

شب راءس ساعت ۸ دکتر راهدار به خانه‌مان آمد؛ همراه با پسر ۸ ساله و دختر چهارده ساله‌اش. دکتر با شوخی و خنده گفت: «پسر و دخترم آمدند تا مادر و خواهر و برادران جدیدشون رو برای باباشون خواستگاری کنند»! مجلس با خوبی و خوشی پیش می‌رفت. خوشبختانه چون مادر و دکتر راهدار قبلاً تمام مسایل را بین خودشان صحبت و حل کرده بودند، چیزی برای چانه زدن وجود نداشت؛ قرار شد دکتر راهدار به عنوان مهریه، خانه و ماشینش و یک باغ را که در کرج داشت به نام مادر کند!

همه چیز به خوبی داشت پیش می‌رفت که ناگهان در خانه باز شد و عابدین به داخل آمد؛ با چشمانی که خمار بود و دهانی که بوی الکل می‌داد. اصلاً نمی‌توانست راه رفتنش را کنترل کند. اما چاقویی که در دست داشت همه را ترساند و سپس رو به دکتر کرد و با عربده گفت: «توی آشغال می‌خوای جای بابای منو بگیری... آرزوش رو به دلت می‌گذارم [و سپس بطرف مادر هجوم آورد و ادامه داد] سرت رو می‌برم تا جنازه‌ات عروس بشه... و سپس آنقدر مست بود که واقعاً چاقو را بالا برد و...، که دکتر راهدار دستش را روی هوا گرفت و با لحنی آرام اما جدی گفت: «این رفتار زشت و این بچه‌بازی‌ها در شاءن تو نیست.. اگر مشکلی داری می‌تونیم با هم صحبت کنیم!» اما عابدین که مانند سگ هار شده بود، ضربه‌ای با نوک چاقو به بازوی دکتر زد که خون فواره زد. انتظار داشتم دکتر با او مثل خودش رفتار کند، اما انگار رنگ خون عقل عابدین را هم سر جایش برگرداند؛ ترسید، وحشت کرد، زبانش بند آمد و چاقو را انداخت. اما دکتر راهدار درحالی که با کراواتش روی زخم را سفت بست تا خونریزی کم شود به او گفت: «گوش کن بچه، اگر مادرت الان به من بگه نه، همین لحظه از خانه میرم بیرون، اما اگر موافق عروسی کردن با من باشه -که هست- اون وقت مجبورم بهت هشدار بدهم که من برای کینه تو نسبت به خودم، حق قائل هستم، اما اگر یکبار دیگه مزاحم مادر و خواهر و برادرت بشی، اون وقت اذیتت می‌کنم!

سکوتی سرد و سنگین اتاق را پر کرد. عابدین که می‌دانست پاسخ مادر چیست از او سوالی نکرد و رو به من کرد و گفت: «برو ساک لباسهات‌رو بردار و بیا بریم»!

-من هر کجا که مامان و آرمان باشند زندگی می‌کنم.

این را گفتم و در آغوش مادر خزیدم. عابدین اما، در حالی که داشت از خانه خارج می‌شد رو به دکتر کرد و گفت: «گوش بده ناپدری عزیز، نقره داغت می‌کنم... آتیشت می‌زنم... بیچاره‌ات می‌کنم...»

عابدین که رفت ابتدا مادر و بعد دکتر خیلی سعی کردند ترس را از ما دور کنند، اما... اما عابدین عجب آتشی را روشن کرد!

باید از خداش باشه که چنین زنی نصیبش شده ولی تو هم خوب طعمه‌ای رو صید کردی عروس ۳۵ ساله و داماد ۴۰ ساله!

ادامه و پایان ماجرا در شماره بعد

قابل توجه **زنان خانه‌دار**

اگر زندگی را سخت نگیریم

از: م. نجفی

خیلی خوشحال روبرویم نشست، خوشحالی که اصلاً نمی‌شد پنهانش کرد، به سر و وضعش چشم دوختم، مانتوی سفیدی تن کرده بود و روسری صورتی را به سر داشت و با کاغذی که روی آن خرده یادداشتهایی نوشته بود بازی می‌کرد، کمی به دور و بر من نگاه کرد و با لحنی که سرشار از عجله بود گفت: «شروع کنم؟»

درواقع او دلش می‌خواست از آخر ماجرا بگوید، ولی من که برخورد با چنین حالاتی برایم عادت شده بود، او را به آرامش دعوت کردم، چای داغی جلویش گذاشتم و گفتم: «از اول ماجرا بگو» و او هم بعد از یک مکث کوتاه همچنان که به فنجان چای چشم دوخته بود، گفت: من از اول زن نق‌نقویی بودم، هر روز نق‌نقهای من بیشتر و شدیدتر می‌شد تا آنجا که پس از هشت سال زندگی مشترک با سهراب فقط چند جمله بود که تقریباً هر شب با اندکی تغییر بین ما ردوبدل می‌شد.

آنهم از وقتی که شوهرم وارد خانه می‌شد تا وقتی شام بخورد و توی رختخواب برود این بود...

وای خسته شدم!

◆پدرم درآمد.

◇ چرا؟

◆از بس کار کردم، کارهای این خانه بی‌صاحب مانده هم که تمام نمی‌شود. هر طرفش را بگیری باز یک طرف دیگرش روی زمین است.

◇ آخه این کارهای تو چیه که تمام نمی‌شه؟

◆آه چه می‌دونم، همین کارهای لعنتی دیگه، آب و جارو، ظرفشویی، رختشویی، غذا پختن، راست و ریس کردن اوضاع خونه، تر و خشک کردن بچه‌ها.

◇ عزیزم این کارها که تو میگی همه جا هست، توی همه خونه‌ها همه زنها این کارهارو می‌کنن، تو چرا سر من منت می‌گذاری؟

◆وا، منت!! چه منتی؟ جونم به لب رسیده، پدرم دراومده، تو چی می‌فهمی؟! هر روز پشت میز اداره می‌شینی و پول می‌گیری و می‌آی خونه، دیگه چی می‌دونی خونه چطور مرتب شده، چطور نظافت شده؟...

وای خانم جان بس کن!!

◆خوب بله آقا حوصله شنیدنش‌رو هم نداری، من پدرم درمیاد، مریض شدم، دارم می‌میرم.

◇ عزیزم مریض شدی برو دکتر.

◆با کدوم پول؟!

◇ ای ناشکر این همه پول از من می‌گیری باز هم...

◆کدوم پول، چه پولی؟ همه‌اش خرج زندگی خودت می‌شه، اونهم چه زندگی، همه‌اش پر از بدهکاری، قسطهای عقب افتاده، امروز مجبور شدم از مغازه سرمحل نسیه خرید کنم.

نصیحت‌های مادر

او لحظه‌ای ناراحتی ناشی از یادآوری آن دوران سخت را فرو می‌خورد و ادامه می‌دهد:

و بعد شوهر بیچاره‌ام وقتی از این همه نق نق جانش به لب می‌آمد لحاف را روی سرش می‌کشید و می‌خوابید. البته مادرم بیشتر موارد در جریان زندگی ما بود و بارها مرا نصیحت می‌کرد که دست از نق‌نقها بردارم، ولی من گوش نمی‌دادم تا اینکه یک روز وقتی شوهرم سر کار رفته بود مادرم با ناراحتی به من گفت: هرچی نصیحتت کردم گوش ندادی،حالا بکش که سزات همینه. شوهر بیچارت داره قاطی می‌کنه، ممکنه واسهٔ اینکه به آرامش بیشتری برسه، دیگه اصلاً شبها خونه نیاد، وقتی که شبها بیرون باشه دیگه...

> تو هر روز پشت میز اداره می‌نشینی و پول می‌گیری و می‌آی خونه، دیگه چی می‌دونی خونه چطور مرتب شده، چطور نظافت شده؟
>
> عزیزم این کارهارو همه می‌کنن تو چرا منت سر من می‌گذاری؟!

خودت بقیه ماجرارو حدس بزن!

او با چایی که حالا دیگر کاملاً سرد شده لبی تر می‌کند، گره روسری‌اش را کمی شل‌تر کرده و ادامه می‌دهد:

بعد از شنیدن این حرفها بود که من یهو از جا پریدم و گفتم؛ نه من باور نمی‌کنم و مادرم جواب داد: باور نمی‌کنی، خودش همین چند روز پیش ماجرارو با منهم درمیون گذاشت، حالا هم می‌تونی از همکارهاش تحقیق بکنی تا به حرف من پی ببری...

اون روز تا ساعت دو بعد از نصف شب که شوهرم از سر کار بیاد، خون خونم‌رو می‌خورد و وقتی که پاش‌رو توی خونه گذاشت سعی کردم کمتر نق بزنم، ولی انگار اون داشت تصمیم خودش‌رو اجرا می‌کرد. من هم همش نگران بودم که نکنه پای اون دختری که قبل از ازدواج ما با شوهرم دوست بود و حالا طلاق گرفته توی این ماجرا باشه، اما جرأت گفتن چیزی‌رو نداشتم. چون وقتی که خوب فکر می‌کردم خودم‌رو بیشتر از اون مقصر می‌دونستم. روزهای بعد هم او یا به خونه نمی‌اومد یا اینکه اگر می‌اومد نصفه‌های شب بود که من خواب بودم.

کم‌کم دیگه فکر کردن به کابوس از هم پاشیدن زندگی‌مون داشت من‌رو دیوونه می‌کرد تا اینکه یک شب تصمیم خودم‌رو گرفتم. بعد از استراحتی که ظهر کردم تمام سعی خودم‌رو به کار بستم تا شب بیدار بمونم و شوهرم‌رو ببینم...

ساعت ۲/۵ شب

صدای کلیدی که توی قفل در چرخید من‌رو بیدار کرد و من فوری خودم‌رو به پاگرد پله‌ها رسوندم. اول به اون خسته نباشید گفتم و بعد از گذاشتن یک چای داغ و غذای آماده روی میز شام با عصبانیت و گریه موضوع‌رو با خودش درمیون گذاشتم و اون گفت: میدونی تو زندگی‌رو برام کوفت می‌کردی. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردی که من روزی دو نوبت کار می‌کنم تا چرخ زندگیمون بگرده و وقتی شب خسته و کوفته به خونه پا می‌گذارم، حوصله نق نق زدن ندارم، اونقدر خسته هستم که تحمل شنیدن گلایه‌های تو از کار خونه‌رو ندارم ولی تو همیشه کارت‌رو تکرار می‌کردی و هنوز هم... واقعاً این زندگی منو بیزار کرده، گاهی با خودم فکر می‌کنم اگه صاحب بچه نبودیم بهتر بود از هم جدا بشیم و به خاطر همین تصمیم گرفتم با حضور کمتر توی خونه یه جایی برای آرامش خودم و تو فراهم کنم!! و...

اما من عوض شده بودم

و از اون شب به اون قول دادم که توی زندگی تلاش بیشتری بکنم و نزدیک شش ماه زحمت کشیدیم تا مجدداً شوهرم رو به زندگی و عشق به بچه و زنش برگردونم و به خودم قول دادم وقتی شوهرم از کار خارج از خونه به اندازه کافی خسته می‌شه حداقل توی خونه با شرح ملال خودم اون‌رو خسته‌تر نکنم، البته این رفتار باعث شد تا من هم به زندگی مشترکمون بیشتر علاقه‌مند بشم و وقتی پای عشق وسط باشه آدم دیگه خستگی‌رو نمی‌فهمه و حالا هم فهمیدم که...

خونه جای استراحت مرده. نه جای عذاب.

اگر خوب استراحت نمی‌کنید بدانید

خواب نیمی از زندگیست

منبع:اینترنت　　از: رجبیان

اگر یک فرد سحرخیزید:

-بیدار ماندن در شب برایتان بسیار سخت است، حتی اگر به میهمانی شبانه دعوت شوید یا مجبور به شرکت در گزارش سالیانه محل کار خود باشید.

-کاندیدای مناسبی برای شیفت شب در محل کار خود نیستید.

- لازم است در صورت کمبود خواب، روشهای چرت‌زدن را بیاموزید.

اگر فرد منظمی هستید:

-ترجیح می‌دهید صبح یا عصر کار کنید، اما نسبت به آن متعصب نیستید.

-در مقایسه با افراد شب بیدار یا سحرخیز، نسبت به عادات خواب خود، حساس نیستید.

- می‌توانید از دستورالعمل‌هایی که برای بهبود خواب داده می‌شود، استفاده کنید.

اگر شب بیدارید:

-شب را ترجیح می‌دهید و فعالیت کردن در صبح برایتان سخت است.

-کاندیدای مناسبی برای شیفت شب در محل کار خود هستید.

-اگر مجبور به انجام کاری در صبح باشید ممکن است با مشکل مواجه شوید، اما بیدارماندن تا دیروقت برایتان آسان است.

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، عادت طبیعی شما، نه‌تنها بر نوع خواب بلکه بر بدن و ساختار ذهنتان در طول روز مؤثر است.

نوع خواب و نحوه چرت زدن!

در دو تست بعدی متوجه خواهید شد چقدر به خواب نیازمندید و اغلب چگونه چرت می‌زنید. پس از پاسخگویی به سؤالات مطرح شده می‌فهمید الگوی خوابتان در طول روز چگونه باید باشد.

نوع خواب شما:

۱- در روزهای کاری، به‌طور کلی چند ساعت می‌خوابید؟ (خواب شما و چرتهایی که در طول روز می‌زنید)

۲-در روزهای تعطیل چند ساعت می‌خوابید؟

۳-هنگامی که در مسافرتید چند ساعت می‌خوابید؟

۴- هنگامی که کمبود خواب ندارید و بتوانید هر وقت که می‌خواهید به رختخواب بروید یا بیدار شوید چند ساعت می‌خوابید؟

۵-اگر بخواهید روز آینده کاملاً سرحال و شاداب باشید، فکر می‌کنید به چند ساعت خواب نیاز دارید؟

در هر سؤال:

کمتر از ۵ ساعت: ۱ امتیاز، ۵ـ۶ ساعت: ۲ امتیاز، ۶ـ۷ ساعت: ۳ امتیاز، ۷ـ۸ ساعت: ۴ امتیاز، ۸ـ۹ ساعت: ۵ امتیاز، ۹ـ۱۰ ساعت: ۶ امتیاز، ۱۰ـ۱۱ ساعت: ۷ امتیاز، بیشتر از ۱۱ ساعت: ۸ امتیاز

امتیازات خود را حساب کنید (بین ۵ تا ۴۰ خواهد بود). امتیاز ۵ بدین‌معناست که شما فرد کم‌خوابی هستید و امتیاز ۴۰ یعنی مدت زمان زیادی را در خواب می‌گذرانید.

> **اگر مجبور به انجام کاری در صبح باشید ممکن است با مشکل مواجه شوید، اما بیدار ماندن تا دیروقت برایتان آسان است!**

چقدر قادر به چرت زدن هستید؟

۱- هنگامی که کمبود خواب ندارید، می‌توانید به آسانی در طول روز چرت بزنید؟

الف: به‌ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۲- اگر یک یا چند شب دیر بخوابید می‌توانید از طریق چرت زدن در طول روز، آن را جبران کنید؟

الف: به‌ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۳-در روزهای تعطیل، چرت می‌زنید؟

الف: به‌ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۴-آیا بعد از چرت زدن در روز احساس شادابی می‌کنید؟

الف: به‌ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

۵- هنگامی که تمام شب بیدار باشید یا مجبور به انجام کارهای یکنواخت (مانند رانندگی در یک مسیر طولانی) باشید برای حفظ هوشیاری خود از چرتهای کوتاه (حدود ۳۰ دقیقه) استفاده می‌کنید؟

الف: به‌ندرت ب: گاهی اوقات ج: همیشه

الف: ۱ امتیاز ب: ۲ امتیاز ج: ۳ امتیاز

امتیازات خود در دو تست قبلی را در جدول (۲) زیر قرار دهید، هرچه امتیازتان شما را به سمت وسط جدول نزدیک کند، به معنای این است که الگوی خواب متوسطی دارید، سمت بالای جدول (چه راست و چه چپ) بدین معناست که شما به‌راحتی می‌توانید چرت بزنید. امتیازتان شما را در کدام قسمت جدول قرار داد؟ به‌طور کلی در هریک از سه گروه زیر که قرار بگیرید در بهترین قالب هستید:

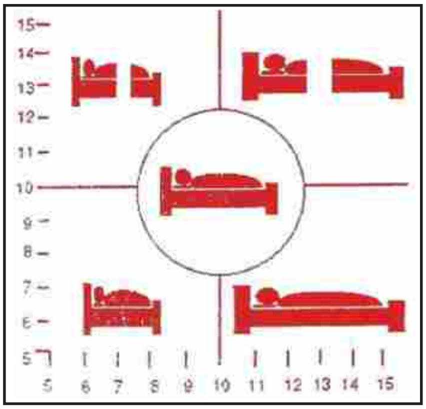

۱-فردی که زیاد می‌خوابد بدون اینکه چرت بزند. یعنی شما خواب موردنیاز خود را از طریق زمان خواب اصلی (که اغلب شب است) به دست می‌آورید و اگر چیزی خوابتان را قطع کند، دچار کمبود خواب خواهید شد و با توجه به این ویژگیها فرد مناسب برای کار در شیفت شب نیستید.

۲-فرد متوسطی که در صورت کمبود خواب قادر به چرت زدن است. اگر شما متعلق به این گروهید به ۶ تا ۸ ساعت خواب نیازمندید و اگر چیزی مانع از خوابتان شود از طریق چرت زدن در طول روز آن را جبران می‌کنید.

۳-فردی که شب کم می‌خوابد و در طول روز چرت می‌زند.

این بدان معناست که خواب اصلی شما نسبتاً کوتاه است، اما یک یا چند بار چرت زدن در طول روز را به آن اضافه می‌کنید. بنابراین کاندیدای مناسبی برای کار در شیفت شب هستید.

همان‌طور که متوجه شدید هر گروه ویژگیهای خاص خود را دارد. این را در ذهن داشته باشید که قرار گرفتن در هریک از گروهها برایتان مناسب است و موجب می‌شود در طول ساعات کاری خود هوشیار باشید و بتوانید خود را با برنامه کاری تطبیق دهید و توصیه کارشناسان که هر فردی به ۸ ساعت خواب نیازمند است ممکن است راجع به شما صدق نکند. ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

مشاور خانواده

پرسش ویژه پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

چرا اینقدر پراکندگی رفتار دارم؟

«دختری هستم حدود ۳۰ ساله، لیسانس، شاغل، مجرد و بسیار آشفته. وضعیت خانوادگی ما بد نیست و از همه لحاظ در حد متوسطی هستیم. چند مسئله خاص در زندگیم دارم که هر چه مطالعه می‌کنم یا از هر کس که تحقیق می‌کنم راهی برای آن پیدا نمی‌کنم. مشکل اول اینکه اصلاً میل ندارم مرتب و منظم باشم با وجود اینکه حدود ۲۰ سال اول زندگی‌ام بسیار منظم و فعال بودم (و از لحاظ نظم و ترتیب) زبانزد همه، اما اکنون حدود پنج شش سالی است که اصلاً دوست ندارم مرتب حمام کنم، لباسهایم را بشویم کمد و اتاقم را روبراه کنم و کلاً این نامرتبی نه تنها در ظاهرم مشخص است بلکه به شدت در افکار و اعمالم هم هویداست.

مشکل دوم من این‌است که از دوران بچگی تا حال من مرتباً از برنامه‌ریزی سالانه ـ مقطعی و روزانه و گاهی ساعتی استفاده می‌کردم. این روند برای تحصیلاتم و پیشرفتم تا چند سال پیش خیلی خوب بود و بدون دغدغه خاطر و کاملاً از روی برنامه این مسئله را دنبال می‌کردم، ولی اکنون حدود ۵ سالی است که این کاغذها برایم دردسر بزرگی شده است از یک جهت به علت استفاده زیاد از برنامه ریزی کاغذی انس عجیبی با این مسئله پیدا کرده‌ام و احساس می‌کنم همیشه سر یک دوراهی هستم هم میل دارم این برنامه را رعایت کنم هم نکنم! احساس می‌کنم ذهنم مثل یک انبار اشباع شده است، ولی اصلاً قدرت استفاده از آن را ندارم در نتیجه همیشه به خیالهای باطل پناه می‌برم.

یک مسئله دیگر که آزارم می‌دهد اینست که اصلاً مسائل را نمی‌توانم در ذهنم برای چند دقیقه هم که شده نگاه دارم حتی آن افکار مزاحم که قبلاً صحبتش را کردم مدام از این شاخه به شاخه دیگر می‌پرم تکلیف مسائل جدی زندگیم هم روشن است.

در حال حاضر بسیار مایل هستم مانند همسن و سالهایم، اهدافم جلوی چشمم روشن باشد روی آنها فکر کنم برای آنها راه حل پیدا کنم روزهایم را تحلیل کنم ولی نمی‌توانم. بارها سعی کرده‌ام از تفریحات سالم استفاده کنم اوقاتم را تا حد امکان با کلاسها و کارهای مختلف پر کنم و هیچ گاه در تنهایی به سر نبرم، ولی اصلاً تنهایی و غیر تنهایی فرقی ندارد یا حتی موقعیت من هم فرقی نمی‌کند و من امروز از این هراس دارم که این وضع تا آخر عمر همراه من باشد بارها خودم را وادار کرده‌ام که اصلاً به چیزی فکر نکنم و بگذارم زندگی جریان عادی خودش را طی کند حتی خیلی از اطرافیان من را تشویق به ازدواج می‌کنند، ولی من ابداً تمایلی به این کار ندارم و بعلاوه اصلاً توانایی چنین مسئوولیت سنگینی در خود نمی‌بینم.

مشکل بسیار بزرگ دیگری که دارم مسئله ارتباط با دیگران است. از دوران مدرسه ابتدایی تا حال روابط خوب و دلگرم کننده‌ایی با خانواده، خویشان، دوستان و همکاران و غیره نداشته‌ام، از سن ۲۰ سالگی به بعد این تیرگی روابط شدید تو هم شد البته ابتدا من خودم را مقصر می‌دانم، چون معتقدم اطرافیانم بسیار وقت تلف می‌کنند و من باید نهایت استفاده را از وقت بکنم تا پیشرفت کنم به همین خاطر است که در جمع دیگر همکاران و دوستان. نه تنها زیاد بنده را تحویل نمی‌گیرند، بلکه اصلاً مرا نمی‌بینند. البته تا حدود زیادی به آنها حق می‌دهم و در مقابل این مشکلی که برایم ایجاد شده همیشه سعی می‌کنم اوقاتم را با کار ـ مطالعه ـ ورزش ـ موسیقی و تفریح پر کنم ولی باز هم احساس تنهایی شدید دارم و میل دارم که با دیگران ارتباط برقرار کنم با وجود اینکه من عقیده دارم انسان باید با همه اقشار جامعه در ارتباط باشد بالاخره از هر کس چیزی یاد می‌گیریم ولی این نحوه ارتباط بی‌نهایت خسته کننده است.

پاسخ ویژه:

مشکلات همگون ـ ریشه‌های یکسان

سرکار خانم سهیلا رشادتی از بروجرد

اگر خوب دقت کنید متوجه می‌شوید که مشکلاتی که از آنها در سه گروه یاد کرده‌اید تقریباً شبیه یکدیگر هستند. درواقع بی‌توجهی به انجام وظایف و عدم فعالیت و پراکندگی افکار و عدم تمرکز در کنار عدم برقراری ارتباط با دیگران از نقطه نظر روان‌شناشی همه از یک‌جنس هستند و معمولاً ریشه‌های یکسان و همگون هم دارند. حال اگر شما خصوصیاتی را که درباره خود ذکر کرده‌اید، کنار یکدیگر بگذاریم و یا آنها را با یکدیگر جمع کنیم آنگاه به یک ناهنجاری مشخص و واضح پی می‌بریم و آن شخصیت افسرده است.

اگر تحلیلی که از خود داده‌اید دقیق و صحیح باشد و من دلیلی نمی‌بینم که این تحلیل درست نباشد، شما بدون تردید دچار افسردگی شده‌اید و از آنجا که تا حدود ۲۰ سالگی خود را یک شخص معمولی و بدون مشکل وصف کرده‌اید، پس می‌توان نتیجه گرفت که این افسردگی در ده سال گذشته در شما ریشه گرفته و پیشرفت کرده است.

نیاز به مرور در روند زندگی

شما قبل از آنکه به راه‌حلهایی دست یابید که چگونه با وجوه سه‌گانه‌ای که ذکر کرده‌اید روبرو شوید، نیاز به این مهم دارید که ریشه دلایل این مشکلات را به‌شکل دقیق شناسایی کنید. اگر دقت کنید شما فقط از علائم و نتایج رفتار خود گفته‌اید و از واکنش دیگران نسبت به خودتان ذکر کرده‌اید، اما تحلیل دقیق و واقعی از آنچه که ممکن بوده تا شما را به این‌گونه رفتار سوق دهد هیچ نگفته‌اید. به همین دلیل شما نیاز به یک مرور دقیق همراه با توجه به جزئیات در طول ده سال گذشته در زندگی خود دارید و از آنجایی که به‌تنهایی این کار برای خودتان بسیار مشکل است تا به انجام برسانید، به نظر می‌رسد که نیاز به یک کمک حرفه‌ای دارید. پیشنهاد من این است که در شهری که زندگی می‌کنید یا نزدیکترین شهر بزرگ داخلی نزدیک به خودتان، حداقل ماهی یکبار برای مدتی که کمتر از یک سال نباشد به نزد روان‌شناس بروید و سعی کنید که جزئیات دهسال اخیر را یکی یکی از ذهن بیرون آورده و مورد بررسی قرار داده و سپس به ذهن بازگردانید. حتی مسائلی که به نظرتان ممکن است برخوردهای پیش‌پاافتاده و کم‌اهمیت باشد، ممکن است روشنگر بسیاری از وجوه رفتاری شما باشند. البته خودتان هم ممکن است نتوانید به‌تنهایی این کار، یعنی مرور روند رفتاری و اتفاقات و واقعه‌ها را انجام دهد، اما این نیاز به ذهنی صبور و پرحوصله و با نظم و ترتیب دارد که با توجه به شکایاتی که از خودتان داشته‌اید ممکن است نتوانید به نحو احسن چنین مروری را انجام دهید.

امکان وجود یک پدیده

در بسیاری از موارد ممکن است متوجه شوید که یک پدیده، اتفاق و یا رفتار باعث ایجاد تمام ناهنجاریهایی است که ذکر کرده‌اید. برای مثال در مورد شما می‌تواند این پدیده ازدواج باشد. با اینکه شما ازدواج را به عنوان یکی از علائم در مشکلات خود آورده‌اید، اما این رابطه ممکن است به نادرستی در ذهن شما ایجاد شده باشد. طبیعی است که ازدواج برای یک دختر آنهم پس از ۲۰ سالگی جایگاه بسیار مهمی را در ذهن او اشغال می‌کند. بخصوص در مکانی که شما زندگی می‌کرده‌اید امکان دارد که بسیاری از دخترها چه در میان دوستان و چه درمیان اقوام شما خیلی زود به خانه بخت رفته‌اند. مشاهده این امر و اینکه شما در این کار به دلیلی و یا به نحوی موفق نبوده‌اید می‌تواند در ذهن شما نوعی بی‌اهمیتی و بی‌توجهی نسبت به مسائل دیگر ایجاد کند، چرا که اگر مهمترین پدیده در ذهن شما تحقق نپذیرد، بقیه مسائل به نوبه خود اهمیت کمتری پیدا می‌کنند، ضمن آنکه همین فقدان می‌تواند پراکندگی افکار و عدم تمرکز را در شما به‌وجود آورد و در آخر نوعی خودکم‌بینی در شما ایجاد کند که در روابط شما با دیگران هم خلل ایجاد کند و به نوعی هم باعث سوءرفتار شود. پس می‌بینیم که فقط یک پدیده یا فقدان یک پدیده مانند ازدواج چگونه در ایجاد همان سه ناهنجاری را که در پرسش خود آورده‌اید، مؤثر واقع شده است. البته من در مورد شما این را به‌طور دقیق حدس نمی‌زنم فقط به عنوان مثال آوردم که بدانید چگونه فقط یک پدیده می‌تواند روی تمام ناهنجاریهای همگون و هم‌جنس اثر بگذارد. به هرحال امیدوارم که کمی بیشتر به چند سال اخیر خود بیندیشید و از واقعیات فرار نکنید و با کمک حرفه‌ای که به دریافت آن اقدام می‌کنید به اصل و ریشه مشکلات خود پی ببرید و نگاه به راحتی می‌توانید بر آنها غلبه کنید و سپس به آرامی و با فراغ‌خاطر به زندگی خود ادامه دهید و با توجه به اینکه انسان بافرهنگ و باشعوری هستید، این نتیجه را به سهولت در شما و در آینده نزدیک مشاهده می‌کنیم. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاوره تحصیلی

مواقع امتحان به شدت نگران و مضطرب می‌شوم

زهرا طرقیان

○ دانش‌آموز سال دوم دبیرستان هستم و در رشته تجربی درس می‌خوانم، چند روزی است که امتحاناتمان شروع شده و من فکر می‌کنم برای بقیه امتحانات باقی مانده باید برنامه‌ریزی درستی بکنم تا نمرات بهتری کسب کنم. من به شدت در هنگام امتحانات نگران و مضطرب می‌شوم، با آنکه از نظر درسی قوی هستم و معدلم بالای ۱۹ است، اما دلشوره عجیبی دارم مخصوصاً که چندتا از درسهایمان سؤالات درحد کشوری طرح می‌شود و این‌طور که به ما فهمانده‌اند، سؤالات کشوری مشکل طرح می‌شوند!

● شما شاگردی قوی و پرتلاش هستید و خوب می‌توانید از عهده امتحانات و آزمونهای مشکل برآیید. شاید عوامل بیرونی به‌ویژه اظهارنظر برخی از اولیای مدارس و یا همکلاسان درمورد چگونگی طرح سؤالات و بزرگنمایی در مورد مشکل بودن و پیچیده طرح شدن امتحانات کشور سبب ایجاد نگرانی و دلشوره شما شده و به‌گونه‌ای هم می‌توان گفت که کم و بیش در احساس توانمندی‌تان تزلزل و تردید به‌وجود آورده است، درحالی که واقعیت این است که این نوع سؤالات در بسیاری موارد به‌گونه‌ای علمی و سنجیده طراحی می‌شوند که اکثر دانش‌آموزان با رضایت و خرسندی جلسه امتحان را ترک می‌کنند و قطعاً شاگردان قوی و بادقتی همچون شما به دلیل احاطه‌ای که بر مطالب امتحانی دارند در برخورد با سؤالات امتحانی کشوری مشکلی نخواهند داشت.

> حداقل هفت ساعت بخوابید، در مرور مطالب افراط نکنید و به موقع سرجلسه امتحان حاضر شوید

○ با توجه به اینکه من در طول سال تحصیلی به‌خوبی همه درسها را مطالعه کرده‌ام و حتی خلاصه‌ای از مطالب خوانده شده را تهیه کرده‌ام و این روزها که برای بعضی از دروس دو، سه روز وقت داریم یعنی بین دو امتحان دو، سه روز فاصله است که البته بعضی از امتحانات این‌طور است، من چگونه برنامه‌ریزی کنم؟ چه توصیه‌هایی دارید؟

● مطالب خوانده شده را مرور کنید و مطالب آموخته شده را بازگویی کنید (از بر بگویید) و تمرینات و حل مسائل را مجدداً تکرار نمایید و از کتابهای معتبر کمک‌آموزشی هم استفاده کنید و نمونه سؤالات امتحانی سالهای گذشته در سطح منطقه‌ای و استانی و کشوری را به دقت بررسی کنید و به آنها پاسخ بدهید و حداقل هفت ساعت بخوابید و در مرور و تکرار مطالب افراط نکنید و وسواس به‌خرج ندهید و به‌موقع سر جلسه امتحان حاضر شوید و به توانایی خود اعتماد کنید.

از کجا شروع کنم؟

سهیلا خاضعی

☆پسری ۲۳ ساله، دیپلمه و بیکار هستم. من فرزند آخر و تنها پسر خانواده‌ام. مشکلاتم زیاد است، اولاً خیلی ساکت و کم‌حرفم به‌نحوی که بعضی اوقات قادر به جواب دادن و صحبت کردن نیستم. در انجام هر کار و فعالیت روزمره خیلی کند هستم و دیگران اغلب با تمسخر از کارهایم ایراد می‌گیرند. کمتر کسی به من توجه دارد. دست به هر کاری می‌زنم خیلی زود دلم را می‌زند و رهایش می‌کنم. همیشه به خاطر این کارهایم از سوی پدر و مادرم سرزنش می‌شوم. از اینکه این قدر عاطل و باطل باشم، خسته شده‌ام و به حرفهای اطرافیانم حساسیت پیدا کرده‌ام و از رفتار و حرکاتشان رنج می‌برم.

✓از کی دچار چنین حالتی شدید؟

☆ببینید پدر و مادرم بیشتر سر مسائل خانوادگی مخصوصاً سر تربیت من با هم اختلاف دارند و درباره من مثل یک پسربچه حرف می‌زنند و گناه رفتارم را به گردن یکدیگر می‌اندازند و هر وقت هم که از جروبحث خسته می‌شوند، نوبت به گله‌گذاری و شکایت از دست من می‌رسد. من هم روحیه‌ام را می‌بازم و به گوشه خلوتی پناه می‌برم تا دیگر حرفهایشان را نشنوم.

> **پدر و مادرم بیشتر سر مسائل خانوادگی مخصوصاً سر تربیت من با هم اختلاف دارند و درباره من مثل یک پسربچه حرف می‌زنند و گناه رفتارم را به گردن یکدیگر می اندازند**

✓فکر می‌کنید رفتار آنها باعث چنین رفتاری در شما شده است؟

☆بله، در دورا کودکی شاداب و سرزنده و بسیار بازیگوش بودم. از نظر هوشی نیز بد نبودم و مورد تشویق معلم‌ها در دوره دبستان قرار می‌گرفتم، ولی در اواخر دوره راهنمایی و اوایل دبیرستان افت تحصیلی پیدا کردم و از آن به بعد طعنه و سرکوفت پدر و مادرم شروع شد و تا زمان گرفتن دیپلم ادامه داشت. بعد از دیپلم هم نتوانستم وارد دانشگاه بشوم و زندگی‌ام تلخ‌تر شد و کم‌کم روحیه‌ام را از دست دادم و روزبه‌روز حالم بدتر شد. از خدمت سربازی که معاف شدم، به اصرار پدر و مادرم به کلاسهای کنکور رفتم، ولی چون درباره وضعیت خودم و کمبودهایی که دارم، زیاد فکر و خیال می‌کردم، نمی‌توانستم روی درسها متمرکز شوم و هنوز هم سردرگمم و نمی‌دانم برای یک زندگی مستقل و به دور از انتقاد و سرزنش چه باید کرد؟

✓این‌گونه که شما توضیح دادید، رفتار پدر و مادرتان با معیارهای صحیح تربیتی فاصله دارد. در مورد تربیت فرزند باید پدر و مادر به هماهنگی برسند و از جروبحث‌های خسته‌کننده و نشان دادن تضاد فکری، آن‌هم در حضور فرزندان جداً خودداری کنند، ولی شما به عنوان یک جوان که به نظر باهوش و زیرک می‌رسید، می‌توانید با تغییر رفتار و حالات و همین‌طور افکار خودتان امکان جروبحث و برپایی محیطی متشنج را کمتر کنید و به خودتان بقبولانید که شما نیز سهمی در آرام نگه داشتن محیط زندگیتان دارید، زیرا این‌طور به نظر می‌رسد که پدر و مادرتان بیشتر در مورد نوع رفتاری که دارید، معترض هستند، بنابراین شما با تغییر رفتار می‌توانید دگرگونیهایی در محیط زندگی‌تان ایجاد کنید.

☆ به نظر شما از کجا شروع کنم؟

✓باید ابتدا هدفتان را مشخص کنید. می‌خواهید چه هدفی را دنبال کنید؟ برای آن برنامه‌ریزی کنید و در صورت امکان در کلاسهای مختلف ورزشی، علمی و هنری ثبت‌نام نمایید و در یکی از رشته‌ها مهارتهایی به دست بیاورید. همین که مهارتی را کسب کنید و هدفی را دنبال کنید که خودش به شما انگیزه و نیرو می‌دهد و در بالا رفتن روحیه و اعتماد به نفس و بخصوص خودباوری‌تان مؤثر واقع خواهد شد. در خانه مسوولیت‌هایی را بپذیرید و در مواردی که اطلاع دارید، حتماً اظهارنظر کنید. با دوستان و آشنایان خوبتان مراوده داشته باشید و تا می‌توانید به خود روحیه بدهید و از سرزنش خود دست بردارید.

تنفس دهانی

از: دکتر چرامین

تنفس با دهان و یا با دهان و بینی آثار نامطلوبی روی دهان، دندان، فک، شنوایی، قدرت بلع، تکلم و لثه دارد.

این عارضه را باید در کودکی درمان کرد، وگرنه تا پایان عمر با فرد می‌باشد و از آن رنج خواهد برد.

علت شروع به این عادت ممکن است از سرماخوردگی، آلرژی، گرفتگی مجرای تنفسی به علت پولیپ، شکستگی، مکیدن انگشت، بلع غیرطبیعی، لوزه سوم و غیره باشد.

سوای عوارض گفته شده، ممکن است چنین فردی به‌تدریج تودماغی صحبت کند، لب پایینش آویزان شود، گونه‌هایش بیرون بزنند، لثه‌هایش متورم گردد، چانه دراز شود و...

○ **درمان:** با مراجعه به متخصص گوش و حلق و بینی، چنانچه مجرای تنفسی مسدود باشد، آن را باز می‌کند و با مراجعه به دندان‌پزشک می‌توان مشکلات دندانی عامل این رفتار را رفع کرد.

بزرگترین درد من این بود که می‌دیدم دخترم در برابر چشمانم سلامت ذهنش را از دست می‌داد

دخترم خوش آمدی!

نوشته: آن‌فورد
برگردان: دکتر بهمن بهروزی

علائم مشکل ساز

اولین علائم مشکل‌ساز زمانی شروع شد که دخترم «آلگرا» تازه دوران کودکستان را آغاز کرده بود. مسوول کودکستان که خانم زیمرمن بود، از من خواست که برای ملاقات او به کودکستان بروم. تصور من ابتدا این بود که طبق معمول مسوولان کودکستان به دنبال دریافت کمک برای اجرای برنامه‌های فرهنگی و تفریحی خود هستند و از این‌رو تقریباً با بی‌میلی به ملاقاتش رفتم. خانم زیمرمن ابتدا شروع به برشمردن صفات نیک و مثبت دخترم کرد. آنگاه او ناگهان، بدون مقدمه و پس از به‌کار بردن واژه «اما» گفت: «آلگرا خیلی سعی می‌کند تا با دیگران هماهنگ باشد، اما...» پس از آن کلماتی که از دهان خانم زیمرمن خارج می‌شد، مانند پتک بر سر من فرود آمد: «... او نمی‌تواند دستورات را دنبال کند، او زمانی که باید بنشیند، بی‌جهت در اتاق به این طرف و آن‌طرف می‌رود...» پس از آن خانم زیمرمن چند جمله نگران‌کننده دیگر در مورد دخترم بیان کرد و در آخر سنگین‌ترین ضربه را وارد کرد: «من تصور می‌کنم که شما باید او را برای آزمایش به نزد متخصص ببرید.»

این آخرین جمله از جانب خانم زیمرمن برای من زنگ خطر را به‌صدا درآورد و من با لحنی معترضانه و با تعجب پرسیدم: «آزمایش؟ برای چه؟» خانم زیمرمن بدون اینکه خونسردی خود را از دست بدهد، گفت: «به خاطر عدم توان در فراگیری.» خانم زیمرمن پس از لختی تأمل و پس از آنکه مطمئن شد که توجهم را جلب کرده است، ادامه داد: «باور من این است که دختر شما به مدرسه هم که قدم بگذارد، مشکلات بیشتری در یادگیری نشان خواهد داد.»

من هنوز نمی‌توانستم آنچه را شنیده بودم، باور کنم و به دنبال راه فراری بودم که گفته‌های خانم زیمرمن را برای خود به نوع دیگری توجیه کنم، بنابراین کمی به خودم جرأت دادم و باز هم با لحنی معترضانه پرسیدم: «همه اینها به‌خاطر این است که دختر من نمی‌تواند ساکت سر جایش بنشیند؟» خانم زیمرمن که به نظر می‌رسید از سرسختی من کمی به ستوه آمده باشد، مثل اینکه بخواهد به من درسی بدهد، گفت: «بیایید کاری انجام بدهیم تا بیشتر متوجه ماجرا بشوید.» من بازهم با کنجکاوی و ابروان بالا انداخته نگاهش کردم و منتظر ماندم. خانم زیمرمن ادامه داد: «در روز ویژه والدین به کودکستان بیایید تا خودتان متوجه شوید و وضعیت را بهتر درک کنید.» من که دیگر کاملاً شجاعت خود را در برابر خانم زیمرمن به دست آورده بودم، با اعتماد به نفس عجیبی که در خود یافتم، گفتم: «من قبلاً هم در روز والدین آمده بودم و هیچ اتفاقی نیفتاد و هیچ مشکلی هم بروز نکرد.»

خانم زیمرمن فقط سرش را به این‌طرف و آن‌طرف تکان داد و گفت: «قضایا فرق کرده.»

> ... روان‌شناس کودک با لحنی معمولی گفت: «دختر شما در مرز دیوانگی است و او مشاعرش را کاملاً از دست داده است و این امیدواری شما که به دنبال راه‌حل هستید، کار را بدتر می کند؛ چرا که راه‌حلی وجود ندارد...»

روز والدین

در روز والدین وقتی که به مدرسه آمدم، بچه‌ها دایره‌ای تشکیل داده و مشغول بازی بودند؛ اما یکی از بچه‌ها کناری ایستاده بود و با دیگران بازی نمی‌کرد و در برابر چشمان متعجب خود متوجه شدم که بچه منزوی، آلگرا دختر من است! یکی از بچه‌ها کوشید تا دستش را بگیرد و او را به میان جمع بچه‌ها برای بازی بیاورد، اما آلگرا فقط لحظه‌ای نزد آنها باقی ماند و دوباره به گوشه‌ای رفت و در همین حال با صدای بلند گفت: «حالا باید برویم و شیرینی درست کنیم.» پس از آن دیگر بچه‌ها به سراغ آلگرا نرفتند و او همچنان منزوی باقی ماند و بعضاً با خود سخنان نامربوط می‌گفت. احساس شرمندگی شدیدی به من دست داد، به‌ویژه آنکه در برابر اولیای دیگر بچه‌ها این اتفاق می‌افتاد و همه کنجکاوانه نگاهم می‌کردند. پس از پایان مراسم من با آلگرا در طول راه بازگشت به خانه مشغول صحبت شدم:

«آلگرا، وقتی که معلم با تو صحبت می‌کند، باید به او گوش بدهی.» آلگرا با چشمان درشت و زیبایش نگاهی به من انداخت و آنگاه گویی از روی شانه‌های من به جایی یا چیزی خیره شده بود و همان لحظه بود که متوجه شدم آلگرا حتی به من هم توجه نمی‌کند.

در منزل دقت بیشتری به رفتار آلگرا کردم و متوجه شدم که او در اتاقش ساک‌هایی را به صورت نیم‌دایره چیده و با آنها مانند یک معلم سخن می‌گوید. در این اثنا من از خانم زیمرمن خواسته بودم تا یکی، دو متخصص امور کودکان را به من معرفی کند تا آلگرا را نزد متخصص برای آزمایش‌های لازم نشان دهم.

فقدان ادراک

خانم زیمرمن خیلی زود تماس گرفت و متخصصی را معرفی کرد. من هم به سرعت آلگرا را نزد او بردم و پس از آزمایشهای لازم او این چنین نتیجه‌گیری کرد که آلگرا دچار عدم ادراک کامل در مورد زمان یا اندازه و یا تفکر در مورد این پدیده‌هاست و حتی از پدیده تظاهر یا وانمود نیز کاملاً بی‌بهره است. آنچه برای آلگرا وجود داشت، واقعیت در لحظه بود و بس و این شامل وضعیت‌های تخیلی هم می‌شد. برای مثال اگر یکی از همبازیهایش به آلگرا می‌گفت: «آلگرا بیا وانمود کنیم که خرسی ما را تعقیب می‌کند و ما باید از دستش فرار کنیم تا با این بازی سرگرم شویم» آلگرا واقعاً قانع می‌شد که خرسی حقیقی تعقیبش می‌کند و وحشت‌زده می‌شد. پزشک مذکور و همچنین خانم زیمرمن معتقد بودند که من باید در پایان کودکستان، آلگرا را به مدرسه ویژه این‌گونه کودکان بفرستم، اما من هنوز نمی‌توانستم باور کنم که دخترم واقعاً دچار مشکلی شده باشد و به نوعی قانع شده بودم که او به زودی با تأسی از کودکان دیگر راه خود را خواهد یافت و بدون دخالت ما، بیشتر بخت عادی شدن دارد و اگر ما دخالت کنیم، ممکن است او را درمیان سایر کودکان عقب‌مانده رها کنیم و عقب‌ماندگی‌اش را طولانی‌تر کنیم. پس با سرسختی تمام در مقابل پیشنهاد پزشک و خانم زیمرمن مقاومت کردم تا اینکه در جشنی که به مناسبت کریسمس در کودکستان برگزار شد، دیوار انکار من نسبت به وضعیت دخترم به یکباره فروریخت و منهدم شد.

جشن کریسمس

در جشن کریسمس بچه‌ها به کمک مربیانشان قطعه‌ای تئاتر / موزیکالی را تمرین کرده و قرار بود تا اجرا کنند. پرده باز شد و نورافکن‌ها صحنه را روشن کرد و بچه‌ها درحالی که کنار یکدیگر قرار داشتند، یکی از سرودهای کریسمس را به کمک مربی موسیقی که آنها را رهبری می‌کرد، اجرا می‌کردند. ناگهان آلگرا از صف بچه‌ها جدا شد و تنها در جلوی صحنه در برابر تماشاگران که اغلب‌شان اولیای بچه‌ها بودند، قرار گرفت و شروع به رقص و آواز کرد که البته آواز و کلمات آن کاملاً با آنچه بچه‌ها تمرین کرده بودند و حالا اجرا می‌کردند، متفاوت بود. برخی از پدر و مادرها به تصور

اینکه این یک قطعه کمدی و طنز است، خنده را سر دادند، اما بیشتر آنها و همچنین من می‌دانستیم که این یک اجرای از پیش تعیین‌شده نیست، بلکه دختر من هیچ‌گونه آگاهی از زمان و مکان ندارد و حتی نمی‌داند که تا چه حد متفاوت و متغایر با دیگران برنامه اجرا می‌کند. دختر شیرین و دوست داشتنی من یک واقعیت دیگر را هم نمی‌دانست. او نمی‌دانست که برای اولین بار به من نشان داده که تمام رؤیاهایی که برای او به عنوان یک دختر مدرسه‌ای کامل داشتم و در ذهنم آینده‌ای بس درخشان را برایش پیش‌بینی کرده بودم، درهم شکسته و فروریخته است و چنین رؤیاهایی به حقیقت مبدل نخواهد شد.

کابوس

خانم زیمرمن مدرسه‌ای به نام گیت‌وی را که مدرسه‌ای خصوصی برای کودکانی مانند آلگرا بود، به من پیشنهاد کرد. اولین نگاه من به مدرسه همچون کابوسی برایم بود. در اتاقی حدود ۳۰ بچه به دور معلم نشسته بودند که به نظرم تمامشان به نوعی ناقص به نظر می‌رسیدند، برخی جسمانی و برخی دیگر از نظر عقلی. نگاه اول برای من خیلی سخت بود و بی‌اختیار گفتم: «آه محال است که آلگرای من نزد این بچه‌ها بماند.» من به طرف آلگرا برگشتم و از مدرسه بیرون زدم. پس از آن به دنبال مدرسه‌ای مناسب برای آلگرا بودم؛ اما یکی پس از دیگری مدارس از ثبت‌نام او خودداری می‌کردند و دلیلی که همه آنها می‌آوردند، شبیه به هم بود: «آلگرا به این مدرسه تعلق ندارد.» من به وحشت افتاده بودم. آینده آلگرا به خطر افتاده بود. هیچ‌کس نبود که بتوانم به کمکش دلگرم باشم. برای اولین بار پس از مرگ شوهرم، احساس تنهایی می‌کردم. درحالی که پس از آن حادثه که باعث مرگ شوهرم شده بود، تصمیم گرفته بودم تا بدون کمک و بدون اینکه به کس دیگری تکیه کنم، زندگی‌ام را دنبال کنم و دو فرزندم آلکساندر و آلگرا را به بهترین وجه بزرگ کنم. آلکساندر چهار سال از آلگرا بزرگتر بود و بچه‌ای بسیار باهوش و زیرک بود. او با اینکه کودکی بیش نبود متوجه این نکته شده بود که خواهرش غیرعادی است، اما هیچ‌گاه این امر را در مقابل من یا خواهرش بر زبان نمی‌آورد و همیشه می‌کوشید بدون اینکه شخصیت خواهرش را جریحه‌دار کند، کمکش نماید. همیشه سعی می‌کرد با او عادی صحبت کند و عادی هم بازی کند، اما این برای من کافی نبود. من باید مدرسه‌ای برای آلگرا پیدا می‌کردم تا او بتواند به کمک آموزش صحیح و دقیق بر نقصان خود چیره شود و زندگی سالمی داشته باشد. من حتی نمی‌توانستم از پدر و مادر و خواهرم کمکی طلب کنم، احساس می‌کردم این کار شخصیت و غرور من را جریحه‌دار می‌کند. در چنین شرایطی و در بیچارگی مطلق، کمک یکی از روان‌شناسان کودک را که نامی به‌هم زده بود، جستجو کردم. او آزمایشهایی از آلگرا به عمل آورد و سپس مرا نزد خود خواند. من به دفترش رفتم با این انتظار که سخنی مانند دیگران را از او بشنوم؛ اما زهی خیال باطل! آنچه این روان‌شناس بنام کودک گفت، در ذهنم به عنوان سوزاننده‌ترین سخنی که در مورد بچه‌هایم شنیده بودم باقی ماند. او با لحنی ساده و بدون مقدمه‌چینی به من گفت: «متاءسفانه باید بگویم که دختر شما در مرز دیوانگی کامل قرار دارد و شما هم با رفتار خود ماجرا را بدتر می‌کنید. شما به دنبال راه‌حل و پاسخی هستید، درحالی که چنین پاسخی وجود ندارد و بهتر است که این بچه از شما گرفته شود و در آسایشگاه در کنار بیماران روانی دیگر نگهداری شود.» من روی صندلی خود تکیه دادم، دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم، اما روان‌شناس همچنان ادامه داد: «من فکر می‌کنم که برای شما و خانواده‌تان بهتر است که او به بنیاد بیماران روانی فرستاده شود و سالها در آنجا باقی بماند.» چانه من افتاده بود، به‌شکلی که حتی قدرت سخن گفتن از من گرفته شده بود و روان‌شناس هم که متوجه نبود تا چه حد به من صدمه زده است، همچنان ادامه می‌داد: «البته این مرکز، دیوانه‌خانه نیست، بلکه یک منزل قبل از دارالمجانین است و من خود یکی را در حومه شهر لندن سراغ دارم که جای بدی نیست.»

من که دیگر تاب تحمل از دست داده بودم، شدیداً تمایل داشتم تا برخیزم و در گوشش فریاد بزنم: «این دختر فقط پنج سال دارد»، اما این کار را نکردم. همان‌طور که شوک‌زده سر جای خود نشستم، مؤدب و بدون هیچ سخنی، روان‌شناس هم خوشبختانه سخنان آتشین خود را چنین پایان برد: «من هم متأسفانه دیگر نمی‌توانم به او کمک کنم و باید او را جای دیگری ببرید.»

گریه و گریه

من به خانه رفتم و سرم را روی تختخوابم گذاشتم و برای مدتی گریه کردم. گریه و گریه و نمی‌دانم تا کی این کار را انجام دادم، اما زمانی که برای شستن صورت اشک‌آلودم به دستشویی رفتم، نگاهی به چشمان قرمز خود انداختم و سرم را به نشانه مخالفت به این‌طرف و آن‌طرف تکان دادم و به خود گفتم: «نه نه، من هرگز دخترم را از خود دور نمی‌کنم و هرگز این تشخیص را قبول نمی‌کنم و هرگز او را به میان بیماران روانی نمی‌فرستم، هرگز!»

آخرین بخت

در یک روز بارانی که همه چیز از عدم پذیرش دخترم در مدارس گرفته تا تشخیص‌های گوناگون و کابوس‌وار، که باید سرانجام به نتیجه می‌رسید، من در خیابان و از یک تلفن عمومی باید از آخرین مدرسه‌ای که وجود داشت، جواب می‌گرفتم. این آخرین بخت آلگرا برای یک درمان مناسب بود. پس از لختی، صدایی از آن‌سوی سیم گفت: «متأسفانه ما احساس می‌کنیم که این مدرسه مکان مناسبی برای کودک شما نیست.» من دیگر منتظر بقیه سخن نشدم و گوشی را درحالی که احساس می‌کردم وزن آن از یک تن هم فراتر رفته، روی تلفن گذاشتم. احساس بیچارگی در من به شکل نابودکننده‌ای رخنه کرده بود. دیگر مدرسه‌ای وجود نداشت. در اوج ناامیدی در یک لحظه ناگهان واژه‌ای در ذهنم درخشید: «مدرسه عمومی»، تاکنون هر کجا را که سعی کرده بودم و با هر مدرسه‌ای که تماس گرفته بودم مدرسه خصوصی بود و حتی یک‌بار هم در ذهنم امکان مدرسه عمومی راه نیافته بود. آنهم با تمام داستانهایی که راجع به مدارس عمومی و دولتی می‌شنیدیم و در جامعه موج می‌زد؛ اما هرگز به این فکر نیفتاده بودم که در کشور مدارس دولتی و عمومی دارای تجارب و امکانات گرانبهایی نسبت به مدارس خصوصی هستند، به‌ویژه در مورد کودکانی که با نقصانی روبرو هستند. به یاد آوردم که تمام تحقیق‌ها و تمام تجارب اولیه در مدارس عمومی شکل می‌گرفت و برخی از محققان بنام در مورد نقیصه‌های ذهنی کودکان تجاربشان را در مدارس عمومی به‌کار می‌بردند. درواقع مدارس عمومی به‌مراتب پیشرفته‌تر و کارآمدتر از مدارس خصوصی کودکان مشکل‌دار هستند.

آیا دوستی خواهم داشت؟

من بی‌درنگ آلگرا را به یک مدرسه دولتی ویژه اطفال با نقیصه‌های ذهنی بردم، در همان گام اول از دیدن امکانات مدرسه و اینکه چه تعداد مربیان کارکشته و مجرب در آنجا خدمت می‌کنند، یکه خوردم. در آنجا یکی از مربیان به نام خانم هیو به عنوان مربی آلگرا به من معرفی شد و او بود که دست دخترم را گرفت تا او را به کلاس ببرد و به سایر کودکان معرفی کند. آلگرا درحالی که نگاه کنجکاوی به معلمش می‌انداخت، با لحن شیرین و کودکانه خود پرسید: «خانم هیو، آیا من دوستی واقعی خواهم داشت؟ کسی که مرا مسخره نکند؟» اشک از چشمان من جاری شد و در یک لحظه احساس کردم که دخترم چقدر تنها و افسرده است. خانم هیو یک لحظه از رفتن باز ماند و در مقابل آلگرا نشست تا چهره‌اش درست در برابر چهره او قرار گیرد، آنگاه درحالی که تکمه بالایی پیراهن آلگرا را که باز شده بود، می‌بست، با لحنی مطمئن گفت: «بله آلگرا، این مکانی است که تو دوستان زیادی خواهی داشت و هیچ‌کس هم کودک دیگری را مسخره نمی‌کند و همه با هم دوست هستند.» این همان توجهی بود که من به دنبالش بودم. در همان لحظه متوجه شدم که خانم هیو همان‌قدر برای آلگرا و شخصیت او احترام قائل است که من به عنوان مادرش برای او قائل بودم. همان‌جا بود که احساس کردم اگر قرار است آلگرا بهبود پیدا کند، تنها در این مکان خواهد بود.

اسکیت روی یخ

آلگرا یک سال را با خوشحالی و شعف فراوان در مدرسه دولتی گذراند. البته او بهبود چندانی نیافت، اما آنچه مهم بود، این بود که بدتر نشده بود و شرایطش رو به وخامت نگذاشته بود. آزمایشهای مختلف نشان داد که برخلاف پیش‌بینی‌هایی که بسیاری از متخصصان کرده بودند، کارایی ذهن آلگرا بدتر نشده است؛ اما هنوز گویی او به پدیده‌ای نیاز داشت تا کنده شود و بخش ساکن ذهنش را به تحرک وادارد. آلگرا سبب شده بود که دوستی نزدیکی بین من و خانم هیو که مربی مستقیم او بود، ایجاد شود و حتی به خانه یکدیگر رفت و آمد داشته باشیم. برای خانم هیو هم سلامت ذهن آلگرا همان‌قدر اهمیت داشت که برای من و او هم به دنبال راه چاره‌ای بود. یک روز خانم هیو به من گفت که: «متوجه شده‌ام آلگرا به مطالب مربوط به اسکیت روی یخ و به تصاویر آن توجه خاصی نشان می‌دهد.» آنگاه از من پرسید: «آیا تصور نمی‌کنی که آلگرا استعدادی در پاتیناژ یا اسکیت روی یخ داشته باشد؟» من ابتدا در مقابل این تفکر مقاومت کردم و به خانم هیو می‌گفتم که: «نمی‌خواهم آلگرا را وادار به کاری کنم که باعث تمسخر او در برابر دیگران شود؛ چرا که او نسبت به این امر بسیار حساس است و یخ‌بازی هم، ورزشی است که امکان عدم موفقیت در آن بسیار است.» اما خانم هیو براین اعتقاد بود که ما باید سرانجام درباره آلگرا خطر کنیم و او را در برابر پدیده‌ای که نشان می‌دهد ممکن است راه عبور آلگرا به یک ذهن و عقل سالم باشد، بیازماییم. سرانجام من با ترس و لرز بسیار پذیرفتم که آلگرا تمرینات اسکیت روی یخ را آغاز کند، اما خود هرگز تمایل نداشتم که در حین تمرینات او را مشاهده کنم،

بقیه در صفحه ۲۵

در پیچ و خم دادگاه

زنی را که می‌خواهم طلاق بدهم، دوست دارم

از : راشین مختاری

- وقتی با شکوه ازدواج کردم هزار امید و آرزو داشتم. فکر می‌کردم زندگی کردن با او به قصه‌ها می‌ماند. او همیشه برایم مظهری از آرامش و مهربانی بود. از بچگی با هم بزرگ شده بودیم. درواقع دختردایی پسرعمه بودیم.

وقتی خدمت سربازی‌ام تمام شد، شکوه فقط شانزده سال داشت. آرزو می‌کردم بتوانم هرچه زودتر به خواستگاری او بروم. می‌دانستم حداقل توی فامیل خیلی‌ها هستند که به محاسن او واقف هستند و می‌ترسیدم آنها زودتر از من به خواستگاری بروند به همین خاطر سریع رفتم سر کار.

همان روزها باخبر شده بودم که بانک می‌خواهد عده‌ای را استخدام کند. برای همین سریع تقاضانامه‌ها را پر کردم و فرستادم.

خوشبختانه خیلی زود پذیرفته شدم و به عنوان یک کارآموز، کارم را شروع کردم. یک سال از کار کردنم می‌گذشت که به خواستگاری شکوه رفتم. اول دایی‌ام کمی مخالفت کرد. می‌گفت دخترش هنوز بچه است، ولی توانستیم او را راضی کنیم به شرط اینکه بعد از یک سال مراسم عروسی برگزار بشود.

دوران نامزدی‌ام را انگار روی ابرها می‌گذراندم. هر روز بعد از ساعت کارم به خانه آنها می‌رفتم. شکوه لباسهای مرتب و قشنگی می‌پوشید و هر دو در ایوان می‌نشستیم و ساعتها حرف می‌زدیم. البته او همیشه کم‌حرف بود و خجالتی. ولی من تا دلتان بخواهد حرف برای گفتن داشتم. گهگداری هم به پارک یا سینما می‌رفتیم. دایی زیاد دوست نداشت که ما با هم بیرون برویم. اخلاقهای عجیبی داشت. با وجودی که من و شکوه زن و شوهر شرعی بودیم، اما او محدودیتهای شدیدی برای رفت و آمدهای ما ایجاد می‌کرد. من هم گاهی دلخور می‌شدم. ولی تصور اینکه یک عمر کنار شکوه می‌توانستم زندگی کنم و با خیال راحت با او به پارک و میهمانی و مسافرت بروم، ته دلم را آرام می‌کرد. خلاصه بعد از یک سال با مراسم ساده‌ای زندگی‌مان شروع شد.

دوران نامزدی‌ام را انگار روی ابرها می‌گذراندم. هر روز بعد از ساعت کارم به خانه آنها می‌رفتم. شکوه لباسهای مرتب و قشنگی می‌پوشید و هر دو در ایوان می‌نشستیم

من خوشحال‌ترین داماد روی زمین بودم. چون زنم را دوست داشتم و او بسیار مهربان و آرام بود. شکوه کمتر حرف می‌زد. گاهی تصور می‌کردم روزهاست که حرف نزده، اما مطمئن بودم که به حرفهای من خوب گوش می‌کند. یک لبخند ساده می‌توانست تمام غم‌ها را از دلم بیرون بیاورد.

هفت ماه بعد از ازدواجمان، شکوه باردار شد. بارداری ناخواسته‌ای بود. نه من موقعیت مالی مناسبی داشتم و نه شکوه از نظر جسمی وضع خوبی داشت. چند ماه قبل به پزشک مراجعه کرده بودیم و متوجه شدیم که شکوه دچار فقر آهن شدید است. می‌دانستم که بارداری برای او خطرناک است ولی کاری از دستم ما برنمی‌آمد. مگر اینکه از او و بچه حسابی مراقبت کنم.

دوران بارداری خیلی سختی داشت. تا سه ماه لب به غذا نزد. مدام وزنش پایین می‌آمد. گاهی هم مجبور می‌شدم او را به بیمارستان ببرم و سرم بهش وصل کنیم.

به هر سختی که بود، دوران بارداری تمام شد. فکر می‌کردم با تولد بچه همه چیز حل می‌شود ولی همان روزهای اول متوجه مشکل جدیدی شدم. شکوه حاضر نبود به بچه شیر بدهد. جوری رفتار می‌کرد که انگار بچه مال او نیست. زن‌دایی و مادرم بچه را تروخشک می‌کردند و برای دلداری من می‌گفتند که خیلی از زنها این‌طوری هستند و کم‌کم خوب می‌شوند.

اما هفته‌ها گذشت و او بهتر نشد. دیگر حسابی نگران شده بودم. نمی‌توانستم باور کنم که یکدفعه شکوه اینقدر عوض شده باشد. سکوتش طولانی‌تر و غریب‌تر شده بود، ساعتها چمباتمه می‌زد و به گوشه‌ای خیره می‌ماند. اگر بچه ساعتها گریه می‌کرد، هیچ توجهی به او نداشت. مجبور شدیم او را به دکتر ببریم. در همان معاینه اولیه دکتر تشخیص داد که شکوه دچار افسردگی بعد از زایمان شده است و به من توصیه‌هایی کرد تا کمک کنم وضع روحی او بهتر شود.

با کیسه‌ای پر از دارو و ذهنی بهم ریخته به خانه برگشتم. دلم می‌خواست هرچه زودتر شکوه خوب شود. داروها را سر موقع به او می‌دادم. صبح‌ها زن‌دایی‌ام پیش او بود و بعدازظهرها هم من از خانه بیرون نمی‌زدم تا او تنها نماند.

یک روز، هنگامی که نزدیک پنج ماه از زایمان شکوه می‌گذشت، وقتی از سر کار برگشتم، به حمام رفتم. هوا گرم بود و حسابی عرق کرده بودم. توی حمام بودم که بوی دود را حس کردم. سراسیمه از حمام بیرون آمدم. دیدم شکوه تمام لباسهای بچه را ریخته روی اجاق گاز و آتش زده. وحشت کردم. حالا دیگر وضع روحی او خطرناک شده بود. بعید نمی‌دانستم که این کار را با خودش یا بچه هم بکند. او هیچ علاقه‌ای به بچه نداشت. باز سراسیمه سراغ دکتر دیگری رفتم. بعد از مطالعه پرونده او متوجه شد که افسردگی به شکل شدیدی در او رخنه کرده. او اعتقاد داشت که ریشه‌های این افسردگی از قبل از ازدواج در او بوده. سکوتها و گوشه‌گیریهای گذشته، خود دال بر این قضیه بوده. بعد از زایمان هم این موضوع شدیدتر شده و...

دکتر توصیه کرد که مدتی شکوه را بستری کنیم. اعتقاد داشت با مراقبت ویژه و احتمالاً شوک برقی می‌توان به بهبود وضع شکوه امیدوار بود... آنقدر دلواپسش بودم که هر پیشنهادی را قبول می‌کردم.

شکوه از بیمارستان وحشت داشت، ولی مجبور بودم او را بستری کنم. پدر و مادرش سخت با این کار مخالفت کردند ولی من توصیه پزشک را جدی گرفته بودم و می‌خواستم به هر قیمتی که شده شکوه را شاد و سرحال ببینم.

این بار نگهداری از بچه به عهده مادرم بود. دلم برای بچه‌ام می‌سوخت چون هرگز محبت مادری را حس نکرده بودم. درمان شکوه طولانی اما مؤثر بود. هر دفعه که به ملاقاتش می‌رفتم حالش بهتر شده بود تا اینکه بالاخره پزشک تشخیص داد که می‌تواند مرخص شود.

بعد از بیمارستان گرفتار مشکل جدیدی شدم، شکوه از خانه من وحشت داشت. خانه‌ای که برای او تداعی دوران سخت بارداری را می‌کرد و صدای گریه بچه‌ای که انگار هنوز در آن خانه بود.

فکر کردیم اگر مدتی به خانه دایی‌ام برود بهتر است، من هم پذیرفتم. همه این کارها را کردم ولی شکوه دیگر حاضر نبود من را به عنوان شوهر بپذیرد. دکترها اعتقاد داشتند که ازدواج گاهی برای چنین افرادی، بسیار وحشتناک است و آنها نمی‌توانند شوهرداری کنند به همین علت به من توصیه کردند که دیگر به دیدن شکوه نروم.

او هرچه من را کمتر می‌دید، حالش بهتر می‌شد. دایی و زن‌دایی‌ام که تمام امید و آرزوهایشان در سلامتی شکوه بود، تصمیم گرفتند که طلاق دخترشان را بگیرند. این اتفاق غیرقابل تحملی برای من بود ولی بعد از کلی بحث و جدال دیدم هیچ چاره‌ای برای سلامتی شکوه وجود ندارد مگر اینکه از هم جدا شویم.

امروز تلخ‌ترین روز زندگی من است. زنی را باید طلاق بدهم که از جانم بیشتر دوست دارم ولی برای سلامتی او هیچ چاره دیگری وجود ندارد...

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

خواب جنگ

چند ماه پیش خواب دیدم در یک میدان بزرگ جنگ هستم و تعداد زیادی تانک درحال حرکت و شلیک گلوله به سمت یکدیگرند. ناگهان یک قطار سریع‌السیر آبی‌رنگ با سرعت از وسط میدان عبور کرد. سپس من سوار یک ماشین باری که پر از کاه بود، شدم. روی کاهها چند نفر دیگر نیز نشسته بودند. درحال فرار از دشمن، به یک انبار قدیمی چوبی رسیدیم. بعد از ورود به انبار صدای عده‌ای را شنیدیم که داخل می‌شدند. من ابتدا ترسیدم، ولی جوانی گفت: «اینها افراد پدرم هستند.» در آن حال من لباس سیاه به تن داشتم. آنها ما را به یک قصر قدیمی بردند که جشنی برپا بود. اینجا دیگر یک لباس سفید قدیمی و بسیار زیبا بر تن داشتم. در محوطه جلوی قصر مردم زیادی با لباسهای قدیمی سفید مثل مردم چند قرن پیش انگلستان درحال خوشحالی بودند. من نگران بودم، ولی آن جوان گفت که برای دلخوشی پدرش که حاکم قصر است چیزی نگوییم. وارد یک دالان بزرگ شدیم و یک اسب سفید و زیبا که بزرگی‌اش چندصد برابر من بود، از سر راهم با تعظیم کنار رفت و بعد از عبور از تالار، فیل سفیدی به همان اندازه از جلوی در کنار رفت و ما از آنجا وارد یک باغ بزرگ شدیم که تعدادی زن و بچه سفیدپوش درحال خوشحالی راه را برایمان باز کردند و ما وارد یک ساختمان مرمرین شدیم و...

ز ـ س، ۲۴ ساله، مجرد، تهران، فارغ‌التحصیل رشته باستان‌شناسی

روش تحلیل خواب

در آغاز یک نکته را برای شما و سایر خوانندگان گرامی توضیح می‌دهم که می‌تواند در مورد مقوله خواب به همه کمک کند، چرا که متوجه شده‌ام بسیاری سعی می‌کنند تا خواب را با تمام جزئیات آن درج کنند. این امر ممکن است باعث سردرگمی آنها شود و بخصوص خودشان را در مورد تحلیل خوابهایشان دچار اشکال کند. در خواب مهم این است که یک یا چند زمینه مهم که درواقع مقدمه و اساس خواب را تشکیل می‌دهند، مورد توجه قرار گیرد و تحلیل روی آن پیش‌زمینه‌ها انجام شود. برای مثال اگر کسی در خواب می‌بیند که وارد مدرسه شده و در آنجا با تخته سیاه و گچ کار می‌کند و نیمکت سفیدی هم در یکی از کلاسها واقع شده و زیر نیمکت یک مداد سیاه افتاده است و... خوب در اینجا نیازی نیست که تمام این جزئیات مورد توجه قرار گیرد، بلکه در درجه اول آنچه را که پیش‌زمینه و اساس خواب را تشکیل می‌دهد، باید در نظر گرفته شود. در خوابی که ذکر شد، مدرسه یک زمینه مهم است؛ چرا که وجود مدرسه باعث وجود تخته سیاه، گچ، نیمکت، مداد و امثال آن می‌شود و بدون آنها مدرسه تشکیل نمی‌شود. یا در خوابی که خودتان ذکر کرده‌اید، زمینه مهم جنگ است و حضور تانک و گلوله براثر وجود جنگ است و باید در خواب شما جنگ به عنوان عنصر اصلی تحلیل شود.این کار یعنی شناسایی عناصر اصلی، و تحلیل آنها می‌تواند خوانندگان گرامی را در هدف اصلی آنها که همانا قادر بودن به تحلیل خواب خودشان می‌باشد، کمک کند.

بیشتر در نامزدی دقت کنید

و اما خواب شما: جنگ یکی از خوابهایی است که معانی متضاد و متناقض دارد. برای مثال خواب جنگ در یک تحلیل از نظر بنیه مالی و اقتصادی بسیار پربار و مثبت است و به نشانه سود و منفعت فراوان است و در جای دیگر به معنای مشکل و وجود نقاط ضعف در روابط بین افرادی است که به یکدیگر نزدیک می‌باشند. اگر زن جوانی در خواب، صحنه جنگ را تجربه کند، به معنای آن است که باید بیشتر در شخصیت نامزد یا خواستگارش دقت کند و شناسایی بیشتری از او به دست بیاورد؛ چرا که آنچه تاکنون از شخصیت او عایدش شده، چندان با حقیقت مطابقت ندارد.

از طرف دیگر در خواب شما قصر و جشن هم وجود دارد که به معنای غلبه بر مشکلات و شادمانی اطرافیان است. بخصوص اگر در جشن و شادمانی که در خواب تجربه می‌شود، بچه‌ها حضور داشته باشند، می‌تواند به معنای این باشد که ابرها و مشکلات در میان راه به‌ویژه در رابطه بین دو جوان، برطرف خواهد شد و بی‌ریایی و اخلاق خوب سرانجام خود را نشان خواهد داد.

از نظر روان‌شناختی باید گفت که به نظر می‌رسد شما دچار اضطرابی چند شده‌اید و راهی هم ندارید که خود را از این دلشوره نجات دهید، اما از طرفی خواب شما یک وجه مناسب از شخصیت شما را نشان می‌دهد و آن اینکه شما یک مبارز هستید و تا زمانی که نتوانید با قاطعیت پاسخ به سؤالهایی را که در ذهن دارید باعث اضطراب شما شده، پیدا کنید، از پای نخواهید نشست.

این شخصیت که در خواب شما کاملاً واضح است، نشان می‌دهد با قاطعیت بر مشکلات چیره خواهید شد و راهی را که می‌خواهید، سرانجام در پس ابرها بر شما نمایان خواهد گردید.

پاسخهای مختصر و مفید

خانم ف ـ گ از تهران

من به عنوان یک زن شخصاً معتقدم که بخشیدن برپایه عشق و محبت استوار است و به صورتهای متفاوتی می‌تواند نمود پیدا کند؛ مثلاً وقتی ما شریک زندگی‌مان را به همان صورتی که هست، می‌پذیریم و یا وقتی به او اعتماد می‌کنیم، درواقع به او محبت نثار کرده‌ایم.

خانم ی ـ الف از کرج

من به کرات دیده‌ام که آدمها در ارتباط با دیگران فقط به نکات منفی توجه می‌کنند و یا درغیاب آنها به غیبت می‌پردازند. جای تعجبی ندارد که این‌گونه افراد به‌ندرت می‌توانند دلشان را با کسی صاف کنند و یا روابط دوستانه و صمیمانه‌ای برقرار نمایند.

خانم م ـ رضوان از تهران

وقتی که از همسرم جدا می‌شدم، از پسر کوچکمان معذرت خواستم که او را واقعاً تنها می‌گذارم، درحالی که می‌دانستم چشمان خیس و دستهای کوچکش هنوز به من و محبتم محتاج هستند. آن روز آنقدر تحت تأثیر احساسات و درگیر غم و غصه خودم بودم که از این موضوع به‌راحتی گذشتم، ولی حالا خوشحالم که با گذشت و تأمل بیشتری به زندگی گذشته‌ام برگشته‌ام.

خانم و ـ پ از تبریز

من زنی ۶۵ ساله هستم و می‌خواستم هشداری به جوانترها در زندگی مشترکشان بدهم: اگر ما هنوز در دل نفرت و کینه‌ای از کسانی که به ما بد کرده‌اند داشته باشیم و آن را همچنان حفظ کنیم، نه‌تنها از نظر روحی بیمار می‌شویم بلکه جسماً هم دچار امراض مختلف خواهیم شد که خودم آن را تجربه کرده‌ام. سعی کنید زندگی را آسانتر بگیرید.

خانم س ـ ک از بروجرد

خیلی‌ها به تشکر کردن اهمیت نمی‌دهند و متوجه نیستند که همین تشکر لفظی تا چه حد می‌تواند مهم باشد. اگر کسی کاری هرچند ناچیز برایتان انجام داد، فراموش نکنید که محبتش را بی‌جواب نگذارید. همانطور که شما برایش مهم محسوب می‌شوید، قدردانی شما نیز مهم به حساب می‌آید.

رفتارها و واکنش‌ها

بقیه از صفحه ۲۳

چرا که ممکن بود در برابر من دچار هیجان شود و در حرکاتش موفق نباشد و آنگاه احساس حقارت به او بازگردد. فقط به خانم هیو قول دادم زمانی که آلگرا آمادگی لازم را به دست آورد در هنگام اولین نمایش رسمی برای تماشا خواهم آمد و سرانجام پس از شش ماه که دوران آمادگی آلگرا بود، روز نمایش حرکات یخی بچه‌ها فرارسید.

درمیان تماشاگران

به اتفاق پسرم آلکساندر و خانم هیو در سکوی تماشاگران نشسته بودیم. من آنقدر تحت فشار عصبی بودم که مرتب دستانم را در یکدیگر فشار می‌دادم و بسیار عصبی رفتار می‌کردم. آلکساندر سرانجام نتوانست در برابر حرکات من سکوت کند و با لحنی معترضانه گفت: «مادر، بس است. تو همه ما را عصبی می‌کنی، قدری آرام بگیر!» پس از آلکساندر، خانم هیو هم جمله‌ای بر همین منوال گفت و مرا دعوت به آرامش کرد. سرانجام صدای دسته موزیک بلند شد و پانزده کودک اسکیت‌باز روی یخ گام نهادند. آلگرا آخرین آنها بود. او به دنبال مسیر اسکیت‌بازان ابتدا در حاشیه یخ از مقابل تماشاگران عبور کرد. زمانی که آلگرا به مقابل ما رسید، دستش را لحظه‌ای بلند کرد و سپس به کاری دست زد که من در آرزومندانه‌ترین رؤیاهایم انتظار نداشتم. دخترکی که برخی از بهترین متخصصان او را «دیوانه» خطاب کرده بودند، در مقابل ما ناگهان یک پا و سپس پای دیگر را از یخ بلند کرد و با یک جهش بلند فرودی سالم و زیبا را نشان داد، بدون اینکه کوچکترین تزلزلی در حرکت او دیده شود. آلکساندر به‌سان تماشاگران ورزش مشتش را گره کرد و در هوا چرخی داد و فریاد زد: «این است آلگرا!» من نیز از جای خود بلند شدم و بی‌اختیار اشکهای گرمم روی گونه ریخت. نگاهی به خانم هیو انداختم و او را هم با چشمانی مرطوب مشاهده کردم. آنگاه در دل به‌خود گفتم با این مربی و با این گام بلند سرنوشت که آلگرا برداشت، فقط می‌توان یک جمله را بر زبان راند: «دخترم خوش آمدی!»

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

اگر برای من آب نداشته باشد، برای تو که نان دارد

این ضرب‌المثل در مورد کسانی به کار می‌رود که در اموری دخالت می‌کنند که ممکن است برای دیگران ضرر داشته باشد، ولی آنها خود از آن سود و فایده می‌برند، اما ریشه تاریخی این ضرب‌المثل:

حاج میرزا آغاسی صدراعظم محمدشاه قاجار افزایش توپ را باعث تقویت ارتش و حفر قنات را عامل توسعه کشاورزی می‌دانست و هر وقت فراغتی پیدا می‌کرد، به سراغ مقنیان می‌رفت و آنها را به حفر چاه و قنات تشویق و ترغیب می‌کرد.

روزی حاج میرزا آغاسی برای بازدید یکی از قناتها رفته بود تا از عمق چاه و میزان آب آن آگاه شود. مقنی گفت: «تاکنون به آب نرسیده‌ایم و فکر نمی‌کنم که در این چاه رگه آب وجود داشته باشد.» حاجی گفت: «به کارتان ادامه دهید و مأیوس نباشید.» چند روزی از این ماجرا گذشت و مجدداً حاجی به سراغ آن چاه رفت و از نتیجه حفاری پرسید. مقنی باز هم حرف قبل خود را تکرار کرد که چاه کندن در این محل بی‌فایده است و به آب نخواهیم رسید، اما حاج میرزا به حرف او توجهی نکرد و گفت: «باز هم بکنید و جلو بروید و بالاخره به آب خواهید رسید.»

دفعه سوم که حاجی برای بازدید چاه رفته بود، مقنی سربلند کرد و گفت: «صدراعظم، بار دیگر هم تکرار می‌کنم که این چاه آب ندارد. ما داریم برای کبوترها لانه می‌سازیم. صلاح در این است که از ادامه حفاری در این منطقه خودداری شود.»

حاج میرزا آغاسی که علاقه فراوانی به حفر چاه داشت، با شنیدن جمله اخیر مقنی، از کوره دررفت و فریاد زد: «به تو چه مربوط است که این زمین آب ندارد. اگر برای من آب ندارد، برای تو که نان دارد!»

مقنی دیگر حرفی نزد و به کارش ادامه داد تا بالاخره به آب رسید و این جمله طنزآمیز حاجی از آن تاریخ به صورت ضرب‌المثل درآمد.

چیستان ترکی

بو پول بازارا گدر   باش آلبو هارا گدر
ددسی اوچ یاشیندا   اوغلی بازارا گدر

برگردان: این راه به بازار ختم می‌شود / سرش را به زیر انداخته به کجا می‌رود؟ / وقتی پدرش سه ساله است / پسرش به بازار می‌رود.

پاسخ: انگور.

○○○

بازاردا لولماز آلاسان   ترازو ده دورماز چکسن
دنیاده اونان   شیرین اولماز

برگردان: در بازار نیست که بتوانی آن را بخری / در ترازو جا نمی‌گیرد تا آن را وزن کنی / در دنیا هم / از آن شیرین‌تر یافت نمی‌شود.

پاسخ: خواب.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی از گوگان

نفرین‌نامه لری

ملت بشکی: گردنت بشکند / سرت بتاشی: گیسهایت بریده شود / ریت سی‌وا: رویت سیاه شود / نونت بوری: رزق و روزی‌ات قطع شود / اغرت شیویا: روزگارت سیاه شود / روی آه خش نوینی: بروی و روزگار خوش هرگز نبینی.

فرستند: نرگس میرعالی از قلعه لور اندیمشک

ضرب‌المثل گیلکی

○ سنگ به سنگم بزنی، گردی خَه پیدا وابون.

اگر سنگ را به سنگ بزنی، حتماً گردی پیدا می‌شود.

○ سه روزه را بشو، هجده قدم.

سه روز راه رفته، هجده قدم برداشته.

(هر دو ضرب‌المثل کنایه از افراد تنبل و سست است.)

○ فلانی گرزه ورزه، سبوج ملیجه خانم.

موش فلانی به اندازه گاو نر و شپش او به اندازه گنجشک است.

(در مورد افراد خسیس به کار می‌رود.)

فرستنده: معصومه اسدی از املش

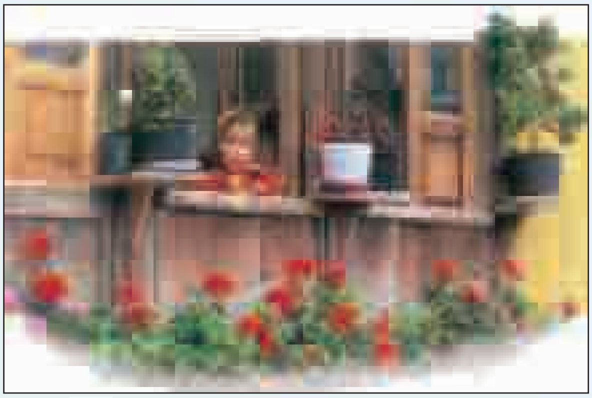

واژه‌نامه اهلی (شیرازی)

تت: سوسک / بز: زنبور / بجیز: گنجشک / پل‌پلاکو: پروانه / مروو: مرغ / تاسو: کاسه / پوز: بینی.

فرستنده: اسد سرداری
از شهر اهل بخش اشکنان شهرستان لامرد

لالایی دزفولی

گلم رِ بروو خندون به خندون
کتابش زیر کلش جیبش قلمدون
قلمدون بیاری وا دوات
مخور ولم نویس ای برات
قلمدون بیاری بال گیرم
دو چشمش قاعُز دلشاد گیرم

برگردان: گلم راه می‌رود خندان خندان / کتاب زیر بغل، در جیب قلمدان / قلمدان را بیاور بادواتش / فرزندم می‌خواهد این برات را بنویسد / قلمدان را بیاورید [تا از شادی] بال بگیرم / دو چشمش را کاغذ دلشاد [کننده] بگیرم.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

واژه‌نامه مردم گرمسار (الیکایی)

الیکا روستایی است در بیست کیلومتری گرمسار. مردم این قریه به زبانی سخن می‌گویند که تا حدی شبیه مازندرانی است.

دوری: سینی / غَزغُن: دیگ / گندل: تفریحگاه / کاک: نان قندی / کلوا: نان / زیبوی: زودباش / وَرگ: گل / بخت دخوت: کم‌شانس / رق‌درشی: به‌هم ریخته / قارقه‌دندیک: نوعی گل‌کوهی /یال: بچه / گت: بزرگ / اندی: خیلی / مدآقا کُهل: خانه کوهی.

فرستنده: حمید قندالی از روستای فروان

باورهای عامیانه مردم کرمان

مردم کرمان معتقدند که:

اگر کسی قبل از خوردن صبحانه و ناشتا، مغز بادام یا گردو بخورد، آن روز دعوایش می‌شود.

اگر کودکی جارو به دست بگیرد، آن روز برای آن خانه میهمان می‌آید.

اگر فردی دو سنگ را به هم بزند، آن روز دعوا می‌شود.

اگر نوزادی به خود چنگ بزند، بی‌شک چشم خورده است.

فرستنده: مصطفی سلیمانیان میمندی از تهران

جشن دست‌گیران در کرمانشاه

مراسم خواستگاری درمیان اهالی عشایر پشتکوه با جشن «دست‌گیران» انجام می‌گیرد. در این جشن که با تقدیم تحفه‌ها و هدایای خانواده داماد به خانواده عروس همراه است، مهریه و مخارج عقد تعیین می‌شود. اگر دختر به سن بلوغ نرسیده باشد، داماد موظف است که به والدین دختر در زمان درو و برداشت خرمن کمک و هنگام میهمانی به آنها خدمت کند.

وقتی که دختر به سن قانونی رسید، مراسم نامزدی برگزار می‌شود.

شب قبل از عروسی، مادر و خواهر و بانوان خویشاوند داماد با تهیه وسایل و فرستادن مواد لازم برای تهیه شام از طرف داماد، به خانه عروس می‌روند و دست و پای عروس را حنا می‌بندند. سپس با پوشاندن لباس و زر و زیور او را آرایش می‌کنند. روز بعد گروهی مرد و زن سواره و پیاده به خانه عروس می‌روند و او را به خانه داماد می‌آورند. خانواده عروس هم جهیزیه‌ای را که از قبل تهیه کرده‌اند، روانه منزل عروس می‌کنند و هریک از میهمانان نیز مبالغی به عنوان کمک خرج به عروس و داماد می‌دهند.

فرستنده: حسن چراغیان از روستای کوشه‌بردسکن، خراسان

نامه‌های شما رسید:

مریم یوسفی از غازیان ـ ساسان یعقوبی از فومن ـ جعفر بابایی از نمین ـ عباس اباذری از آمل ـ رستم کریمی‌نژاد از نیکشهر ـ زهرا سرلک از الیگودرز ـ محمد غلامی بیرمی از بیرم لارستان ـ مرزبان بخشم از اسلام‌آباد غرب.

روانکاوی نقاشی کودکان

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

دکتر بهمن بهروزی

گلباران

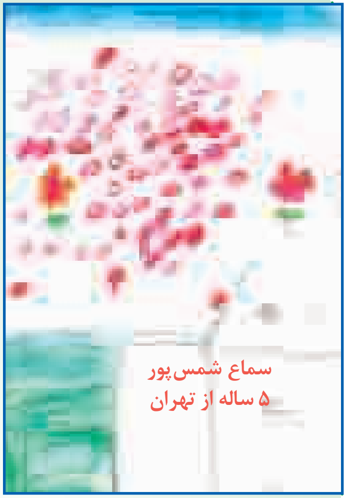
سماع شمس‌پور
۵ ساله از تهران

طبع لطیف، دوستی باوفا، تشنه محبت و نیاز به خنده و شادی از خصوصیات بارز سماع می‌باشد. او این لطافت را به‌خوبی در نقاشی خود به نمایش گذاشته است. برگهای گل که همه جا از آسمان ریخته‌اند، گلهای زیبایی که ترسیم شده، شاهد این مدعا می‌باشند، اما علاقه سماع به خانواده و گردهم‌آیی افراد خانواده نیز با نمایش خانه به عظمت و بزرگی نشان داده شده است. سماع از کسانی است که علاقه او به بشریت و انسانیت زبانزد خواهد شد. رنگهای استفاده شده توسط سماع انرژیک و پرطراوت می‌باشند. علاقه او به طبیعت هم کمتر از علاقه‌اش به انسانها نیست. در مجموع سماع از کسانی خواهد بود که اگر شبیه به او را هرچه بیشتر در این کره خاکی داشته باشیم، مشکلاتمان کمتر خواهد بود. سماع را می‌توان در مقوله پرستاری، داروسازی و حتی دندانپزشکی موفق پیش‌بینی کرد. او به عنوان برنامه‌ریز در سازمانهای اجتماعی و مددکاری نیز می‌تواند مؤثر باشد. همچنین در بخش ادبیات و داستانهای کودکان که سماع می‌تواند قدرتمند ظهور کند.

شکوه علفزار

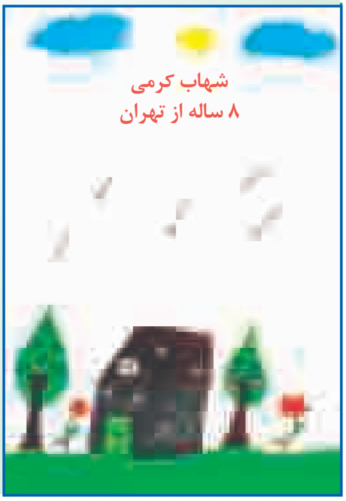
شهاب کرمی
۸ ساله از تهران

شهاب از تکنیک فوق‌العاده‌ای برخوردار است. او آنچه را در ذهن داشته به آسانی و وضوح به تصویر کشانیده است. حتی این‌گونه به نظر می‌رسد که شهاب توانسته وزش باد را نیز ترسیم کند. رنگها صاف و بسیار لطیف به‌کار گرفته شده‌اند و از همه جالب‌تر واقعی بودن رنگهاست. استفاده مناسب از فضای سفید نشان می‌دهد که شهاب به آرامش فکری لازم دست یافته است، ضمن آنکه هوش و پویایی او در استفاده از منابع، جالب توجه می‌باشد؛ اما نکته حساس در نقاشی او علفزار باشکوهی است که در برابر خانه ترسیم کرده است. این علفزار به خودی‌خود همانند آیینه تمام‌نمای طبیعت جلوه کرده است. بخصوص رنگ سبز بسیار با طراوت به شکوه این مرغزار یاری کرده است. پنجره‌های فراوان در خانه نمادی از نظاره کردن و تحسین طبیعت از طرفی و نمایانگر شخصیت کنجکاو شهاب از طرف دیگر می‌باشد. برای شهاب در حیطه هنر باید آینده‌ای درخشان پیش‌بینی کرد. بخصوص در هنرهای ترسیمی و همچنین در تئاتر. ضمن آنکه نویسندگی و ادبیات نیز می‌تواند پایگاهی برای او باشد. در علم هم باید از مهندسی مکانیک و معماری به عنوان جایگاهی برای استعدادهای شهاب نام ببریم.

دخترک گل به دست

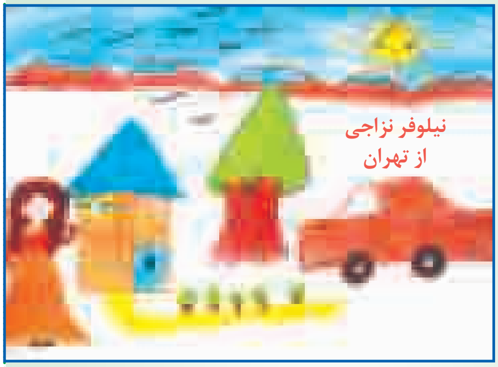
نیلوفر نزاجی
از تهران

یک نقاشی پربار و مملو از جزئیات. تخیل در نیلوفر مانند موتور کار می‌کند و ذهن او مرتباً درحال کاووش است. خانه، درخت، خورشید، خودرو، انسان، آسمان، پرنده، کوهساران و طبیعت در فضایی کوچک بدون اینکه در یکدیگر تداخل ایجاد کنند دیده می‌شوند. پاکیزگی کار در کنار استفاده از رنگهای شاداب باعث زیبایی در کار شده است. نیلوفر حتی ادب و نزاکت را در نحوه رفتار دخترک در نقاشی به نمایش گذاشته است. ضمن آنکه دخترک به همه بیننده‌ها خوشامد می‌گوید. رنگ قهوه‌ای روشن، رنگ غالب به‌شمار می‌رود و با اینکه زمینه سفید است، اما رنگ قهوه‌ای روشن که نقاشی را چون روز روشن کرده، لطف خاصی به آن بخشیده است. هوش نیلوفر سبب شده که اجزای نقاشی هر کدام در جای خود قرار بگیرند و مبالغه‌ای صورت نگیرد. وی یک روز از روزهای زندگی را به روانی و زیبایی تمام به تصویر کشیده است. برای نیلوفر می‌توان در رشته‌هایی چون دندان‌پزشکی، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی آینده خوبی پیش‌بینی کرد. ضمناً او با قوه تخیل خود در نویسندگی داستان و یا نمایشنامه و فیلمنامه می‌تواند کاملاً موفق عمل کند. در طراحی و دکور نیز می‌توان از استعدادهایش بهره گرفت.

نقاشی ویژه

رودهای پیوسته

نقاشی ویژه این هفته را به مهسا اختصاص داده‌ایم، چرا که به زیبایی و پاکیزگی تمام طبیعت و زندگی را با رنگهای جذاب به نحوی ترسیم کرده که انسان به‌واقع علاقه‌مند است تا خود را درون نقاشی پیدا کند؛ زیرا محیطی ایده‌آل برای زندگی است. جالب اینجاست که مهسا همه چیز را با اندازه‌گیری دقیق ترسیم کرده. نگاه کنید به جنگل میان دو رود که چقدر مرتب و زیبا ترسیم شده. ویژگی دیگر نقاشی مهسا گلدانهای فوق‌العاده جذاب می‌باشد که به کمک رنگهای درخشان چون ضیافتی برای چشم در برابر ما قرار گرفته‌اند. برای مهسا آینده‌ای پربار را می‌توان در تدریس و مشاوره پیش‌بینی کرد. او خلق شده تا به دیگران بیاموزد. ضمناً مهسا را می‌توان به عنوان مشاور در مددکاری اجتماعی یا مشاور خانواده و ازدواج موفق پیش‌بینی کرد. وجود مهسا برای انسانهای آینده یک هدیه گرانبهاست.

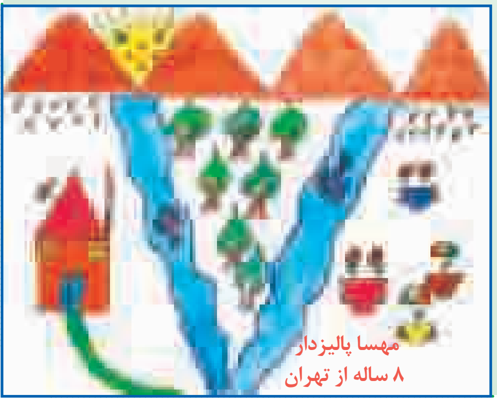
مهسا پالیزدار
۸ ساله از تهران

فرزند خود را با چه کسی تنها گذاشته اید؟

علاوه بر تأثیر محیط خانواده و مدرسه، دوستان بچه‌ها نیز در چگونگی اخلاق و رفتار آنها تأثیر دارند. ممکن است آنها را به راههای ناصحیح بکشانند و مشکلاتی را فراهم آورند؛ لذا این ضرورت وجود دارد که پدر و مادر تا حد لازم به کیفیت اخلاقی دوستان فرزند خود توجه داشته باشند، آنها را بشناسند و به وضع زندگی آنان آشنایی پیدا کنند تا بتوانند از اینکه احتمالاً فرزند آنها به کارهای نادرست تشویق شود یا به تفریحات ناسالم و اعتیاد روی آورد، جلوگیری نمایند.

برخی از والدین به عنوان اینکه باید به فرزند خود آزادی بدهند و بعضی دیگر از ترس آنکه اگر از دوست فرزند خود انتقاد کنند، او را ناراحت کرده‌اند و به رابطه محبت‌آمیز آنها لطمه وارد می‌شود، درباره دوستان فرزندشان توجهی نشان نمی‌دهند. درحالی که کودکان، نوجوانان و جوانان همواره به مراقبت و توصیه‌های سودمند پدر و مادر نیاز دارند. تحقیقات به عمل آمده نشان می‌دهد بچه‌هایی که از دوستان خود زیاد تقلید نمی‌کنند، بیشتر و بهتر به نصایح والدینشان توجه دارند و از آنان پیروی می‌کنند.

اگر والدین متوجه شوند که دوست فرزند آنها فردی است که مسوولت‌پذیر نیست و با بی‌پروایی به کارهای نادرست دست می‌زند و یا سرکشی و پرحرفی از خود نشان می‌دهد، باید به نحو مقتضی فرزند خود را از معاشرت با او باز دارند و از آثار منفیی که ممکن است بر روحیه و طرز رفتار او داشته باشد، پیشگیری نمایند. دست‌اندرکاران مسائل اجتماعی در این باره چنین توصیه می‌کنند:

۱ـ مراقبتهای لازم ـ والدین باید پیوسته توجه داشته باشند که کودک یا فرزند نوجوان آنها با چه کسی و در کجاست؟ از رفت و آمدهای او اطلاع داشته باشند و برای این منظور از تلفن و وسایل مختلف استفاده کنند. بررسیها نشان داده بچه‌هایی که تحت مراقبت پدر و مادر هستند، به‌ندرت دچار انحراف یا اعتیاد می‌شوند.

بهتر است والدین هر روز از فرزند خود سؤال کنند که امروز چه برنامه‌ای دارد تا بتوانند از او مواظبت و در موارد لازم به او کمک نمایند. اگر فرزند آنها دوست تازه‌ای پیدا کرده، از او بخواهند که رفیق جدید خود را به منزل بیاورد تا از نزدیک او را ببینند. دانستن اینکه آشنایی آنها چگونه صورت گرفته، راهنمای مفیدی برای شناسایی او خواهد بود.

۲ـ ترک دوستی ـ اگر پدر و مادر از فرزندشان بخواهند که با یکی از دوستان خود قطع ارتباط نماید، ممکن است او تصور کند که حقی برایش قائل نیستند و او از خود اختیاری ندارد. این امکان وجود دارد که پیشنهاد والدین را نپذیرد یا مخفیانه با آن دوست به رفت و آمد بپردازد. بنابراین لازم است که این پیشنهاد پس از توضیحات مقتضی و تشریح علل آن صورت گیرد و نتایج نامطلوب معاشرت با آن فرد برای او کاملاً روشن شود. بهتر است به‌جای مخالفت با آن فرد، به نادرست بودن مسائل اخلاقی مربوط به او اشاره شود. در صورت ضرورت می‌توان به بحث و گفتگوها تا آنجا ادامه داد که او پیشنهاد والدین را بپذیرد و متوجه شود که جز محبت و خیرخواهی علت دیگری برای این پیشنهاد وجود نداشته است.

> **برخی از والدین به عنوان اینکه باید به فرزند خود آزادی بدهند و بعضی دیگر از ترس آنکه اگر از دوست فرزند خود انتقاد کنند، او را ناراحت کرده‌اند، درباره دوستان فرزندشان توجهی نشان نمی‌دهند**

۳ـ شناسایی والدین ـ معمولاً بچه‌هایی که به کارهای خلاف دست می‌زنند، از خانواده‌هایی هستند که پدر و مادر نسبت به کنترل رفتار فرزندان خود توجه لازم را ندارند. بنابراین می‌توان با شناسایی والدین دوست بچه با وضع تربیتی او آشنایی پیدا کرد. از طرفی پدر و مادر می‌توانند با آشنا شدن و ارتباط با والدین دوست فرزند خود در موارد لازم از معاشرتها و رفت و آمدهای او اطلاعات زیادتری به دست آورند و در شرایط خاص با آنها همکاری داشته باشند.

۴ـ شرایط محیط ـ محیط زندگی در اینکه بچه‌ها چه دوستانی را پیدا کنند، تأثیر دارد. چنانچه والدین متوجه شوند که منطقه یا محل سکونت آنها شرایط مناسبی ندارد، می‌توانند محل بهتری را برای زندگی انتخاب کنند تا فرزندشان با افراد بهتری تماس داشته باشد. اگر تغییر محل سکونت مشکل یا امکانات آن فراهم نباشد، بهتر است فرزند خود را به باشگاههای ورزشی، مجامع هنری و غیره بفرستند تا در آنجا با افرادی فعال و هنرمند برخورد داشته باشد و به فعالیت‌های مفید سوق داده شود.

۵ـ توجه به علائم ـ پدر و مادر باید متوجه تغییراتی که در رفتار کودک یا نوجوان آنها پیدا می‌شود، باشند؛ مثلاً اگر او برخلاف گذشته دیر به خانه می‌آید و از اینکه بگوید کجا و با چه کسی بوده، امتناع کند، نمرات درسی او نسبت به سابق کمتر باشد، با دوستان قبلی خود قطع ارتباط کرده یا آنکه برخی از علایق خود را از دست داده است، باید این‌گونه تغییرات را علائم هشداردهنده تلقی کنند و فوراً درصدد یافتن علت آن برآیند و به چاره‌جویی بپردازند.

چنانچه این تغییرات براثر معاشرت با دوستی ناباب باشد فرزند خود را از معاشرت با او بازدارند. در این موارد ایجاد محدودیتها و به‌کار بستن تهدیدهایی ممکن است ضروری باشد، به‌شرط آنکه تهدیدات با توجه به اطلاعات و به‌نحوی صورت گیرد که والدین بتوانند آن را انجام دهند.

باید به بچه‌ها یاد داد در مواردی که در معاشرت و چگونگی رفتار با دوستان خود دچار تردید یا مشکل می‌شوند، موضوع را با پدر و مادرشان درمیان بگذارند. والدین نیز باید به این مسأله توجه داشته باشند که چنانچه فرزند آنها با دوست نابابی معاشرت و تماس داشته باشد، به چه ترتیب به دخالت بپردازند تا از نتایج نامطلوب این دوستی ناصحیح جلوگیری نمایند.

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین، پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۲/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

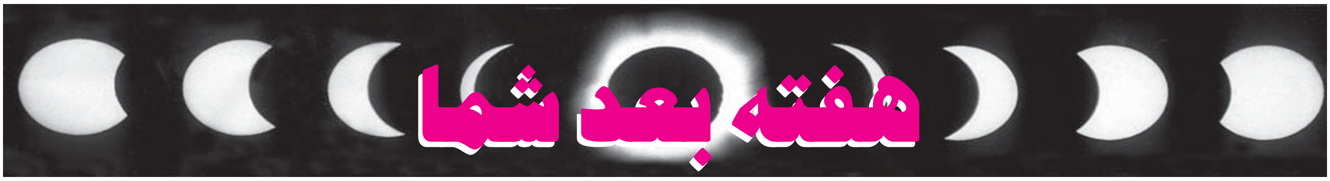

هفته بعد شما

از: دکتر ن ـ خدادوست

متولدین فروردین

راه توسعه و پیشرفت برای شما باز بوده و وسایل مهیا است. با صبوری و مقاومت همه چیز حل می‌شود، اما باید زحمت زیادی بکشید و احساساتی نشده، در تصمیم‌گیریهای مهم مردد نبوده و سعی کنید عصبی نشوید. برای خودتان وقتی را درنظر بگیرید و استراحت در بین کارهای سخت روزانه را فراموش نکنید. در ضمن می‌توانید ارتباطی قدیمی را برای بار دوم تجربه کرده و از نو شروع کنید. برای شروع کار مثبت هیچ‌وقت دیر نیست. در این مرحله ذهن فعال خود شما راهگشا خواهد بود. حتی اگر به مزاج خیلی‌ها خوش نیاید. پس از حق خود دفاع کنید. تغییراتی شگرف و زودرس در انتظار شماست.

متولدین اردیبهشت

این روزها شما در بهترین شرایط ممکن هستید و قدم به قدم پیش خواهید رفت. پیشرفت در راه است و شما خواهید دید که چقدر قدرت و توان دارید، درحال حاضر از یک مرحله سخت و دشوار عبور کرده و موفق بوده‌اید ولی ممکن است در روزهای آینده ناآرامی و تب و تاب شدید در پیش باشد، پس با تحرک و از جا برخاستن سریع روزانه کارهای سخت و مشکل را آسان کنید. در این روزها لطفاً کسی را تحریک نکنید، این کار واقعاً باعث دردسرتان می‌شود و جروبحث به دنبال خواهد داشت. از آن قدرت جادویی که در خود سراغ دارید یاری بخواهید، چون تنها اوست که همراه شما خواهد بود.

متولدین خرداد

اول این هفته یک موضوع جدید شما را به کل از فکر قبلی‌تان منصرف می‌کند، آرام اما مطمئن و استوار حرکت کنید چون ممکن است انرژی مخربی بر سر راهتان وجود داشته باشد، پس کارهای خود را با طمأنینه انجام دهید و کار کمتری قبول کنید. شما دائماً فکرتان درحال پرواز است و به دنبال این افکار و رؤیاها می‌روید ولی مراقب باشید که این بلندپروازی باعث توقف کارهایتان نشود و برای خودتان وقت قبلی را جهت تجدید قوا درنظر بگیرید. مسائل مربوط به دوگانگی را در درون خود نگه دارید و سعی کنید کسی را در آنها درگیر نسازید. از اهرم خوش صحبتی و مردمداری کمک بگیرید تا موفق شوید.

متولدین تیر

اگر در هفته دوم تیر به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد. شما این روزها در مسیر درست قرار دارید همچنان ادامه دهید. ارتباطات آینده شما بسیار مهم‌اند و شاید هم عشق پیش پای شما گذارند اما مواظب باشید عقب‌نشینی نکرده و به حرفهای هر کسی حساسیت نشان ندهید. اگر در روزهای آینده تشنج و ناآرامی گریبانگیرتان شد خودتان را کنترل کنید، سعی کنید روزهای باقیمانده را به خوبی و با مقاومت سپری کنید. باید به خودتان افتخار کنید که این همه خوش‌شانسی به سراغتان آمده، پس نفس عمیقی کشیده کمی به افکار خود استراحت بدهید. نیروی آسمانی یاریتان خواهد کرد، قدر این موقعیت را خوب بدانید.

متولدین مرداد

در این روزها متعجب و حیرت‌زده هستید ولی سعی کنید از تاخت و تاز دست بردارید و آرام بگیرید، الان زمان تصمیم‌گیری عاقلانه و بجای شماست و بدانید که احساسات همیشه فراز و نشیب زیادی دارند.

به خود انگیزه و هدف بدهید و عقاید خود را اعلام کنید، حرفهای دیگران را بشنوید و درک کنید و از مشورت دوری نکنید.

درست است که هوشیارانه مراقب خودتان هستید ولی کمی شاد بودن از صمیم قلب برایتان ضروری می‌باشد. دوست و پشتیبان کنار خود را دریابید و ساعتی را برای ارزیابی کارهای خود خالی کنید.

متولدین شهریور

برای شما بسیار واضح است که چه می‌خواهید و چگونه باید برای انجام خواسته‌های خود اقدام کنید. کارهای زیادی برای انجام دادن دارید که ممکن است صبر و طاقت شما را به آزمایش بگذارد. رفتار و برخورد اجتماعی شما خیلی سنجیده‌تر از دیروز شده و گویی در مسیر سرازیری حرکت می‌کنید. خوشحال باشید، احساسات خود را کنترل کنید و بی‌درنگ آنها را ابراز نکنید به خودتان برسید و از منزل بیرون بروید. تغییر بزرگی در راه زندگی شما است، خدا را شکر کنید و به هرچه خواست اوست احترام بگذارید، هرچند روبرو شدن با واقعیت سخت باشد.

متولدین مهر

سر بالا و سینه سپر کرده‌اید و با قدرت پیش می‌روید، ولی همه چیز سخت و دشوار است. فکر می‌کنید می‌توانید دیگران را به راحتی بازی دهید و روی سر انگشتان بچرخانید، ولی همین افکار شما را به خطا می‌اندازند. احتمال دارد رک‌گویی شما را به هم ریخته و ناآرام کند ولی این خصیصه شما است و سعی کنید در حد ظرفیت‌ها عمل کنید تا همه چیز تحت کنترل باشد. درست است که به وظایفتان آشنا هستید ولی توجه داشته باشید که ناآرامی و هرج و مرج، استرس‌آور است و محیط شما را آشفته می‌کند. اگر با ایمان و اعتقاد پیش بروید چیزی را که منتظرش بودید اتفاق خواهد افتاد.

متولدین آبان

بیشتر از توان و قدرت خود کار نکنید، کارها را با آرامش شروع کنید و بیشتر از همیشه وقت صرف کنید. لطفاً به خاطر هیچ چیز خودتان را تحت فشار نگذارید. سعی کنید به حال و افکار تازه خود بپردازید و به ایده‌هایی که در سرتان دارید توجه کنید. در روزهای آینده دو کس شما را حسابی متعجب کرده و ذهن شما را ساعاتی همراه خود می‌کنند، پس از این ساعات و لحظه‌های مطلوب نهایت استفاده را ببرید تا به آرامش برسید. مشکلی که پیش رو داشتید مرتفع خواهد شد، اگر اصل را فراموش نکنید و در حفظ شخصیت در عرصه مالی و اقتصادی دقت کنید.

متولدین آذر

ارتباطات قوی با اطرافیانتان دارید و مستقل و پرکار عمل می‌کنید. در مسأله پیش‌آمده سر حرف خود بمانید و آن را پیش ببرید ولی مراقب خودتان نیز باشید که آرامش روحتان را بیشتر از همیشه احتیاج دارید. در انجام کاری که به شما محول شده بسیار موفق و درست عمل خواهید کرد، دقت شما در کارها رشک و حسد دیگران را برمی‌انگیزد و شما سعی کنید عصبی نشده، خودتان را کنترل کنید و حتی محیط اطرافتان را هم به آرامش دعوت کنید و تلاش کنید تا در مسیر راه انرژی منفی چند نفری که با شما در ارتباط هستند قرار نگیرید و این را بدانید که در آرامش شبهای آینده انرژی مثبت زیادی را باید برای خود ذخیره کنید.

متولدین دی

در این روزها هرچه را که در دل دارید می‌توانید ابراز کنید ولی مراقب باشید چون طرز گفتن بسیار مهم است. دوری جستن از تنهایی برای شما پیشرفت به همراه می‌آورد. پس با هوشیاری راه را جستجو کنید. مسائل معنوی و روحی را که با کمک یک راهنما وارد زندگی‌تان می‌کنید برای شما بسیار مناسب و ضروری است. پس فرصت را از دست ندهید چون این امکان همیشه برای رهایی از بند مادیات فراهم نخواهد آمد. در این مرحله ضمیر ناخودآگاه و حس ششم هم به کمک شما می‌آید.

متولدین بهمن

دلتان می‌خواهد تنها باشید و همه کارها را با طمأنینه انجام دهید ولی گویی چیزی به شما فرمان عقب‌نشینی می‌دهد و اینجاست که یاری گرفتن از خانواده باید برای شما معنای بیشتری داشته باشد. به خوبی چیزهای نو و جدید را به هم مرتبط کنید و از آنها استفاده ببرید. حضور در یک جمع تازه ایده‌های جدید برای شما به همراه خواهد داشت و در آینده نزدیک روابط خوب و شاید عاشقانه‌ای برای شما پیش خواهد آمد. توجه به ندای درونی که شما را به کارهای مثبت فرا می‌خواند ضروری است.

متولدین اسفند

کارهای جدیدی انجام می‌دهید و در ارتباطات قوی و راحت عمل می‌کنید، برای خود برنامه مشخصی را تنظیم کنید، خود را آماده گفتگوی مثبت کنید، ممکن است در روزهای پیش‌رو کسی شما را بازی دهد پس از کسی که همیشه یاریتان داده کمک بگیرید.

شکننده نباشید و با اطمینان پیش بروید و از خود بخواهید که موفق شوید که راز آن در دستان شماست. به وعده‌ای که داده بودید عمل کنید حتی اگر به ضرر شما تمام شود. پیشنهادی که یک فرد مهربان به شما داده آینده‌تان را تضمین می‌کند پس از آن سرسری نگذرید.

نمایش باغ ایرانی در اسپانیا

در سراسر خیابانهای مادرید پلاکاردهای دعوت به نمایشگاه هنر بین‌المللی مادرید چشم تماشاگران را می‌نوازد.

در این نمایشگاه صدها گالری‌دار از سراسر جهان زیبایی‌های شهرها و خانه‌ها، تماشایی را در قالب تابلوهای نقاشی در نمایشگاه به تماشا گذارده‌اند.

در گالری شماره ۹ خانه آسیا قرار دارد. چندین هنرمند ایرانی و اسپانیایی مراکز دیدنی ایران را به تماشا گذارده‌اند. باغ ایرانی یکی از گوشه‌های دل‌انگیز در این نمایشگاه است که به نام «خاردین ایرانی» یا باغ ایرانی به نمایش درآمده. یکی از برپاکنندگان این گالری خانم «چوس مارتینز» است که سه ماه به تهران سفر کرده تا از پایتخت ایران دیدن کند و نقش‌های رنگینی را طرح بریزد.

او پیرامون این موضوع می‌گوید: پایتخت ایران چقدر جوان، شاداب و زیبا است و من این سخنان را به «ال‌پائیس» چاپ مادرید هم گفته‌ام که چاپ شد.

او اضافه می‌کند؛ تهران شهری جوان است و در خانه‌ها آرامش و شادی موج می‌زند.

همراه او یک مهندس ایرانی به نام «فیروز معماری» قرار دارد که دهها سوژه سنتی ایرانی را به نمایشگاه آورد. فرهاد مشیری مقیم ایران و سولماز صاحب زمینی، مقیم آلمان از جمله دیگر هنرمندان هستند که در نمایش غرفه ایرانی و زیبایی‌های تهران امروز حضور دارند و فیلم مستند تهران پایتخت جوان و مدرن ایران تماشایی‌ترین صحنه‌ها در خانه آسیا است.

در این فیلم مستند خانم سولماز صاحب زمینی تهران پایتخت میلیونی ایران را یک شهر مدرن، زیبا و با شکل بسیار تماشایی ارائه داده است.

مادرید ـ ایراندخت صادقی‌وند

گزارشی از پشت هیچستان

بقیه از صفحه ۱۱

بی‌نظیری از اصل کار شد. حتی آثار او را با آثار شاگال و پیکاسو مقایسه کردند و در ردیف بهترین کارهای دنیا قرار گرفت. البته این عقیده کارشناسان بود، نه افراد عادی.»

◀واکنش همسایه‌ها نسبت به نقاشی‌های شما و حرکت هنری شما چطور بود؟

◀◀بسیار بسیار گرم مورد استقبال قرار گرفتم و همه از پیر و جوان از این کار استقبال کرده و مرا غرق محبت خود کردند.

◀درحال حاضر از چه نوع رنگی برای نقاشی استفاده می کنید؟

◀◀من حتی با زغال هم نقاشی می‌کنم، فرقی نمی‌کند از بهترین رنگ و کاغذ استفاده کنم و یا با کاغذ عادی و رنگهای دست‌ساز. با هر چیزی که روی کاغذ نقش ببندد.

◀رنگهای دست‌ساز را چطور تهیه می‌کنید؟

◀◀از سرخاب و دانه‌های پلم و تمشک و خشته و زغال رنگ تهیه می‌کنم. و حتی علفها را می‌چینم و روی شعله می‌جوشانم. سپس با سنگ آن را می‌کوبم و در پارچه می‌ریزم تا آب آن کشیده شده و سفت شود و از آن رنگ به دست می‌آورم. همچنین از پوسته انار رنگ زرد، از پوسته گردو رنگ طلایی و از علفها رنگ سبز به دست می‌آورم. این تجربه تهیه و ترکیب رنگها را از زمان آرایشگری به دست آوردم.

◀کدام رنگ را از همه بیشتر دوست دارید؟

◀◀همه رنگها در جایگاه خود زیبا هستند، اما من رنگ سرخ و سبز را از همه بیشتر دوست دارم.

زن را زیبا کشیدم و مرد را زشت

◀سوژه‌های نقاشی را چطور انتخاب می کنید؟ بیشتر به چه موضوعاتی تمایل دارید؟

◀◀من زن را زیبا کشیدم، مرد را زشت!! شاید به این علت باشد که همسر خود را دوست نداشتم و او مرا آزار داده است، اما گاهی نیز هر دو را زیبا کشیدم. مانند لیلی و مجنون.

◀اگر مایلید از ازدواج و زندگی خانوادگی خود برایمان تعریف کنید.

◀◀بگذارید همه قضایا را تعریف نکنم. چون یادآوری آنها دردناک است، اما اصل قضیه چنین است که مرا شبانه دزدیدند و گوش پدرم را که کدخدای ده بود بریدند و مرا به روستای دیگری آوردند. پس از رسیدن به این روستا متوجه شدم دستور ربودن مرا کدخدای این ده صادر کرده است. کدخدا دو زن داشت و مرا هم به عنوان سومین همسر می‌خواست که علیرغم مخالفت‌ها و مقاومتهای من بالاخره مرا به عقد خود درآورد اما او ماهی دو، سه روز به من سر می‌زد و من حتی نان برای خوردن نداشتم. بنابراین تصمیم گرفتم خودم برای امرارمعاش اقدام کنم. به همین دلیل مشغول خیاطی شدم. اما ده کوچک بود و جمعیت کم. و خیاطی دیگر پاسخگوی مخارج نبود، ناچار رفتم سراغ آرایشگری (مکرمه به آرایشگری می‌گوید عروس‌سازی). مدتی نیز با آرایشگری سر کردم، اما باز ناچار به تغییر شغل شدم. قابلگی را فراگرفتم و به آن مشغول شدم. به هرحال تا فرزندانم بزرگ شوند و از آب و گل در آینده من با خیاطی، آرایشگر، قابلگی، گلدوزی و کشاورزی آنها را تاءمین کردم و تمام سعی خود را به‌کار گرفتم تا آنها تحصیلات کامل و کافی داشته باشند و آنها را تا دانشگاه حمایت کردم و البته هنوز هم از پا ننشسته‌ام.

حوضی پر از مار

◀آیا هیچ موضوعی هست که نخواستید و یا نتوانستید آن را بکشید؟

◀◀بله، همیشه آرزو داشتم، صلح را بکشم، که چون هرگز ندیدم، نتوانستم آن را تصویر کنم!!

◀بهترین و زیباترین تابلوی خود را کدامیک می دانید؟

◀◀اشاره به تابلوی بزرگی می‌کند که همه اعضای خانواده خود را در آن، سرِ یک سفره به تصویر کشیده است. در تصویر حیاطِی بزرگ، پر از گل و سبزه دیده می‌شود و یک حوض بزرگ که دو نفر در آن دست و روی می‌شویند، اما داخل حوض به جای ماهیهای کوچک قرمز و زیبا، پر است از مار و اختاپوس و قورباغه و...!

◀چند فرزند دارید؟

◀◀۹ فرزند دارم؛ سه دختر، شش پسر.

◀ آیا فرزندان شما هم به نقاشی علاقه‌مند هستند؟

◀◀بله، همه فرزندان من به هنر مشغولند. حتی یکی از پسرانم مشغول تحصیل هنر موسیقی است. البته سبک نقاشی او با سبک من تفاوت دارد!

◀ آیا خاطره‌ای دارید که مایل به تعریف کردن آن باشید؟

◀◀بازمی‌گردد به دوران کودکی فرزندان خود و اینکه به زحمت و رنج آنها را اداره کرده. یکی‌یکی روزهای سخت را به خاطر می‌آورد. و حالا دیگر بغض چشمانش را سرخ کرده است. ساکت شده و برای اینکه کسی اشکش را نبیند، دست روی صورت و چشمان خود می‌گیرد و پشت حجاب دست، آرام و بیصدا می‌گرید. طاقت از کف داده، بوسه‌ای بر دستش می‌زنم و آهسته او را پشت هیچستان تنها می‌گذارم که مبادا بشکند چینی نازک تنهایی او...

اطلاعات مفتکی

رضا رفیع

معر هفته

«۸۰۰ نفر از ۴ هِزار نفر دستگیرشدگان ناآرامی‌های اخیر دانشجو بودند». - جراید

کوی دانشگاه

چون که افتاد فتنه دانشگاه
اهل کوی اکثراً فرا رفتند
روستازادگان دانشجو
استراحت به روستا رفتند
هشتصدتا فقط نرفته شدند
در عوض پشت میله‌ها رفتند
هر کسی هم لباس شخصی داشت
دود گشته سپس هوا رفتند
مابقی هم اراذل و اوباش
که مشخص نشد کجا رفتند!

۱۸ تیر امن و امان است!

بعضی‌ها از بس به برگزاری مراسم سالگرد علاقه مفرط دارند، برای هر چیزی سالگرد می‌گیرند، بدون آنکه یک ذره فکر کنند که گاهی اوقات اگر نگیرند بهتر است. بخصوص وقتی که اوقات آدم تلخ است. مثل ایام اوقات فراغت دانشجویان که نمی‌دانند آن را چگونه پر کنند که عقده‌شان خالی شود.

۱۰ روز مانده به ۱۸ تیر، از سوی دادستانی کل کشور اعلام شد که در این روز هیچ مراسم سالگردی در هیچ جا (اعم از داخل یا بیرون دانشگاه) برگزار نخواهد شد. با برگزاری مراسم در درون دانشگاه، مسوولان آموزش عالی موافق نیستند و در بیرون دانشگاه هم مسوولان امنیتی کشور. سوای اینها، اصلاً این ۱۸ تیر مسائه مهمی نبوده که هی هر سال علمش کنیم. یک اتفاق ناچیزی چند سال پیش افتاد که طی آن چند نفر خودشان را به شدت به باتومها و پنجه بوکسها و زنجیرها و اینجور چیزها زدند و یک نفر هم خودش را از یک پنجره خوابگاه توسط چند نفر انداخت پایین که بحمدالله آسیبی به سطح زمین نرسید. سرانجام نیز پس از ماهها تلاش و پیگیری، بالاخره معلوم شد که یک ریش‌تراش برقی از خوابگاههای کوی دانشگاه به سرقت رفته که سارق و مسروق، هر دو پیدا و به نفع دولت ثبت و ضبط شد!

نتیجه تیری: بهترین زمان مناسب برای انجام هر مراسم دانشگاهی، بعد از تیرماه است که چون محیط دانشگاه خالی است، هم به اندازه کافی جا برای برگزاری مراسم هست و هم جمعیت حاضر تحت فشار نیست.

نتیجه غیرگیری: وقتی احتمال ماهی گرفتن از آب گل‌آلود هست، برگزاری هر مراسمی در هر ماهی منطقی نیست. بعضی‌ها به ماهی یک ماهی هم قانع‌اند.

مغازه بستنی!

در یک تعریف کلی، بیمارستان جایی است که آدم بیمار سلامت خود را بازمی‌یابد. حالا اگر در بیمارستان، سلامت آدم از دست برود و بیمار شود، این دیگر نهایت بدشانسی است و مصداق شور «**وای به روزی که بگندد نمک**».

اخیراً ۵۰ نفر از کارکنان بیمارستان بوعلی همدان با خوردن بستنی آلوده مسموم شده و روی تخت‌های محل کار خود دراز کشیده‌اند تا بهتر شوند.

ضرب‌المثل جدید:

چنین است آیین این چرخ سخت
گهی پای تخت و گهی روی تخت

از قرار معلوم، مغازه‌داری که اقدام به فروش این بستنی‌های آلوده نموده، بلافاصله بعد از وقوع این حادثه سرد از محل حادثه متواری شده، چون فهمیده با این بستنی‌ها مغازه‌اش «بستنی» است.

نتیجه باز: درِ بستنی‌فروشی را می‌توان بست، اما در دهن مردمَ را نه!

در حاشیه: جلو سیل را شاید بشود گرفت، اما جلو شکم آدم را هرگز!

پیام اخلاقی: مسمومیت برای بیماران دردناک است، برای کارمندان بیمارستان، خنده‌دار!

آگهی فوری: یک مغازه‌دار، تعداد ۵۰ بستنی آلوده را طی یک معامله پایاپای به ناف ۵۰ کارمند یک بیمارستان بسته است. اگر وزن تقریبی هر بستنی ۲۰۰ گرم و حجم تقریبی هر معده ۲۰۰۰ متر مکعب بوده باشد، آنگاه پیدا کنید بستنی‌فروش را!

پاسخ فوری: گفتند یافت می‌نشود، جسته‌ایم ما!

اعتیاد به چماق!

اعتیاد لامصب واقعاً که ام‌الفساد است. رئیس سازمان بهزیستی کشور هم به‌تازگی ضمن تأیید این حرف، اعتیاد را مادر انواع آسیب‌های اجتماعی دانسته و اعلام کرده‌اند که بیش از ۵۰ درصد طلاقها، ۳۰ درصد کودک‌آزاریها، ۴۰ درصد سرقتها و ۴۰ درصد خشونتهای خانوادگی، فحشا و غیره ناشی از اعتیاد می‌باشد.

اعتیاد اگرچه وحشتناک است، اما باور کنید که ترک کردن آن هم به این سختی‌ها که خیال کردید نیست. من خودم معتادی را می‌شناسم که تا به‌حال ۵۰ بار ترک کرده است!

نتیجه اخلاقی: با توجه به اینکه اعتیاد مادر انواع آسیب‌های اجتماعی است، فلذا هیچ استبعادی ندارد که ردپای این معضل در ناآرامیهای اجتماعی اخیر هم قابل پیدا کردن باشد. با این حال جای شگفتی است که در بین دستگیرشدگان، چرا هیچ کسی معتاد نیست!

ماده ۱: معتاد، حال ندارد شست پایش را بجنباند، آن وقت جنبش دانشجویی‌اش کجا بود؟

داستان کوتاه: به معتادی گفتند که دیگر نباید مواد مخدر استفاده کنی، چون دولت خاتمی می‌فرستدت به جزیره. معتاد مربوطه گفت: «ژون ما! مگه دولت مُشدق عوژ شده؟»!

ماده ۲: عینهو خشونتهای خانوادگی، خشونتهای اجتماعی - سیاسی سطح جامعه نیز ریشه در اعتیاد دارد، منتهی اعتیاد به چماق!

تبصره: امان از دوست ناباب! البته چماق خوب هم بی‌تأثیر نیست!

کوفت و کوب تمدنها!

وقتی که آزادی باشد، حتی کتک زدن هم آزاد است. کتک‌خور هم به طریق اولی آزاد است که شاهد عادل مراسم کتک‌خوری‌اش باشد.

توضیح: در عرف سیاسی جوامع بین‌الملل به این روش مواجهه ضربتی، اصطلاحاً «کوفت و کوب تمدنها» نیز اطلاق می‌شود.

نایب رئیس فراکسیون اقلیت مجلس درباره نمایندگان امضاکننده «نامه ۱۳۵» گفته‌اند که: «هر کس حرف بد بزند و کار بد بکند، کتک می‌خورد». ایشان در فراز دیگری از سخنان ارزشمند خود تصریح کرده‌اند: «هر کس فحش ناموس بدهد، من او را کتک می‌زنم».

این رئیس فدراسیون بوکس کشور در ادامه خاطرنشان ساختند: «و اما در مورد امضاکنندگان نامه فوق‌الذکر نیز اگر دست من باشد، آنها را هم کتک می‌زنم».

ناطق سپس افزود: در کتک زدن لذتی است که در خوردن نیست!

نتیجه سیاسی - ورزشی: برای پیشبرد هرچه سریعتر کارها حتماً باید از افراد ورزشکار و اهل بوکس، کشتی، کاراته، جودو، کونگ‌فو و امثال این موارد در مناصب مهم دولتی و اجرایی استفاده بهینه کرد.

تبصره الحاقی: در همین راستا، پیوند مبارک کشتی با دومین شورای شهر تهران را نیز شدیداً گرامی می‌داریم.

طنز برعکس

ظرف یک دهه گذشته، فساد اداری، رانت‌خواری و ثروتهای بادآورده، منظماً رو به افزایش بوده است.» - صادق زیباکلام

من معتقدم که باید
این‌جوری از پشت،
چنگ انداخت
خِفتشان را گرفت!

این هفته: زندان قصر

عشق زنجیر به دستانم زد

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
کلیه اسامی مستعار است

اواخر خرداد ماه بود و گرمای تابستان به تدریج جانشین هوای لطیف بهاری می‌شد. برعکس روزهای قبل، این بار پس از کلی معطلی بالاخره توانستم وارد زندان شوم. برای آنکه از اتلاف وقت بیشتر جلوگیری کنم، ناچار شدم نزدیک‌ترین بند یعنی جوانان را انتخاب کنم. اما از بخت بد گویا آن روز همه چیز طلسم شده بود، چراکه مدت مدیدی منتظر ماندم تا اولین نفر را برای مصاحبه آوردند و به اتفاق به طبقه دوم بند رفتیم. سالن خلوتی بود که ابتدا تصور کردم نمازخانه است، اما دقایقی بعد که کم‌کم سروکله دیگر هم‌بندیهای جوان پیدا شد، متوجه شدم که سالن درواقع یکی از بندهاست و چون مجرمان برای هواخوری خارج شده بودند، آنطور خلوت و آرام به نظر می‌رسید.

پسرک که مقابلم روی زمین نشست فرصت مناسبی پیدا کردم تا به ارزیابی ظاهرش بپردازم. قدی کوتاه داشت و جثه‌ای کوچک اما فربه. سبزه‌رو بود، صورتی گرد و گونه‌هایی برجسته و سرخ داشت. چشمان ریز و سیاهش در پهنای پرگوشت صورتش کوچکتر دیده می‌شد. موهایش بلند و تقریباً سیخ بود، لباس زندان نپوشیده بود، بلکه یک پیراهن آبی جین و شلوار کردی مشکی به‌پا داشت.

صحبت‌مان را خیلی زود شروع کردیم، چراکه به اندازه کافی وقت تلف شده بود.

طبق معمول همیشه مصاحبه‌مان با معرفی مجرم شروع شد.

- بیست و دو سال دارم. مجرد هستم. تا دوره راهنمایی بیشتر درس نخواندم و این اولین مرتبه است که زندان افتادم. به نظرم قبل از آنکه بخواهم راجع به جرمم صحبت کنم باید کمی از بیوگرافی زندگی‌ام برایتان بگویم. پدر و مادرم سالها قبل با هم ازدواج کردند. حاصل این ازدواج ۹ فرزند است؛ چهار دختر و پنج پسر و من آخرین فرزند آنها هستم. اما زمانی که من فقط یک سال داشتم، پدرم از دنیا رفت. من که چیزی از آن زمان به یاد ندارم ولی از مادرم شنیدم که با وجود ۹ فرزند با اختلاف سن کم، مدتها زجر کشید تا اینکه بالاخره مجبور شد مجدد ازدواج کند، حاصل ازدواج دوم او پنج فرزند است یک پسر و چهار دختر. همه ما با هم و در یک خانه زندگی می‌کردیم. ناپدری‌ام مرد خوبی بود و علی‌رغم اینکه کارگر ساده‌ای بیش نبود، ولی هیچ وقت بین ما و بچه‌های خودش فرقی قائل نمی‌شد. ما هم به‌تدریج وقتی دست چپ و راستمان را شناختیم وارد بازار کار شدیم تا حداقل دستمان را در سفره‌ای دراز کنیم که خودمان هم در آن سهیم و شریک هستیم. تا زمانی که دو برادر بزرگ من سر کار می‌رفتند، اجازه نمی‌دادند که من درس نخوانم و به فکر کار باشم، اما وقتی هر دو به فاصله کمی ازدواج کردند و من احساس کردم که ناپدری‌ام فشار اقتصادی سنگینی را تحمل می‌کند، بنابراین تصمیم گرفتم قید درس و مدرسه را بزنم و سراغ کار بروم.

خیلی زود کار مناسبی را پیدا کردم. کارگاه بلورسازی نزدیک منزلمان بود که نیاز به کارگر داشت و با توجه به نزدیکی آن به محل زندگی‌مان، تصمیم گرفتم همانجا مشغول کار شوم.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

یکی-دو سال بعد، برادر دومم که حدود چهار سال از من بزرگتر بود با خانواده همسرش دچار مشکل شد، بیشتر درگیری آنها به خاطر دخالتهای برادرزنش در زندگی‌شان بود. به‌تدریج این اختلافها بالا گرفت، آنقدر که بچه برادرم در یکی از همین اختلافها و درگیریها دچار سانحه شد و از دنیا رفت. مرگ او، آنقدر برای برادرم سنگین و ثقیل بود که برادرم دچار جنون شد و برادر همسرش را که باعث تمام این مصیبت‌ها و اختلافها و درگیریها شده بود، به قتل رساند و بعد خودش را به نیروی انتظامی معرفی کرد و از آن زمان تا به‌حال در زندان است و اخیراً از زندان اوین به زندان قصر منتقل شده است.

بعد از این ماجرا من از نظر روحی خیلی بهم ریختم. از طرفی نگران برادرم بودم که ناچار بود زندگی و جوانی‌اش را در زندان بگذراند و از طرفی دلم برای خانواده برادرم می‌سوخت که ناچار بودند بدون سرپرست زندگی کنند ولی هیچ کاری هم از دستم برنمی‌آمد که برایشان انجام دهم.

البته این مشکل برادرم باعث شد تا منهم حواسم را جمع کنم و وارد هیچ دعوا و درگیری نشوم چرا که از قبل هم از دعوا و درگیری می‌ترسیدم و بعد از آن ماجرا تنفرم از درگیری و دعوا بیشتر شده بود. تمام وقتم را در کارگاه می‌گذراندم و اغلب اوقات شب از سر کار برمی‌گشتم و با کسی کاری نداشتم.

مدتی بعد از دستگیری برادرم، برای اینکه تفریح و سرگرمی داخل خانه برای خودم داشته باشم، چند کبوتر خریدم و گاهی که زود از سر کار برمی‌گشتم، به سراغ کبوترها می‌رفتم و با آنها خودم را مشغول می‌کردم. البته این را هم اضافه کنم که با وجود داشتن کبوترها همیشه مراعات همسایه‌ها را می‌کردم و هیچ‌وقت برایشان اسباب مزاحمت نمی‌شدم.

تا اینکه...

تا اینکه حدود یک سال و نیم قبل، یک روز که از سر کار برگشته بودم و طبق معمول درحال رسیدگی به کبوترانم بودم، متوجه شدم همسایه‌ای که منزلشان پشت خانه ما بود، از آن محل رفته و همسایه جدیدی در حال اسباب‌کشی است. ناخودآگاه کنجکاو شدم که بدانم همسایه جدیدمان چه کسانی هستند، همین‌طور که چشمم درمیان اسباب و اثاثیه و ماشین‌ها و کارگرها و آدمهای مختلف می‌گشت، ناگهان متوجه دختری تقریباً همسن و سال خودم شدم که نمی‌دانم از کی نگاهش را به من دوخته بود و تلاقی دو نگاه ما، در آن شرایط روحی که من داشتم، آتشی به جانم افکند که فقط یک جمله کافی بود تا آن را شعله‌ور سازد و همین که دخترک با صدایی نه‌چندان واضح، اما آنطور که من بشنوم گفت که ای کاش منهم کبوترباز بودم! دنیایم زیروزبر شد. بلافاصله کبوترهایم را جمع کردم و داخل لانه کردم و بعد هم به سرعت از پله‌ها پایین آمدم و قبل از آنکه از شلوغی کوچه کم شود و کسی متوجه ما شود، خودم را به دخترک رساندم و همان روز باب آشنایی و دوستی بین من و او - که بهتر است از حالا نامش را پرنیان بگذاریم - شروع شد.

ناخودآگاه کنجکاو شدم که بدانم همسایه جدیدمان چه کسانی هستند، ناگهان متوجه دختری تقریباً همسن و سال خودم شدم که نمی‌دانم از کی نگاهش را به من دوخته بود و تلاقی دو نگاه ما، در آن شرایط روحی، آتشی به جانم افکند

آن روزها من شرایط روحی بدی داشتم، از طرفی هیچ وقت طعم محبت پدر را حس نکرده بودم و از طرف دیگر با مشکلات خاصی دست به گریبان شده بودم که هضم آنها برای من سخت بود. این نیاز به محبت و دوست داشتن که همیشه از آن بی‌نصیب بودم، باعث شد تا خیلی زود به پرنیان انس بگیرم. شاید خیلی بچگانه باشد اما محبتی را که سالها از آن محروم بودم، ناگهان در وجود پرنیان پیدا کردم، او هم جای خالی پدر نداشته‌ام را برایم پر کرد و هم مهر مادری را نثارم کرد که همیشه درگیر مشکلات زندگی خودش و بچه‌های قد و نیم‌قدش بود.

حدود سه-چهار ماه از آشنایی ما گذشت. در طول این مدت من اغلب زودتر از سر کار برمی‌گشتم و به اتفاق پرنیان با هم بیرون می‌رفتیم. آن روزها فهمیدم تهران چقدر بزرگ است و من و پرنیان که خیلی حرفها با هم داریم، مدتها فرصت خواهیم داشت تا به گوشه و کنار این شهر سرک بکشیم. اغلب اوقات پرنیان به هر بهانه‌ای و یا شاید بی‌بهانه برای من هدیه می‌گرفت و منهم متقابلاً سعی می‌کردم دست خالی پیش او نروم. بیشتر وقتها از وقتی که همدیگر را می‌دیدیم تا لحظه‌ای که از هم جدا شویم، با هم صحبت می‌کردیم. همه صحبت‌هایمان حول محور آینده و اینکه بعدها چه باید بکنیم، بود.

خانواده‌ام کم و بیش متوجه این جریان شده بودند، ولی هیچ‌کدام راجع به آن

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

حرفی نمی‌زدند، ولی نارضایتی را می‌شد از چشمانشان خواند!

اما من سعی می‌کردم تمام نگاههای آنها را نادیده بگیرم، حتی طعنه و کنایه‌هایشان را ناشنیده می‌گرفتم تا بتوانم فرصت مناسبی را برای مطرح کردن موضوع پیدا کنم، چرا که در آن زمان که همه نگران برادر زیر حکمم بودند، مطرح کردن مسائله عشق و عاشقی من خیلی بجا نبود!

در طول مدتی که با پرنیان آشنا شده بودم، می‌دانستم که ترک تحصیل کرده و درس نمی‌خواند، اما او هیچ وقت علتش را نمی‌گفت و یا اینکه از گفتن آن طفره می‌رفت تا اینکه...

تا اینکه یک روز از زبان خواهر پرنیان شنیدم که او نامزد دارد!

با شنیدن این موضوع دنیا پیش چشمم تیره و تار شد. اصلاً باورم نمی‌شد که پرنیان این موضوع را تا آن روز از من مخفی کرده باشد. خیلی ناراحت شدم، فکرهای احمقانه و ابلهانه‌ای به ذهنم می‌رسید تا اینکه خود پرنیان برایم شرح داد که او به اجبار به عقد مردی درآمده که هیچ علاقه‌ای به او ندارد، ضمن آنکه نامزد او همسر دیگری هم دارد و پرنیان قرار است همسر دوم او شود. حتی او اجازه نداده که پرنیان درسش را بخواند و او را مجبور کرده ترک تحصیل کند.

در شرایط بدی قرار گرفته بودم، از یک طرف به شدت به پرنیان وابسته بودم و علاقه شدیدی به او داشتم و نمی‌توانستم حتی یک لحظه به جدایی از او فکر کنم و از سوی دیگر می‌دیدم او متعلق به فرد دیگری است و من نباید وارد زندگی آنها شوم. خاطراتی که از پرنیان داشتم یک لحظه مرا رها نمی‌کرد، مسافرتها و گردشهایمان، تفریحاتی که با هم داشتیم، حرفهایی که با هم زدیم، همه مثل یک فیلم سینمایی مدام از جلوی چشمانم رژه می‌رفت. بالاخره تصمیم خودم را گرفتم، با خود گفتم آن مرد یک همسر دارد و می‌تواند زندگی خودش را داشته باشد، و پرنیان را رها کند. وقتی پرنیان هیچ علاقه‌ای به او ندارد دلیلی ندارد که بخواهد با او زندگی کند! بعد از این تصمیم چند مرتبه از پرنیان خواستم آدرس نامزدش را به من بدهد تا بروم و با او صحبت کنم اما پرنیان امتناع کرد تا اینکه مجبور شدم مدتی کشیک بکشم و بالاخره توانستم آدرس منزل او را پیدا کنم و یک روز به سراغش بروم. اما نتیجه این دیدار کاملاً واضح بود، درگیری شدیدی بین من و او پیش آمد و نهایتاً کار به تهدید کشید!

خانواده‌ام که تا آن زمان فقط سکوت کرده بودند که شاید من متوجه رفتارم شوم، دیگر نتوانستند تحمل کنند و علناً مرا از خانه طرد کردند، ناچار شدم حدود هشت ماه، سرگردان و آواره در خانه دوستان و آشنایان شب و روز بگذرانم. در این مدت خانواده‌ام که دیگر بهانه به دستشان افتاده بود، می‌گفتند چون پرنیان نامزد دارد، باید قید او را بزنم، وگرنه دیگر هیچ وقت حق ندارم پایم را به خانه بگذارم.

یک روز نشستم و کلی با خودم فکر کردم و تصمیم گرفتم نظر پرنیان را راجع به موضوع بدانم، وقتی موضوع را با او مطرح کردم، آنقدر گریه کرد که اصلاً از حرفی که زدم پشیمان شدم، ضمن آنکه وقتی فکر کردم دیدم خودم هم نمی‌توانم او را فراموش کنم. روز بعد وقتی او را دیدم گفت که با مادر و خواهرانش درگیر شده و حتی کار به کتک‌کاری هم رسیده است.

می‌دانستم حضور من جوّ زندگی آنها را متشنج کرده، اما کاری نمی‌توانستم برایش انجام دهم. وضع به همین صورت بود تا اینکه...

یک روز پرنیان در مقابل نامزدش می‌ایستد و می‌گوید که او را دوست ندارد و در همین جروبحث و دعوا و درگیری، ناگهان اسم من هم به میان می‌آید و همین کافی بود تا نامزد پرنیان علیه من شکایت کند و یک روز که در خانه بودم، مائموران به سراغم آمدند و مرا گرفتند و مستقیم آوردند زندان!

نوزده روز زندان بودم تا اینکه روز دادگاهم رسید و مرا با دستبند فرستادند به دادگاه محلمان! وقتی به آنجا رسیدم، ماءمورم دست مرا با دستبند به نرده محوطه دادگاه بست و به دست دیگرم دستبندی زد و رفت. من در نبود مائمورم از فرصت استفاده کردم و با نیرنگ فردی را فریب دادم و او هم دستبند دستی را که به نرده‌ها بسته شده بود، باز کرد و دستبند دیگر را هم خودم با سنگ باز کردم و فرار کردم!

راستش را بخواهید فقط به خاطر پرنیان فرار کردم، می‌دانستم که او بدون من نمی‌تواند زندگی کند. بعد از فرارم دوباره به سراغش رفتم!

بعد از آن چندین مرتبه دیگر در محل بازداشت شدم و هر بار به ترفندی از آنجا فرار کردم تا اینکه...

یک بار که نزدیک خانه پرنیان نشسته و منتظر بودم که او بیاید و با هم بیرون برویم، ناگهان مائمورها ریختند و مرا گرفتند و دستم را به دستگیره ماشین دستبند زدند و با بلندگو اعلام کردند که فلانی دستگیر شد هر کس شکایتی از او دارد به پاسگاه فلان مراجعه کند.

نوع برخورد آنها به‌گونه‌ای بود که گویی جانی سابقه‌داری را گرفته‌اند، درحالی که من هر کاری کردم فقط به خاطر پرنیان بود. قبول دارم خیلی اشتباه کرده‌ام، اما چه کنم او را دوست داشتم.

من بارها و بارها به خاطر او با مائموران محلمان درگیر شدم، حتی دو نفر از رفقایم هم به خاطر من، با مائمورها گلاویز شدند ـ که البته الان هر دو اینجا هستند ـ نمی‌توانم بگویم ارزشش را نداشت چون هنوز هم دوستش دارم.

از وقتی که به زندان افتاده‌ام، پرنیان یکی ـ دو نامه برایم نوشته و گفته که از محل ما نقل مکان کرده‌اند و درحال جدا شدن از شوهرش است، که اگر اینطور باشد، حتماً بعد از آزادی‌ام به سراغش می‌روم.

پرنیان‌برایم شرح داد که او به اجبار به عقد مردی درآمده که هیچ علاقه‌ای به او ندارد، ضمن آنکه نامزد او همسر دیگری هم دارد و پرنیان قرار است همسر دوم او شود

من در طول این چند ماهی که در زندان بودم خیلی تلاش کردم که شاید بتوانم او را فراموش کنم، اما نتوانستم، خصوصاً حالا که هیچ‌کدام از افراد خانواده هم به سراغم نمی‌آیند بیشتر احساس وابستگی به پرنیان می‌کنم.

آینده را چندان روشن نمی‌بینم ولی امیدوارم.

O در پرانتز:

(بعد از شنیدن زندگی این جوان به یاد فیلمفارسی‌های دهه ۴۰ افتادم. همیشه تصورم این بود که اینگونه ماجراها را فقط فیلمنامه‌نویسان فیلم‌های مبتذل و سطح پایین می‌توانند خلق کنند اما آن روز به این باور رسیدم که متائسفانه هستند کسانی که خود زندگی‌شان را به تباهی و نابودی می‌کشانند.

متائسفانه بزرگترین اشتباه این جوان این بود که برای احساس و عاطفه خود هیچ ارزشی قائل نشد، او در اول مصاحبه چندین مرتبه تکرار می‌کند که دچار کمبود محبت بوده، اما آیا باید این محبت را از هر جایی به دست آورد؟ مگر ما برای رفع تشنگی هر آبی را می‌نوشیم که برای دوست داشتن و یا مورد محبت واقع شدن به هر سویی دست درازکنیم؟

او هرقدر هم که تشنه محبت و یا وابسته به پرنیان بود، باید می‌دانست که تا وقتی او به دیگری تعلق دارد و در عقد فرد دیگری است، تحت هیچ شرایطی نباید به حریمش وارد شد. وقتی دختری ـ زنی ـ به خودش اجازه می‌دهد در عین اینکه به دیگری تعلق دارد، با فرد دیگری ارتباط ـ ولو در حد محبت و گفتگو ـ داشته باشد، آیا اصلاً شایسته اعتماد کردن هست تا چه رسد به زندگی کردن؟! اگر او به هر دلیلی نمی‌تواند با شوهرش بسازد آیا عاقلانه نیست قبل از آنکه با دیگری طرح دوستی بریزد، تکلیف خودش را با زندگی که تشکیل داده، معلوم کند؟!

ضمن آنکه بارها و بارها گفته‌ایم که این‌گونه دوستی‌ها هیچ وقت آخر و عاقبتی ندارد، حتی اگر هم منتهی به ازدواج شود، زندگی زیبایی در انتظار آنها نخواهد بود!)

اسکی روی اقیانوس

تصویر نفس‌گیری را که مشاهده می‌کنید، اسکی در دامنه کوهستان نیست بلکه این سرزمین منجمد شده بخشی از اقیانوس منجمد شمالی است که یخ روی آن به‌قدری ضخیم است که می‌توان روی آن با اسکی و حتی وسایل نقلیه به رفت و آمد پرداخت.

اخیراً دو کاشف بلژیکی برای اندازه‌گیری افزایش دما در بخشهای قطبی و آب شدن یخ در قطب، سفری دراز و خسته‌کننده را روی بخش منجمدشده اقیانوس منجمد شمالی به‌وسیله اسکی و سورتمه انجام دادند.

نکته جالب این است که امواج اقیانوسی باعث ایجاد تغییر شکل در ضخامت یخی می‌شوند و در نتیجه رگه‌های نازک آب درمیان یخها پدیدار می‌شود. همین رگه‌ها دوباره ذره ذره منجمد می‌شوند و در نتیجه اشکالی را که مشاهده می‌کنید به شکل تکه‌های یخی روی اقیانوس ایجاد می‌کنند. اسکی‌بازان باید خیلی مواظب باشند که درون رگه‌های نازک آب فرو نیفتند تا از این بخش گذشته و به بخش یخ‌های قطورتر در اقیانوس برسند.

زیبا اما خطرناك

کمتر کسی صاعقه آتشین را با چشم خود مشاهده کرده است، اما آنانی که یک صاعقه آتشین را از لحظه آغاز در آسمان تا لحظه برخورد به زمین و سپس خاموش شدن آن، دیده‌اند، بر این اعتقادند که یکی از زیباترین و درعین حال خطرناک‌ترین پدیده‌های طبیعی را شاهد بوده‌اند. تاکنون نظریه‌های بسیاری در مورد علل ایجاد صاعقه‌های آتشین ارائه شده است و هر کدام دارای نواقصی بوده است.

امانکته جالب اینجاست که پس از حدود دویست سال بررسی و مطالعه و آزمایش در مورد این پدیده طبیعی سرانجام محققان به این نتیجه رسیده‌اند که نظریه‌ای که حدود صد و پنجاه سال پیش ارائه شده بود، از همه قابل توجه‌تر است.

این نظریه می‌گوید که بیش از یک چهارم پوسته خارجی زمین از سیلیکن تشکیل یافته است و این ماده در برابر دمای بالا مقاوم نیست و حال با توجه به اکسیژن در جو زمین که دما و نور را ایجاد می‌کند، می‌توان نتیجه گرفت که برخورد شدید صاعقه جوی بر زمین باعث ایجاد مجموعه‌ای از گرما و نور می‌شود که به چشم همچون یک صاعقه آتشین جلوه می‌کند.

یك رادیوی کامل

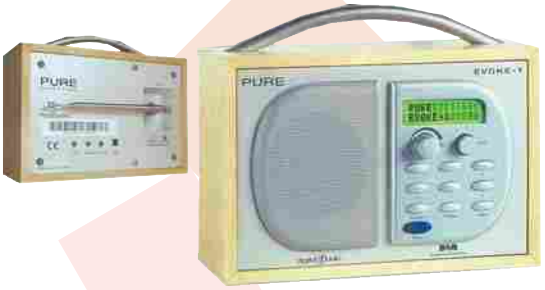

سیستم‌های پیچیده و چندبخشی را فراموش کنید. سازندگان در پیور به تولید رادیویی دست زده‌اند که سه ویژگی اساسی را دارا می‌باشد؛ اول اینکه نخستین رادیوی دیجیتال برای قیمت زیر دویست دلار می‌باشد. دوم اینکه تمام ویژگیهای یک رادیوی مدرن و دیجیتال را دارا می‌باشد و سوم اینکه توجهی هم به نوستالژی و شکل و شمایل رادیوی قدیمی داشته است که خود می‌تواند آرامش‌دهنده باشد. این رادیو دارای آنتن داخلی است. اطلاعات لازم از مانیتور کوچک نمایش داده می‌شود. صدای این رادیو علی‌رغم جثه‌اش بسیار شفاف و از کیفیت بالایی برخوردار است.

بین خودرو و موتورسیکلت!

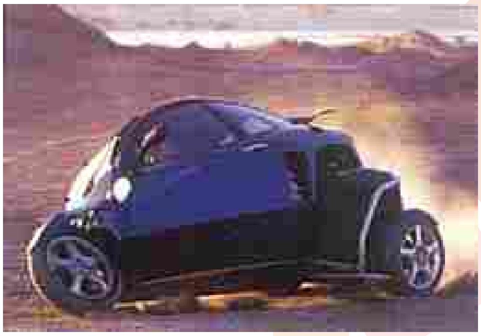

اگر می‌خواهید بر ترافیک وحشتناک در شهرهای بزرگ غلبه کنید بهترین وسیله همین خودروی سه چرخه است که در تصویر مشاهده می‌کنید. این خودرو که درواقع از تکنولوژی خودروسازی و موتورسیکلت سازی مشترکاً استفاده کرده است، تماماً از مواد بازیافتی ساخته شده و با استفاده از سوخت برقی و انرژی خورشیدی برای محیط زیست کاملاً بدون ضرر تلقی می‌شود. این خودرو سه نفر را در خود جای می‌دهد، اما هنوز ساختن آن کمی هزینه می‌برد چرا که قیمت اولیه آن در بازار، بیست و پنج هزار دلار تخمین زده شده است.

آسمان مصنوعی

نوری که به ساختمان گنبدی شکل زیبا تابیده شده شاید در نظر اول از جانب لامپهای برقی باشد، اما در حقیقت چنین نیست، این نور همانا نور خورشیدی است که از آن برگرفته شده و به صورت متمرکز برای پردازش نور از آن استفاده شده است. ساختمانی را که مشاهده می‌کنید درواقع ماکتی از مسجد ولایت در شهر کوالالامپور، پایتخت مالزی است که به وسیله نور برگرفته شده از تابش خورشید، چنین درخشان شده است.

کشور مالزی به یک شرکت اتریشی سفارش روشن کردن مسجد را داد و شرکت مذکور برای کارایی بهتر ماکت کامل مسجد را در محل کارخانه خود ایجاد کرد تا آزمایشهای لازم روی آن صورت بگیرد. نور خورشید به وسیله لنزهای مختلف گرفته شد و بر آینه‌ای هرمی شکل منعکس شد و از آنجا به صورت انرژی توسط لامپهای متعدد جذب شد و مسجد را روشن می‌کند. این پروژه با هزینه‌ای معادل سیصد هزار دلار در سال ۲۰۰۰ به پایان رسید.

باهوش ترین تلفن

سانی اریکسون با مدل مشهور P۸۰۰ خود تلفن همراه باهوشی به بازار عرضه کرده است که هرآنچه شما برای سازماندهی زندگی خود لازم دارید را در کف دست شما قرار می‌دهد. تلفن همراه با تصحیح کننده صدا که ارتباط بد را غیرممکن می‌سازد. آنگاه دوربین دیجیتالی که تصاویر شفاف را در هر لحظه از شب و روز امکان‌پذیر می‌سازد. رایانه شخصی که تمام امور خود را در روز می‌تواند به حافظه خود بسپارد و به آنها یکی پس از دیگری عمل کند. بازیهای ویدیویی با پرده بزرگ که شما را در مواقع لازم سرگرم می‌کند. ضمن آنکه تصویربرداری ویدیویی و سپردن تصاویر به حافظه نیز از ویژگیهای آن می‌باشد. درواقع این تنها وسیله‌ای است که نیاز دارید تا با خود از خانه بیرون آورید.

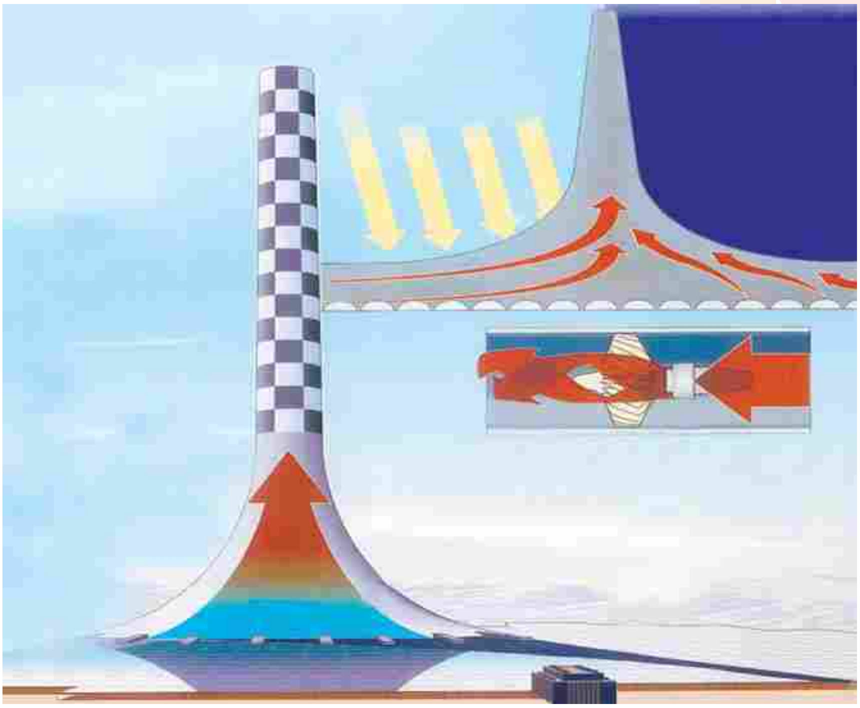

برج انرژی خورشیدی

دانشمندان استرالیایی به کمک حمایت اقتصادی و مالی از جانب یک شرکت عظیم استرالیایی / بین‌المللی، برجی را در دست تهیه دارند که نه‌تنها این برج بلندترین ساختمان جهان محسوب خواهد شد، بلکه نیروی برق عظیمی را با استفاده از انرژی خورشیدی تولید خواهد کرد.

این برج که بر روی سطحی شیشه‌ای به وسعت بیست هزار جریب ساخته می‌شود دارای یک هزار متر ارتفاع خواهد بود و در مقایسه با بلندترین ساختمان کنونی جهان یعنی برج سی‌.ان واقع در تورنتو در کشور کانادا و ارتفاع ۵۵۳ متری آن در حدود دو برابر مرتفع‌تر خواهد بود. این برج که در سال ۲۰۰۶ به پایان می‌رسد قادر خواهد بود تا دویست میلیون کیلو حرارت برق تولید کرده و این میزان انرژی دویست هزار خانوار را تحت پوشش قرار خواهد داد. هزینه ساختمان این برج ۵۶ میلیون دلار تخمین زده شده است. در این برج هوای گرم که از پایین به بالا فرستاده می‌شود، با استفاده از نور خورشید تبدیل به انرژی خورشیدی شده و پس از بازگشت به بالای برج به نوبه خود به نیروی برق تبدیل می‌شود.

زندگی رنگین

میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را - که در همین شماره در صفحه ۴۱ چاپ شده - از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی - میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

حساسیت خاصی دارید

خانم آمنه صادقی از مسجد سلیمان با رنگهای ۱. آبی روشن، ۲. قرمز روشن، ۳. صورتی و شعر:

ای نام تو بهترین سرآغاز
بی نام تو نامه کی کنم باز

خانم صادقی شما عزیز خانواده هستید و همه دوستتان دارند چون حرف گوش کن و کاری هستید و مهربانی شما به همه افراد خانواده زیاد است و بسیار احساساتی هستید و غصه دیگران را هم می‌خورید، زیاد اهل درس خواندن و تحصیل نبوده و نیستید. کار در منزل را دوست دارید، مخصوصاً هنرهای خانه‌داری و هنرهای دستی را دوست دارید و از یادگیری آنها لذت می‌برید ولی هنوز یک کدبانوی تمام عیار نشده‌اید ولی خوشا به حال همسر آینده شما چون با علاقه فراوان رموز این هنرها را دنبال می‌کنید تا یاد بگیرید. ظاهراً حساسیت خاصی دارید مثل حساسیت به گرده گل و یا چیزی شبیه به آن ولی در کل سالم هستید. از حسادت و بدبینی بپرهیزید و از حرف مردم اگر خلاف عرف و اجتماع عمل نمی‌کنید، واهمه نداشته باشید.

از رنگهای زرد و سبز هم به تناوب استفاده نمایید و لباسهای به رنگ روشن و ساده بپوشید. سنگ خوش یمن شما عقیق تیره است. منتظر اخبار جالبی باشید ولی همه را باور نکنید. موفق باشید.

قصد دارید جبران کنید

خانم مینا قمصری از تهران با رنگهای ۱. قهوه‌ای، ۲. زرشکی، ۳. آجری و شعر:

الا یا ایهاالساقی ادرکاسا وناولها
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

خانم قمصری با تشکر از اظهارلطف شما در مورد صحت گفته‌های بنده و تشکر مجدد از ارسال نامه دومتان و با پوزش از وقفه طولانی در پاسخگویی به نامه‌های همگی عزیزان خواننده که بنده در مورد آن بی‌تقصیرم چون علت آن فقط محدودیت صفحه در پاسخگویی به حجم بسیار نامه‌ها می‌باشد. در هر صورت باید عرض کنم شما در رویه زندگی خود تغییرات زیادی به‌وجود آورده‌اید و قصد دارید تا زمان از دست رفته را سریعاً جبران کنید و قدمهای بلندی در این راه برداشته‌اید، کمی در درون خود دقیق شده‌اید و از شناخت بهتر نقاط قوت خود لذت می‌برید و غروری خاص شما را احاطه کرده است که درحال حاضر بسیار مثبت است و باید قدر آن را بدانید. علاقه به کار، بخصوص کارهای اجتماعی در شما قوت گرفته و به دنبال ایجاد توازن و تعادل در امور زندگی می‌باشید، به زندگی نگاهی بهتر پیدا کرده‌اید و می‌خواهید یک سازنده باشید و در اولین قدم زندگی و آینده خود را بسازید. قدر این لحظه‌ها را می‌دانید و به استقلال و اتکاء به خود فکر می‌کنید ولی خود را از مشورت بزرگترها بی‌نیاز ندانید و محبت آنها را مغتنم بدانید. از رنگهای بنفش روشن، نیلی و سبز نیز استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و عقیق می‌باشد. به ناراحتی‌ها و مشکلاتی که درپیش خواهد بود بیش از ارزش آنها اهمیت ندهید و به خدا توکل کنید. موفق و سلامت باشید.

روحی لطیف، سری نترس

خانم شهناز رادمنش از مشهد مقدس با رنگهای ۱. صورتی کمرنگ چرک! ۲. بنفش کمرنگ ۳. سفید و شعر:

شب از پروانه شرح انتهای عشق پرسیدم
کف خاکستری افکند بر دامان فانوسی

خانم رادمنش شما روحی لطیف، سری نترس و زبانی رک‌گو و کنایه‌گو دارید، لحظه‌ای احساساتی و رقیق‌القلب هستید و زمانی بی‌رحم و تندخو می‌شوید، شاید متولد خرداد ماه باشید، هرچند کمی بعید است! از اینکه شما را مسن‌تر از سن تقویمی بدانند ناراحت نمی‌شوید. از تغییر و تحول خوشتان می‌آید و به سفر بسیار علاقه‌مند هستید ولی برای آن موقع خاصی قائلید. کمی بی‌خواب هستید و از شب‌زنده‌داری و مطالعه شعر و رمانهای عشقی و اجتماعی لذت می‌برید، باهوشید و با اینکه تحصیلات خود را کامل ادامه نداده‌اید و یا اینکه زیاد از این شاخه به آن شاخه رفته‌اید ولی از معلومات عمومی نسبتاً خوبی برخوردارید و از مطرح شدن در اجتماع استقبال می‌کنید به شرطی که برایتان ایجاد دردسر و گرفتاری نکند و بتوانید دوستانی قابل اعتماد در ازای آن پیدا کنید. غم بزرگی در دل دارید ولی سعی می‌کنید خود را شاد و سرحال نشان دهید، هرچند بعضی مواقع توان این کار را ندارید و به دنبال سنگ صبوری برای درددل و تسلی خاطر می‌گردید. خاطرات خوش کودکی را همیشه مرور می‌کنید ولی با رسیدن به یک لحظه تلخ بدنتان گرم می‌شود و احساس بدی پیدا می‌کنید و اگر تنها باشید حالتان بدتر می‌شود. زیرکی و هوش شما همیشه به کمک شما آمده و از تنگنا نجاتتان داده است. از رقابت و مسابقه خوشتان می‌آید ولی رقبا را دست‌کم می‌گیرید و در بعضی مواقع آنان را لایق نمی‌دانید. احساس پیری زودرس در شما وجود دارد ولی آن را انکار می‌کنید و توصیه بنده هم این است که آن را جدی نگیرید و فراموشش کنید. از رنگهای زرد، آبی نیلی و سبز استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما الماس است. برایتان زیاد خوش خبر نیستم. انشاءالله خیر در انتظارتان باشد.

منتظر هدیه باشید

خانم حدیث جهانی از بندرانزلی با رنگهای ۱. آبی ۲. بنفش مایل به آبی ۳. سبز روشن و شعر:

فکر تاریکی و این ویرانی
بی‌خبر آمد تا با دل من
قصه‌ها ساز کند پنهانی

خانم جهانی شما بی‌شیله پیله و خودمانی هستید، روحیه‌ای باصفا و مهربان دارید، قابل اعتماد، مؤمن، خوش چهره و خوش لباس هستید و از سلیقه خوبی برخوردارید و از زندگی فقط خوبی را می‌پسندید، به تحصیل و مطالعه علاقه چندانی ندارید ولی اطلاعات عمومی و کتابهای رمان و مجلات را می‌پسندید - برای انتخاب هرچیز کیفیت آن را درنظر می‌گیرید و دقت به‌خرج می‌دهید. خود را با اوضاع بد و خوب زندگی وفق می‌دهید و کم‌توقع می‌باشید و به خانواده احترام می‌گذارید. از نظر جسمی مستعد بیماری از ناحیه کبد و یا کلیه هستید ولی درحال حاضر سالمید. از رنگ زرد، قرمز و نارنجی بیشتر استفاده کنید. هدایایی به همراه اخبار خوش در انتظار شماست. موفق و سلامت باشید.

بچه ها را خیلی دوست دارید

خانم مهرنوش تیموری از تهران با رنگهای ۱. سبز ۲. سفید ۳. آبی و شعر:

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

خانم تیموری شما میانه‌رو، اهل توازن و تعادل در زندگی و خجالتی و کم‌رو هستید و صادق و مهربان می‌باشید. از پس‌انداز و آینده‌نگری حمایت می‌کنید و برای زندگی خود برنامه و اهداف منظمی در ذهن ساخته‌اید و آنها را دنبال می‌کنید. کمی ترسو هستید و ریشه این ترس در کودکی شما نهفته است و خاطره آن را در ذهن خود دارید و با یادآوری آن احساس بدی پیدا می‌کنید و فراموشش

نمی‌کنید. به خانواده علاقه‌مند هستید و بچه‌ها را نیز خیلی دوست دارید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماریهای گوارشی مخصوصاً معده و کبد در شما زیاد است و در کل بنیه ضعیف دارید و این ضعف در حس شنوایی شما نیز مشاهده می‌شود. البته بدون مشورت با پزشک متخصص نتیجه‌گیری نکنید. از رنگهای بنفش ـزرد پرتقالی و قرمز بیشتر استفاده کنید. یک جشن و مسافرت درپیش خواهید داشت. موفق باشید.

شاید عاشق باشید

آقای بختیار جباری از هشترود با رنگهای
۱ـ سیاه ۲ـ قرمز ـ ۳ـ لیمویی و شعر:

گویند بخواب تا بخوابش بینی
ای بی‌خبران چه جای خواب است مرا

آقای جباری عزیز شما غمگین و افسرده به نظر می‌رسید، شاید عاشق باشید و از این غم رنجی به شما نرسد، بلکه از آن غم گداخته شده و دلتان پالایش می‌شود و شاید در غم از دست دادن عزیزی سوگوار باشید و احتمال قوی‌تر اینکه شاید مضطرب و نگران آینده و سرنوشت می‌باشید و کمی هم ناامیدی در شما به‌وجود آمده باشد ولی هرچه هست خاطرات تلخ و افکار منفی ذهن شما را پرکرده و گاهی اوقات خود را گناهکار می‌دانید و گاهی دیگران را ولی اینها هیچ کدام باعث نمی‌شود دست از فعالیت و کار بکشید. از بیکاری و بی‌عاری متنفر می‌باشید و کارهایتان را به نحو احسن انجام می‌دهید، با هوش هستید ولی از تمام بهره هوشی خود استفاده نمی‌کنید و آنرا بکار نمی‌برید، شاید شغل شما فکری نباشد و از دستهای خود به بهترین وجه استفاده می‌کنید. شما مردم‌دار و متعصب و باغیرت نسبت به خانواده و فامیل هستید و جایگاه و حرمت هرکس را به‌خوبی رعایت می‌کنید، اشتباهات کوچکی در گذشته داشته‌اید که منطقی با آن برخورد نکرده‌اید و جز این نکته منفی دیگری در شما دیده نمی‌شود. از نظر جسمی سالم و قوی بنیه هستید و اگر از این افسردگی روحی بگذریم مشکل دیگری ندارید. برای مقابله با این افسردگی به ورزش و کوهنوردی و تفریحات سالم اهمیت بدهید و مطالعه را نیز به کارهای روزانه خود بیافزایید. از رنگ آبی و سبز هم استفاده مناسب بنمایید. یک عقیق کوچک همیشه همراه داشته باشید. آنچه منتظرش بوده‌اید، بزودی در راه است و به آن خواهید رسید.

کمی خودنمایید

خانم غ ـ ایراندوست از تهران با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ بنفش یاسی ۳ـ نقره‌ای و شعر:

«خدایا همچنان دستهایم را بگیر، مرا تنها نگذار،...»

خانم ایراندوست شما به پول و کسب درآمد بسیار علاقه‌مند هستید و بلدید چطور درآمد و مخارج خود را هماهنگ کنید تا پس‌اندازی هم داشته باشید، خوش صحبت و خوش سلیقه هستید و خوب خرید می‌کنید، به کار مخصوصاً کار در خانه علاقه ندارید و آنرا سرسری انجام می‌دهید و استعداد یادگیری آنرا در خود نمی‌بینید، البته شاید بهتر است بگویم نمی‌خواهید یاد بگیرید. برعکس استعداد فراوان در ترتیب دادن میهمانی و جشن دارید و از سلیقه خود اینگونه استفاده می‌کنید. (البته به عنوان مهندس ناظر!) یادتان باشد کارهایتان دچار ترافیک نشود چون وقتی چند کار روی سرتان می‌ریزد هیچکدام را به نحو احسن و خوب انجام نمی‌دهید. از نظر جسمی احتمال ابتلا به بیماری گوارشی معده و روده دارید و اعصاب شما کمی بهم ریخته است و دچار سردردهایی ناگهانی می‌شوید، که چاره آن آرامش روحی و سکوت محض می‌باشد. حتماً با پزشک مشورت کنید و در مورد تغذیه کامل و به موقع دقت بفرمایید. در ضمن کمی خودنما هستید و گاهی سر به سر دوستانتان می‌گذارید که البته تنها نکته منفی شخصیت شماست.

از رنگهای زرد پرتقالی و آبی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش‌یمن شما یشم می‌باشد. بزودی به آرزوی خود می‌رسید، خودتان را برای ادای نذر خود آماده کنید.

حرفتان یک کلام است

آقای سعید قریشی از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سرمه‌ای ۲ـ طوسی روشن ۳ـ قهوه‌ای و شعر:

هفت شهر عشق را عطار گشت
هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

آقای قریشی شما مهربان و خوش قلب هستید و برای کمک به دیگران آماده می‌باشید و در حد توان این کار را انجام می‌دهید، کمی مغرور و خودخواه می‌باشید و حرفتان یک کلام است و برای به کرسی نشاندن حرف خود پافشاری می‌کنید.

دوست دارید مرموز به نظر بیایید و کسی راز درونتان را نداند ولی در این کار زیاد موفق نیستید. از نظر جسمی نسبتاً سالم و قوی هستید ولی به احتمال قوی دچار کوررنگی می‌باشید و قدرت تشخیص رنگ ندارید، اگر اینطور است و با مشورت با چشم پزشک مطمئن شدید، رنگهایتان را با مشورت دیگران انتخاب و دوباره برایم ارسال کنید چون به احتمال قوی رنگهای ارسالی شما درست نیست و مطالبی که راجع به شما نوشته‌ام دچار خطای زیاد می‌باشد.

نگرانی بی مورد است

خانم فاطمه پورعلی از ضیابر با رنگهای
۱ـ آبی روشن ۲ـ لاجوردی ۳ـ سبز روشن و شعر:

زندگی رود روان است و روان می‌گذرد
زندگی فصل خزان است و خزان می‌گذرد

خانم پورعلی شما صادق و با ایمان و مهربان با بچه‌های کوچک هستید، کمی اضطراب و استرس دارید ولی اهمیت چندانی ندارد و آرامش خاطر خود را حفظ می‌کنید.

به نظم و ترتیب در زندگی اهمیت می‌دهید، خود را در محیطی بسته و تنگ می‌دانید و فکر می‌کنید دیگران به شما اهمیت نمی‌دهند، در حالی که اینطور نیست و نگرانی شما بی مورد است. از نظر جسمی در حال حاضر از نظر حواس بینایی و شنوایی و اعصاب استعداد بیماری دارید و همین‌طور در مورد جریان و گردش خون مشکل دارید شاید با اهداء خون یا حجامت مشکلتان رفع شود در هر صورت با پزشک مشورت کنید. ناراحتی گوارشی شما با آرامش در غذا خوردن و تغذیه مناسب رفع خواهد شد. از رنگهای زرد و نارنجی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است، طلا با این نگین بهترین زیور برای شماست.

کم حرف و تودار

خانم دل‌آرا سپندار از ساری با رنگهای
۱ـ آبی نفتی ۲ـ نارنجی پرتقالی ۳ـ زرد و شعر:

زمستان هرچه بود تاریک و طولانی
دل ما هرچه شد سرد و زمستانی
زمین اما به دور از ریزش بهمن
نشسته با گل و خورشید مهمانی

خانم سپندار شما خوش اخلاق و مردم‌دار هستید و بسیار باهوش و مستعد می‌باشید. دارای قدرت تجزیه و تحلیل و ذهنی ریاضی هستید و می‌توانید از نبوغ خود با آموزش صحیح به درجات بالای تحصیلی نائل شوید ولی در انتخابهای خود باید نهایت دقت را مبذول فرمایید و از راهنمایی اشخاص باتجربه حتماً استفاده کنید. کم حرف و تودار هستید و راز خود را با هرکسی در میان نمی‌گذارید، دوستان خوب زیادی دارید که شما را بسیار دوست دارند، از اعتماد دوستان استقبال کنید و متقابلاً به آنها اعتماد کنید و در مشکلاتشان کمک باشید. از نظر جسمی سالم و سرحال هستید و در تناسب کامل، از ورزش و تفریح غافل نشوید. از رنگهای گل بهی و صورتی بیشتر استفاده کنید و گاهی لباس سبز روشن بپوشید. سنگ خوش‌یمن شما الماس است. بزودی به جشن بزرگی دعوت خواهید شد ولی اصلاً احساس غریبی نخواهید کرد!

از کار ابا ندارید

خانم ثناء سپندار از ساری با رنگهای
۱ـ آبی نفتی ۲ـ نارنجی ۳ـ سبز و شعر:

ابری نیست، بادی نیست، می‌نشینم لب حوض
گردش ماهی‌ها، روشنی من، گل، آب

خانم سپندار شما هنرمند و خوش ذوق هستید و در هنرهای خانه داری و صنایع دستی صاحب سلیقه و تبحر هستید و به کار علاقه فراوان دارید و نمی‌توانید بیکار بنشینید و در کل در خانه حرف گوش کن هستید و آشپزی و خانه‌داری را خوب یاد می‌گیرید و عمل می‌کنید و از کار کردن ابا ندارید. پس‌انداز را دوست دارید و برای آینده خوب نقشه می‌کشید. از نظر جسمی سالمید و تنها استعداد ناراحتی معده و گوارش دارید. از رنگهای زرد و سرخابی بیشتر استفاده کنید. از لباسهای با رنگ تند اجتناب کنید و لباسهایی با رنگ روشن و شاد ولی ملایم بپوشید. مثل صورتی کمرنگ، زرد کمرنگ و گل بهی روشن و کلاً همه رنگهای روشن.

سنگ خوش یمن شما عقیق است از آن به عنوان انگشتر یا گردن آویز می‌توانید استفاده کنید. شما علاوه بر شرکت در جشن، منتظر رسیدن اخباری هستید ولی همه آنها را نخواهید شنید.

قسمت یازدهم

نویسنده: جفری آرچر
ترجمه: کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

برنامه روزانه کلینتون

رئیس جمهور قلابی
در ۲۵ ماه مه

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جشن استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد کاوالی ضمن مشورت با پدرش، درصدد اجرای یک توطئه بزرگ برای این منظور برمی‌آید و قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار با «آل‌عبیدی» منعقد می‌کند و سپس با دزدیدن «سالی» دختر دکتر هامیلتون مکنزی بزرگترین جراح پلاستیک بر آن می‌شود تا با تحت فشار قرار دادن دکتر برای یک جراحی پلاستیک، دخترش را آزاد نماید. دکتر در بیمارستان دانشگاه اوهایو، طبق خواسته رہایندگان عمل می‌کند، اما آنان دخترش «سالی» را می‌کشند و سپس درصدد برمی‌آیند با نمایش بدل رئیس جمهور در ملاءعام، شاهد نتیجه کاربرد جراحی پلاستیک و تغییر قیافه به‌وجود آمده باشند و پس از موفقیت، درصدد اجرای نقشه از پیش طراحی شده برمی‌آیند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود، و از طرف دیگر آل عبیدی در بغداد گزارش مفصلی به صدام می‌دهد و ربودن مقاوله نامه به روز ۲۵ مه موکول می‌شود و ...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

«هاناکوپک» در رختخوابش دراز کشیده و به یاد پانزده سال قبل بود که بری اولین بار در مدرسه شبانه‌روزی ناچار شده بود دور از خانواده‌اش بخوابد. چمدان و سایر وسایل «کریمه صائب» را از فرودگاه گرفته و همانطور که به او قول داده شده بود، یک راننده او را از فرودگاه «شارل‌دوگل» پاریس سوار کرده و در مقابل سفارت اردن پیاده کرده بود. محل سفارت اردن در شهر پاریس بیشتر به یک کاخ سلطنتی شباهت داشت تا یک محل انجام امور روزمره اتباع اردن که تعدادشان هم در فرانسه چندان زیاد نبود.

درمیان باغ سفارت با درختان سر به فلک کشیده، ساختمان بسیار زیبایی دیده می‌شد که قبل از اینکه توسط سفارت خریداری شود، به مرحوم آقاخان پیشوای فرقه اسماعیلیه تعلق داشت. دو طبقه از این ساختمان مجلل به هیأت سیاسی عراق واگذار شده، چون سفارت اردن به صورت حافظ منافع عراق عمل می‌کرد، و دولت اردن به هیچ‌وجه تمایلی نداشت که صدام با آنها از در چپ وارد شود.

وقتی وارد آن قسمت شد، اولین شخصی را که ملاقات کرد «عبدل کانوک» کاردار سفارت بود که اصلاً شباهتی به یک دیپلمات نداشت، و وقتی دهانش را باز کرد که صحبت کند، «هانا» اطمینان پیدا کرد که اشتباه نکرده است. «کانوک» به او گفت که شخص سفیر و منشی مخصوص او خانم «مونا احمد» گرفتار بودند و او می‌تواند از فرصت استفاده کرده و وسایل شخصی‌اش را از چمدانها بیرون آورده و منتظر شود تا او را احضار کنند.

اتاقی که دراختیارش قرار داده بودند، فقط جا برای یک تختخواب و چند صندلی داشت. «هانا» حتی ناچار شد که به‌زور چمدانهایش را زیر تختخواب جا بدهد. به نظر می‌رسید قبل از اینکه هیأت سیاسی عراق به آنجا بروند، این اتاق یک انباری بوده است.

پس از اینکه کمی استراحت کرد، به هر ترتیبی بود یکی از چمدانهای «کریمه» را باز کرد. خیلی زود متوجه شد که برایش امکان ندارد که از وسائل شخصی او استفاده نماید. شلوارها حتی تا مچ پایش نمی‌رسیدند و چون سلیقه او را نمی‌دانست که چگونه لباس می‌پوشد، برایش تهیه لباس هم دردسرساز می‌شد.

بالاخره «موناالحمد» آن شب برگشت و در محل آشپزخانه که میز غذاخوری آنجا قرار داشت، برای صرف شام به او پیوست. خیلی زود متوجه شد که رفتاری که با منشی‌های سفارت می‌شود، درست همان رفتاری است که با پیشخدمت‌ها صورت می‌گیرد، ولی «مونا» را طوری قانع کرد که تصور کند حتی از حد تصور او هم بهتر است.

«مونا» برایش توضیح داد که اگرچه سفیر عراق در فرانسه فقط به عنوان سرپرست قسمت حفاظت منافع شناخته می‌شود، ولی مقامات وزارت امور خارجه فرانسه او را همیشه با القابی نظیر «جناب سفیر» و حضرتعالی خطاب می‌نمایند.

اولین روز شروع کارش، در یک اتاق چسبیده به محل کار سفیر، درحالی که میز کارش مقابل میز «مونا» قرار داشت، گذشت درحالی که بیشتر اوقات آن روز بدون اینکه کاری انجام دهد به مرتب کردن ناخنهایش پرداخت. خیلی زود متوجه شد که کسی کاری به‌کارش ندارد تا آنجایی که اموری را که سفیر روی میز کارش قرار می‌دهد، مرتب و با دقت تایپ کرده و رسیدگی کند. نامه‌ها توسط نوارهایی که به وسیله ماشینی دیکته، توسط سفیر تهیه شده بود، دراختیارش قرار می‌گرفت و او هم که در همین مدت کم به تایپ و کار با ماشین دیکته وارد شده بود، بدون اینکه سرش را بلند کند، انجام می‌داد.

سر میز شام «مونا» به او آموزش می‌داد که از یک زن عراقی که در سفارت کار می‌کند، چه انتظاراتی دارند و رفتارش مخصوصاً در بیرون از سفارت چگونه باید باشد، و مخصوصاً با خارجیان و مردم طوری رفتار نماید که حیثیت یک زن مسلمان را حفظ نماید. حتی پس از پایان کار اداری از هانا و مونا انتظار می‌رفت که آنها در اتاقهایشان باقی مانده و همانجا به استراحت بپردازند. آن دو مجاز نبودند که تنها از محل سفارت خارج شده، مگر در معیت کاردار سفارت که آنهم برای هیچ‌کدام از آنها لذت‌بخش نبود و حتی تلاش می‌کردند که اجازه ندهند چنین فرصتی نصیب جناب کاردار شود.

«هانا» بیشتر اوقات بیکاری‌اش را به مرور سخنرانیهای صدام حسین می‌گذرانید، و حتی دوست نداشت که موزیک گوش کرده و یا به سینما و تئاتر برود.

هرچه اوقات و ایام می‌گذشت، به‌قدری حوصله‌اش سر رفته بود که دعا می‌کرد زودتر از طرف «موساد» با او تماس گرفته و برای انجام مأموریت دستورات لازم به او داده شود. البته هیچ‌گونه تصوری از شکل ظاهری و اسم رمز مأموری که باید با او تماس بگیرد نداشت، به‌خودش دلخوشی می‌داد که شاید در محل سفارت اردن، جاسوسی داشته باشند، ولی وقتی افرادی را که در سفارت کار می‌کردند مجسم می‌کرد، می‌گفت: راننده: خیلی شل و وله، نه! باغبان هم بسیار کودن و ابله بود، کاردار سفارت هم نمی‌توانست جاسوس موساد باشد، برای اینکه حداقل روزی چندین بار به دلایل مختلف به رخ همه می‌کشید که پسرعموی «برازان آل‌تکریتی» برادر ناتنی صدام می‌باشد که سفیر عراق در سازمان ملل است و مقیم ژنو می‌باشد.

سفیر کمتر اتفاق می‌افتاد که وقتی او حضور دارد از «سیدی» ـ صدام حسین ـ نام می‌بردند، و در صورتی که نامی هم از صدام برده می‌شد، تمام تلاش خودش را به‌کار می‌گرفت که توأم با خضوع و نزاکت باشد.

بالاخره آنچه را که مدتها انتظار می‌کشید، صورت گرفت و یک‌روز به همسر سفیر عراق معرفی شد. خیلی زود متوجه شد که چون همسر سفیر عراقی نیست و ملیت ترکیه را دارد، چندان پایبند تشریفات نیست و به مقرراتی که برای زنان عراقی وضع شده توجهی ندارد. کارهایی که انجام می‌داد به هیچ‌وجه با استانداردهایی که برای زنان عراقی مجاز بود، جور درنمی‌آید.

در میهمانیهای که خارج از سفارت تشکیل می‌شد، به اتفاق سفیر شرکت کرده و لباس باز شب می‌پوشید و نوشابه‌هایی را که به او تعارف می‌شد، رد نمی‌کرد ـ اما آنچه که برای «هانا» بسیار خوشحال‌کننده بود، دو بار در هفته به باشگاهی که نزدیک سفارت قرار داشت برای شنا کردن می‌رفت. جناب سفیر پس از بحث فراوان موافقت کرد که منشی جدید نیز همسرش را در استخر شنا همراهی کند.

***

«اسکات برادلی» روز یکشنبه وارد پاریس شد. کلید یک آپارتمان کوچک در خیابان «مسینی» دراختیار او قرار داده شده بود و یک حساب بانکی هم در بانک جنرال برایش باز کرده بودند. البته با اسم مستعار «سیمون روزنتال». طبق قراری که داشتند او پس از اینکه با نماینده موساد ملاقات کرده بود می‌بایستی تلفنی یا توسط فکس با آقای «لانگلی» در سازمان تماس بگیرد. سایر جاسوسان

و مأمورین از حضور او در منطقه اطلاع نداشتند و به او هم سفارش شده بود که تماسی با آنها برقرار نکند.

هنوز به آخر هفته چند روزی باقی بود که اسکات متوجه شد که مأموریت برای سازمانهای امنیتی واقعاً چقدر شغل خسته‌کننده و نامربوطی است و اصلاً آن هیجاناتی را که انتظار داشت، بیهوده است. حتی دلش برای تدریس در دانشگاه و دانشجویانش تنگ شده بود. برای خودش برنامه‌ریزی کرده بود که هر روز صبح قبل از صبحانه در پارکی که نزدیک آپارتمانش بود، پنج مایل بدود. عصرها هم در سالن ورزشی دو ساعت بدنسازی می‌کرد. اغلب هم شام را به‌تنهایی صرف کرده و پس از دیدن تلویزیون به رختخواب می‌رفت.

«اسکات برادلی» امیدوار نبود که خانم کوپک از سفارت خارج شده و یا حتی اطمینان داشت که در سفارتخانه است. هنگامی که از دور سفارت را زیرنظر داشت، چند باری خانم سفیر را دیده بود که به خیابان می‌رود و هرآنچه بخواهد انجام می‌دهد.

بالاخره به صورت اتفاقی، سه‌شنبه هفته دوم اقامتش متوجه شد که یک زن دیگر همسر سفیر را همراهی می‌کند. آیا هانا کوپک بود؟ او فقط هنگامی که اتومبیل سفارت از کنارش رد می‌شد، توانسته بود در یک نگاه گذرا او را ببیند.

بلافاصله اتومبیل مرسدس بنز تیره‌رنگی را که توسط راننده هدایت می‌شد، دنبال کرده، درحالی که سعی می‌کرد در زاویه‌ای حرکت کند که توجه راننده جلب نشود.

اتومبیل جلوی استخر شنا توقف کرد و دو زن پیاده شدند. در عکس‌هایی که در دفتر کار سازمان به او نشان داده بودند، هانا کوپک موهای سیاه بلند داشت، درحالی که حالا موهایش کوپ شده بود - مرتب و کوتاه - ولی دیگر شکی برایش باقی نمانده بود که باید همان جاسوسه موساد باشد.

برای اینکه جلب توجه نکند، چندصد متری جلوتر رفت و پس از دور زدن در طرف مقابل پارک کرد. یک بلیت خرید و در قسمت مخصوص تماشاچیان در بالکن استخر نشست. «هانا کوپک» درحال شنا کردن بود و چندان طول نکشید تا اسکات متوجه شد که تا چه حد آمادگی بدنی دارد و اندامش دارای زیبایی و تناسب است. حدود چهل دقیقه بدون توقف شنا می‌کرد، مگر در مواقعی که خانم سفیر به کنارش آمده و با او مشغول گفتگو می‌شد.

هنگامی که پس از پایان شنا «هانا» به طرف کابین تعویض لباس رفت، او هم از جایش بلند شد و به محل پارک اتومبیلش برگشت و منتظر ماند. پس از سوار شدن آنها، اتومبیل مرسدس را تا سفارت تعقیب کرد. می‌خواست از هر لحاظ مطمئن شود.

اواخر آن شب به رئیسش فکس کرد که توانسته است موفق شود و مأمور موساد را ببیند و به‌زودی با او ارتباط خواهد گرفت.

فردا صبح برای خودش یک مایوی شنا خریداری کرد.

***

روز پنج‌شنبه همان هفته بود که «هانا» هم متوجه حضور او شد. به‌قدری با مهارت شنای «کرال» را انجام می‌داد که توجه بسیاری به شنا کردن او جلب شده بود. با اندام ورزیده‌ای که داشت این تصور را به وجود می‌آورد که از قهرمانان سابق رشته‌های ورزشی است.

«هانا کوپک» چند بار تلاش کرد که پا به پای او شنا کند. حتی برای چند لحظه‌ای هم موفق شد ولی توانست ادامه دهد. بالاخره بدون اینکه نشان دهد توجه خاصی به «هانا» دارد به رختکن رفت و پس از تعویض لباس، از محل باشگاه خارج شد.

هفته بعد روز دوشنبه، همسر سفیر به هانا اطلاع داد که به علت معذوریت زنانه نمی‌تواند در استخر حاضر شود و به علاوه ناچار است در معیت جناب سفیر به دیدن برادر ناتنی صدام در ژنو برود. البته هانا قبلاً از کاردار سفارت شنیده بود که آنها به مسافرت خواهند رفت

روز بعد، یعنی سه‌شنبه به هانا اجازه داده شد که به‌تنهایی جهت شنا به استخر برود. از اینکه از ساختمان سفارت خارج می‌شد، خوشحال بود. مخصوصاً اینکه درغیاب سفیر، کاردار چشم‌چران و دله تمام اختیارات را داشت.

هنوز مشغول شنا کردن بود و چند طول استخر را بیشتر نپیموده بود که ناگهان متوجه شد که آن مرد دارد به‌طرفش شنا می‌کند. وقتی که به نزدیک او رسید، گفت:

- حرکت نکن هانا، باهات باید حرف بزنم!

ابتدا هانا تصور کرد که قبلاً آندو جایی همدیگر را دیده‌اند، و او فراموش کرده است و به همین دلیل هم همانجا منتظر ماند تا او شناکنان برگردد. در دلش امیدوار بود که این همان نماینده سازمان موساد است که باید با او تماس برقرار کند. وقتی که دوباره به او نزدیک شد، اسکات پرسید: تنها هستی؟

جواب شنید: بله.

اسکات شروع به صحبت کرد: متوجه شدم که زن سفیر همراهت نیست. هر وقت مشغول شنا کردن باشه، خیلی آب استخر متلاطم میشه. آنوقت هر دو زدند زیرخنده.

اسکات ادامه داد: راستی، اسم من «سیمون روزنتاله». کلنل کراتز دستور داده که با تو تماس بگیرم. پیامی برایت دارم، میدونی خیابون «بوگاد» کجاست؟

هانا جواب داد: آره، می‌دونم!

- خوبه. در رستوران «دلفین» توی همین خیابون پونزده دقیقه دیگه منتظرت هستم!

آنوقت شناکنان به طرف دیگر استخر رفت، از آب بیرون آمد و به‌طرف قسمت تعویض لباس روانه شد.

کمی از پانزده دقیقه گذشته بود که «هانا» وارد رستوران شد. چون اسکات در یکی از غرفه‌ها نشسته و پشت به در ورودی داشت، در لحظه ورود متوجه او نشد. ولی وقتی جلوتر آمد، اسکات با دیدن او از جایش بلند شد و به او تعارف کرد که بنشیند و سفارش قهوه داد.

هانا پس از نشستن بدون معطلی گفت که فقط چند دقیقه فرصت دارد و در صورتی که دیر به سفارت برگردد دچار دردسر خواهد شد، ولی همانطور که مشغول نوشیدن قهوه‌اش بود زیرچشمی اسکات را در دلش تحسین می‌کرد و امیدوار بود که این ملاقات نه‌تنها بیشتر طول بکشد، بلکه ادامه هم پیدا کند.

اسکات گفت: کراتز تصمیم دارد که تو را از پاریس خارج کند.

هانا پرسید: دلیل بخصوصی وجود داره برای اینکار؟

- تاریخ شروع اجرای عملیات بغداد نزدیکه.

- خدا را شکر! داشت دیگه جونم به لبم می‌رسید. از تنهایی تو سفارت نزدیک بود دیوونه بشم. بدتر از همه اینکه سفیر قراره به بغداد برگرده و شغل جدیدی بگیره و کاردار هم آدم بسیار کثیفیه و دلم نمی‌خواد یک لحظه باهاش تنها باشم.

خدا را شکر! داشت دیگه جونم به لبم می رسید. از تنهایی تو سفارت نزدیک بود دیوونه بشم. بدتر از همه اینکه سفیر قراره به بغداد برگرده و شغل جدیدی بگیره و کاردار هم آدم بسیار کثیفیه و دلم نمی خواد یک لحظه باهاش تنها باشم

اسکات گفت: بهتره دیگه بری! نمی‌خوام دردسری برات پیش بیاد. بازم باهات تماس می‌گیرم.

هانا درحالی که لبخند بر لبانش بود، از جایش بلند شد و بدون اینکه برگردد و پشت سرش را نگاه کند، از رستوران خارج شد.

اواخر آنشب، اسکات در یک فکس کلیه جریان را برای رئیسش نوشت و ارسال کرد و بلافاصله دستورات جدید را دریافت کرد.

***

در روز ۲۵ ماه مه سال ۱۹۹۳، آفتاب در واشنگتن چند دقیقه‌ای پس از ساعت پنج صبح طلوع کرد. اشعه‌های نورانی بر کاخ سفید شروع به تابیدن کردند و از پنجره‌های دفتر بیضی شکل رئیس جمهوری نیز عبور کرده و آن را روشن نمودند. چندصد متر آنطرفتر «کاوالی» درحالی که مثل اربابها دستهایش را پشت کمرش گذاشته بود، ایستاده و نظاره می‌کرد.

او چند روز گذشته را در واشنگتن اقامت کرده و بر جزئیات اجرای نقشه‌اش نظارت داشت. برای اینکه اشتباهی صورت نپذیرد، بارها و بارها جزئیات تمرین می‌شد.

یکی از همکارانش یک جعبه قهوه داغ به دستش داد و گفت:

- هیچوقت تصورش را نمی‌کردم که هوای واشنگتن تا این حد سرد باشه!

کاوالی جواب داد: در چنین ساعتی، هرجای دنیا که باشی هوا سرده. راستی لازمه که شش ساعت زمان برای آماده شدن وسائل وقت صرف کنی؟

کارگردان جواب داد: مقررات فیلمبرداری مشخص کرده که برای هر دقیقه برداشتن فیلم، حداقل دو ساعت وقت برای آماده شدن استانداردہ! تازه باید درنظر داشته باشی که ما سرصحنه فیلمبرداری نمی‌کنیم. بلکه توی خیابون و محل عبور مردم، فیلم برمی‌داریم. در چنین شرایطی ناچار می‌شیم که بعضی از صحنه‌هارو بارها تکرار کنیم.

کاوالی درحالی که سر چهارراه بین خیابانهای سیزدهم و پنسیلوانیا ایستاده بود، به فعالیت حدود پنجاه نفر کادر فیلمبرداری توجه داشت. نمی‌خواست حادثه‌ای روی دهد، چون مسوولیت اجرای دقیق را به‌عهده داشت. آنها حتی در پیاده‌رو محل عبور و حرکت دوربین را که از عبور شش عدد لیموزین تشریفاتی فیلم برمی‌داشتند را مشخص کرده بودند تا مسیر در اثر عبور اشخاص مسدود نشود.

برای تولید نیروی موردنیاز یک ژنراتور ۲۰۰ کیلووات در گوشه‌ای با سروصدای فراوان مشغول به‌کار بود. آنقدر میکروفن در اطراف دیده می‌شد که حتی صدای پای اشخاص را که در پیاده‌روها حرکت می‌کردند بتوانند به آسانی ضبط نمایند تا همه چیز کاملاً طبیعی به نظر برسد.

ادامه دارد

پنج دقیقه کذایی

«هـری بیـل کارت» روی تخت مادرزن خود نشسته و پیرزن را نگاه می‌کرد. پیرزن با لحنی که خواهش و تمنا در آن موج می‌زد پرسید:

ـ امشب اینجا می‌مانی؟

«هری» که چاره‌ای جز تسلیم نداشت، نگاهی به صورت پر از چروک پیرزن کرد و گفت:

ـ البته که می‌مانم.

«هری» درحالی که روی لبه تخت مادرزن خود نشسته بود، به همسرش فکر می‌کرد. او ناچار بود تمام سختی‌ها را به خاطر او تحمل کند و چیزی نگوید، زیرا «جانا» پول داشت آن هم خیلی زیاد و قدرت اصلی در دست او بود و هر کاری می‌توانست بکند. اگر هم «هری» اعتراض می‌کرد، «جانا» پول توجیبی او را قطع و یا کم می‌کرد. «هری» تمام اینها را تحمل می‌کرد و چیزی نمی‌گفت، اما موضوع مهم این بود که این اواخر او احساس کرده بود که «جانا» به‌زودی تقاضای طلاق خواهد کرد و از او جدا خواهد شد و این ضربه جبران‌ناپذیری بود و او باید هرچه زودتر فکری می‌کرد.

«هری» از جا برخاست و از اتاق خواب مادرزنش بیرون رفت و وقتی برگشت یک قرص خواب‌آور را در دست خود مخفی کرده بود، دوباره روی تخت نشست و بدون آنکه پیرزن متوجه شود قرص را در فنجان چای او انداخت. بعد از نیم ساعت زن که چای خود را خورده بود، شروع کرد به خمیازه کشیدن و گفت:

ـ نمی‌دانم چرا اینقدر خسته‌ام، فکر می‌کنم بهتر باشد کمی بخوابم.

«هری» با ملایمت گفت:

ـ مانعی ندارد، من هم در این فرصت به آشپزخانه می‌روم و شام را آماده می‌کنم.

او کمی صبر کرد تا پیرزن به خواب رفت. بعد خیلی آهسته اتاق را ترک کرد و از راهرو به طرف در عقب ساختمان رفت و آن را آهسته باز کرد و خارج شد. در محوطه عقب ویلا یک دوچرخه کهنه افتاده بود که «هری» از وجود آن آگاه بود. به طرف دوچرخه رفت و آن را بلند کرد و سوارش شد و رفت. او می‌دانست روشن کردن اتومبیل باعث می‌شود همسایه‌ها صدای آن را بشنوند و متوجه شوند که او چه ساعتی از خانه بیرون رفته است. اما دوچرخه صدایی نداشت و او بدون آنکه کسی متوجه شود می‌توانست از ویلا خارج شود. در حدود چهل دقیقه طول کشید تا او به خانه رسید و بعد بدون سروصدا و بی‌آنکه جلب توجه کند، از تراس وارد پذیرایی شد. «جانا» مانند کسی که روح دیده باشد از جا برخاست و با تعجب گفت:

ـ تو از کجا آمدی؟ مگر قرار نبود شب را نزد مادر بمانی و از او مراقبت کنی؟

ـ و تو راحت اینجا استراحت کنی؟

«جانا» عصبانی شد و فریاد کشید:

ـ تو حق نداری با من این‌طور رفتار کنی، زود از اینجا برو به خانه مادرم وگرنه...

«هری» درحالی که لبخند مسخره‌آمیزی می‌زد، گفت:

ـ وگرنه چه؟ تهدید می‌کنی؟

ـ بله... وگرنه از تو طلاق می‌گیرم، فهمیدی؟

«هری» که قبلاً هم یکبار این تهدید را شنیده بود، خیلی خونسرد به طرف میز کوچکی که در گوشه اتاق قرار داشت رفت و درحالی که خیلی خونسرد بود، کشوی بالای آن را باز کرد و از داخل آن یک تپانچه پر متعلق به «جانا» را برداشت و به آرامی آن را به سوی «جانا» نشانه گرفت. «جانا» که از این کار شوهرش متعجب شده بود، از ترس عقب عقب رفت و گفت:

ـ یعنی چه؛ چرا این‌طور می‌کنی؟

«هری» با خونسردی گفت:

ـ در صندوق پولها را باز کن!

«جانا» دست در کیف خود کرد و کلید صندوق فولادی را درآورد و با دستهای لرزان آن را باز کرد و بسته‌های اسکناس را از داخل آن بیرون کشید. در همین موقع صدای گلوله بلند شد و «جانا» ناگهان فریادی کشید و نقش بر زمین شد. «هری» تپانچه را روی فرش انداخت و بسته اسکناس را از دست «جانا» بیرون کشید و در جیب گذاشت. او عمداً صدا خفه کن بر سر تپانچه نگذاشته بود تا همسایه‌ها صدای گلوله را بشنوند و بعدها به پلیس بگویند که در چه ساعتی صدای گلوله را شنیده‌اند.

«هری» سپس نگاهی به اطراف اتاق کرد و وضع را به همان‌گونه که می‌خواست درآورد و بعد بدون آنکه مدرکی از خود به‌جا بگذارد به سرعت از آنجا خارج و سوار دوچرخه‌اش شده و با شتاب از آنجا دور شد.

کمی بعد از ساعت ده شب بود که «هری» به خانه مادرزنش رسید و از در عقب وارد آنجا شد. پیرزن هنوز خواب بود و نمی‌دانست که دامادش از خانه خارج شده و دوباره بازگشته است. در کنار تخت او روی یک میز کوچک ساعت قدیمی و زیبایی قرار داشت. «هری» با عجله ساعت را عقب کشید و عقربه‌های آن را روی هشت و نیم گذاشت و بعد هم به آشپزخانه رفت و مشغول تهیه شام شد. بعد از ده دقیقه او شام را به اتاق پیرزن آورد. مادر زن «هری» که از خواب بیدار شده بود، کمی به اطراف نگاه کرد و در بستر خود نیم‌خیز شد و به «هری» گفت:

ـ مثل اینکه خیلی خوابیده‌ام، چرا بیدارم نکردی؟

«هری» بلافاصله گفت:

ـ چند ساعت؟ شما فقط یک ربع ساعت است که خوابیده‌اید. این یک ربع به نظرتان طولانی آمد.

پیرزن با تعجب نگاهی به ساعت انداخت و گفت:

ـ بله، حق با توست. تازه ساعت بیست دقیقه به ۹ است، پس فقط یک ربع خوابیدم، بعد هم شام خوردند و حدود یک ساعت و نیم با هم صحبت کردند و پیرزن دوباره به رختخواب رفت و خوابید. «هری» هم ساعت را میزان کرد و آن را روی یازده و چهل دقیقه قرار داد و از اتاق خارج شد و در اتاق نشیمن روی یک نیمکت راحتی دراز کشید و سعی کرد بخوابد، اما خواب به چشمانش نمی‌آمد. حدود ده دقیقه بعد زنگ در خانه به صدا درآمد. «هری» با آنکه بیدار بود، اما چشمان خود را خواب‌آلود کرد و موهایش را به‌هم ریخت و تظاهر کرد که از خواب سنگین بیدار شده و به طرف در رفت و در را باز کرد و از دیدن دو مرد که لباس شخصی بر تن داشتند، خود را متعجب نشان داد.

یکی از آنها که مسن‌تر بود خود را کمیسر «هارتمن» معرفی کرد و پرسید:

ـ شما «هری بیل کارت» هستید؟

«هری» با حرکت سر جواب داد و با تظاهر به آنکه ناراحت است، پرسید:

ـ چه شده، آیا اتفاقی افتاده است؟

کمیسر درحالی که وارد ساختمان می‌شد، سری تکان داد و بعد در وسط هال ایستاد و گفت:

ـ آقای «بیل‌کارت» همسر شما دیشب به قتل رسیده است.

«هری» قیافه متعجبی به خود گرفت و درحالی که با دست یکی از مبلهای اتاق

را گرفته بود تا به زمین نیفتد فریاد کشید:

-نه! این غیرممکن است، چطور چنین اتفاقی افتاده است؟

کمیسر «هارتمن» با تاءسف گفت:

-متأسفانه این اتفاق افتاده است. ظاهراً یک دزد به خاطر سرقت پولهای او اقدام به این کار کرده یا وانمود کرده که برای دزدی دست به قتل زده است. همسایه‌ها بعد از ساعت ۹ شب صدای شلیک گلوله را شنیده‌اند. راستی شما در آن ساعت کجا بودید؟

«هری» درحالی که قیافه متعجبی به خود گرفته بود، گفت:

-من؟ من؟ معلوم است همین‌جا بودم، چرا شما این سؤال را از من می‌پرسید:

-این سؤالات را ما از هر کسی می‌پرسیم. اما آیا شما الان در وضعی هستید که بتوانید پاسخ سؤالات ما را بدهید؟

-بله، به هر سؤالی که میل دارید پاسخ خواهم داد.

-کنار جسد همسر شما یک تپانچه خودکار کالیبر ۲۲ روی زمین افتاده بود.

-بله این اسلحه‌ای است که من آن را برای همسرم خریده بودم و او دراختیار داشت. البته او جواز نگهداری اسلحه را داشت و اسلحه قانونی بود. این تپانچه در کشوی میز کنار اتاق قرار داشت و من آن را پر کرده بودم تا هر زمان لازم شد همسرم از خودش دفاع کند.

- اما اسلحه از آنجا خارج شده بود... شاید هم همسر شما خواسته از خودش دفاع کند که قاتل آن را از دستش گرفته و او را کشته است. شاید هم قاتل خودش آن را پیدا کرده، ولی موضوع جالب اینجاست که قاتل اگر دزد بود جواهرات همسر شما را که همراهش بوده، برنداشته اما در صندوقچه فولادی باز بود.

«هری» توضیح داد:

- در این صندوقچه همیشه مقدار زیادی پول نقد و اسکناس وجود داشت. کلید آن هم نزد همسرم بود و همیشه آن را با خودش به همراه داشت.

در همان زمان صدای پیرزن از اتاق خوابش بلند شد:

- «هری»، «هری».

«هری بیل کارت» توضیح داد:

-این صدای مادرزنم است. او در اتاق خوابیده بود، احتمالاً الان به چیزی نیاز دارد.

کمیسر به آرامی به «هری» دستور داد:

-لطفاً ما را به اتاق ایشان راهنمایی کنید.

«هری» آنها را به اتاق مادرزن خود برد و خودش از اتاق خارج شد اما طولی نکشید که صدای پیرزن از داخل اتاق به گوش رسید و به دنبال آن صدای کمیسر که با عجله می‌گفت:

-آقای «بیل کارت» مادرزن شما دچار حمله قلبی شده؟ آیا در منزل داروی قلب دارید؟

هری به طرف حمام دوید و قطره قلب مادرزن خود را برداشت و به طرف اتاق رفت و چند قطره در دهان او ریخت، چند لحظه بعد پیرزن آرام شد و کمیسر «هارتمن» ادامه تحقیقات را به روز بعد موکول کرد.

روز بعد کمیسر «هارتمن» از پیرزن که مشخص بود شب قبل را خوب نخوابیده است، پرسید:

-ممکن است بگویید داماد شما در حدود ساعت ۹ شب کجا بود؟

پیرزن بدون معطلی گفت:

- «هری» اینجا کنار تخت من نشسته بود. ما با هم شام خود را حدود ۹ شب خوردیم و من مطمئن هستم که او در این ساعت اینجا بود چون من دائماً به ساعت نگاه می‌کنم، این کار درواقع برایم نوعی تفریح است. ساعت حدود ده بود که من روی تختم دراز کشیدم و به خواب رفتم، اما باکمال جراءت می‌توانم بگویم او بین هفت تا ده شب در خانه بود، اما چرا شما این سؤال را می‌پرسید، مگر به «هری» سوءظن دارید؟

-بله، علت هم آن است که او تنها کسی است که از مرگ همسرش استفاده می‌برد و ثروت عظیمی به او می‌رسد، پس طبیعی است که انگیزه قتل داشته باشد.

-بله بعد از مرگ «جانا» تمام ثروتش به «هری» می‌رسید.

کمیسر به فکر فرورفت. درواقع او هم به بن‌بست رسیده بود. کمیسر می‌خواست خداحافظی کند و برود که پیرزن از او خواهش کرد رادیو را برایش روشن کند. کمیسر به طرف رادیو رفت و آن را روشن کرد و بلافاصله صدای گوینده آن شنیده شد که ساعت ده صبح را اعلام می‌کرد. پیرزن با شنیدن این موضوع متعجب گفت:

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوص که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: .... از: .... تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

اولویت رنگها: ۱- .... ۲- .... ۳- ....

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

-نه این غیرممکن است، هنوز پنج دقیقه به ساعت ده مانده چرا رادیو اشتباه کرده و ساعت ده را اعلام می‌کند.

کمیسر نگاهی به ساعت خود کرد و گفت:

-نه خانم محترم شما اشتباه می‌کنید ساعت درست ده است و ساعت شما هم همین را نشان می‌دهد.

پیرزن هیجان‌زده گفت:

-نه آقای کمیسر شما نمی‌دانید من همیشه ساعتهایم را پنج دقیقه جلو می‌برم. این عادت قدیمی من است، زیرا می‌خواهم کارهایم سروقت باشد و دیر نکنم. این ساعت هم تا دیشب پنج دقیقه جلو بود. ضمن آنکه این ساعت فوق‌العاده دقیق است و یک ثانیه هم جلو و عقب نمی‌رود، حالا چطور ممکن است از دیشب تا به‌حال پنج دقیقه عقب مانده باشد.

- بله خانم، حق باشماست. ساعت ممکن نیست بدون جهت پنج دقیقه عقب برود.

کمیسر سپس نگاهی به «هری» کرد. «هری» نگاه نگرانش را به مادرزنش دوخت که می‌خواست چیزی بگوید:

- راستی کمیسر فراموش کردم بگویم دیشب من به اندازه یک ربع ساعت خوابیدم، ولی وقتی بیدار شدم حس کردم که مدت زیادی است خوابیده‌ام.

کمیسر «هارتمن» با حرکت سر حرفهای پیرزن را تصدیق کرد و گفت:

-بله شما احتمالاً بیش از یک ساعت و نیم خواب بودید و همین زمان برای داماد شما کافی بود که از منزل شما خارج شده و به منزل دخترتان برود و او را بکشد و دوباره به اینجا بازگردد. بعد ساعت را عقب کشیده شما را بیدار کند و به این ترتیب شما ساعت را اشتباه متوجه شوید.

کمیسر «هارتمن» به طرف «هری» برگشت و نگاهی پرمعنا به او انداخت و گفت:

-نقشه خیلی خوبی کشیده بودی، فقط یک موضوع کوچک را که از آن اطلاع داشتی یا شاید هم نداشتی به حساب نیاوردی و آن هم همین پنج دقیقه کذایی بود!

■

او عمداً صدا خفه کن بر سر تپانچه نگذاشته بود تا همسایه‌ها صدای گلوله را بشنوند و بعدها به پلیس بگویند که در چه ساعتی صدای گلوله را شنیده‌اند

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقاشی دانشمند شبیه بی‌شباهت!

۱-بادبان کشتی جلویش با نوک نیزه، ۲-لوله چراغ گردسوز با دست اسب، ۳-گوشه سبیل دانشمند با کاکل اسب، ۴-عرق‌چین دانشمند با سنگ جلو دست اسب، ۵-ساعت شنی با شکل روی پارچه پشت پای اسب سوار با هم کاملاً شبیه هستند.

بازی با اهرمها

اگر آن را بچرخاند وزنه‌های (الف) و (د) به طرف بالا و وزنه‌های (ب) و (س) به طرف پایین حرکت کرده، چرخ‌دنده‌ها حرکت طبیعی خود را انجام می‌دهند.

اعداد و نقاشی ناپیدا

یک ناو جنگی در ساحل و یک نخل هم دیده می‌شود.

بازی ریاضی

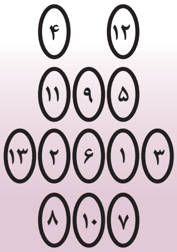

نفری ۲۵۰ دلار برای دیدن گوریل!

گوریلهای روآندا

اثر: دیوید پلوت

صعود در کوهستان

خیس، کوفته و خسته، من و هشت جهانگرد دیگر در باران استوایی توقف‌ناپذیر، مشغول بالا رفتن از دامنه‌های گل‌آلود کوهستان مرزی روآندا بودیم که آن‌سوی مرز کشور کنگو قرار داشت؛ آنهم در اوج جنگ‌های داخلی و نژادی بین قبایل. اما من و هشت جهانگرد دیگر به امید دیدن گوریلهای کوهستان روآندا هرکدام دویست و پنجاه دلار پرداخته بودیم تا فقط برای یک ساعت، این آخرین خط دفاع از طبیعت و محیط زیست را پیش از آنکه به دست بشر نابود شود، مشاهده کنیم. یک راهنمای مسلح به نام «جی‌ال» ما را یاری می‌داد تا به این یگانه تجربه در طول زندگی خود دست بزنیم. چهره به چهره قرار گرفتن از برابر گوریلهای کوهستانی روآندا اتفاقی نیست که دوباره در زندگی بشر رخ دهد، اما هرچه در این دامنه پردرخت بالا می‌رفتیم، خبری از گوریلها نبود. توریست‌ها دیگر خسته و نالان شده بودند. از یک ساعت زمان مجاز برای ما چهل و پنج دقیقه گذشته بود و ما نگران شده بودیم که ممکن است دویست و پنجاه دلارمان را هدر داده باشیم.

ابتدا یکی از توریست‌ها بود که صدایش درآمد: «**پس کی حرکتی از این گوریلها را خواهیم دید؟**» و آن دیگری می‌کوشید نگهبان را تحریک کند، گفت: «آقای نگهبان، نترس بیا کمی نزدیکتر شویم.» جی‌ال خوب می‌دانست که مشتریانش آمده بودند تا گوریلها را با چشمان خود ببینند، نه اینکه در طول راه درس زیست‌شناسی بگیرند و به محل اقامتشان بازگردند. ضمن آنکه جی‌ال می‌دانست در صورت ظاهر شدن گوریلها، انعام او هم دچار خطر می‌شد. پس او سعی کرد تا به راه‌حلی دست یابد. او در نقطه‌ای که درختان انبوه گرد آمده بودند، خم شد و از زیر شاخه‌های درختها به سوی محوطه‌ای سبز میان درختان حرکت کرد و سپس بدون اینکه کلامی بر زبان بیاورد، با دست به ما اشاره کرد تا او را دنبال کنیم. زیر شاخه‌ها تاریک بود و چشم درست نمی‌دید. کوره‌راه آنقدر تاریک بود که ما مجبور شدیم روی چهار دست و پا حرکت کنیم. تمام دستها و پاهایمان خیس شده بود، ضمن اینکه تیغهای روی نیزارها و شاخسارها به دست و پایمان فرو می‌رفت و وقتی رطوبت به خراش تیغ‌ها روی بدن اضافه می‌شد، سوزشی دستها و پاهای ما را فرامی‌گرفت. در یک لحظه جی‌ال که جلوتر حرکت می‌کرد، ناگهان ایستاد و ضمن آنکه با کف دستهایش اشاره می‌کرد، فریاد زد: «پایین، خودتان را پایین آورید.» ما همه در عجب بودیم که در آن زمین پر از رطوبت چگونه بزخو کنیم؟ که یکباره صدای جیغ مانندی به گوش رسید و سپس گلوله‌ای عظیم‌الجثه از پشم سیاه و خاکستری به سوی ما دوید. گوریل مذکور درحالی که از کنار ما می‌گذشت، با کف دست روی شانه‌های ما می‌زد. آری، این همان گوریل باشکوه و پشت خاکستری کوهستان روآندا بود که با تمام عظمتش به ما خیره شده بود. البته ما در ابتدا از ترس نزدیک بود قالب تهی کنیم، اما جی‌ال با اشاره دست به ما اعتماد به نفس لازم را داد و فهماند که باید آرام باشیم. آنگاه جی‌ال به آهستگی گفت: «این گوریل نر و رهبر گروه است و این مکانی که ما در آن حضور داریم متعلق به اوست؛ اما می‌داند که ما قصد تجاوز به محیط زندگی‌اش را نداریم.»

سخنان جی‌ال به ما آرامش را داد و ما با شجاعت بیشتری به چهره گوریل خیره شدیم. همه راضی بودیم: گوریل که می‌دانست تجاوزی در کار نیست، توریست‌ها که سرانجام با گوریل کوهستان ملاقات کرده بودند و جی‌ال که می‌دانست انعامش را خواهد گرفت، همه با رضایت به گوریلی که بالا و پایین می‌رفت، نگاه می‌کردیم.

> مخوف اما پرشکوه، ترسناک اما آرام، تنومند اما سریع، خشمگین اما خانواده‌دوست. اینها پاره‌ای از صفات گوریلهای روآنداست که برخی اینان را آخرین خط دفاع از طبیعت و محیط زیست می‌شناسند

درست یا نادرست

آیا در این میان بازنده‌ای وجود دارد؟ توریست‌ها تجربه‌ای نادر برای تمام زندگی به دست می‌آورند، راهنماها و کارکنان زندگی خود را می‌چرخانند، جنگل آسیب‌پذیر در آفریقا حمایت می‌شود. برخی از فقیرترین مردم آفریقا از درآمد حاصله از جهانگردان پولی به دست می‌آورند و صاحب مدرسه و بیمارستان می‌شوند و گوریلها نیز بقای خود را با دادن مجوز به جهانگردان برای ورود به محیط طبیعی‌شان تضمین می‌کنند. همه چیز به نظر سالم و بدون زیان می‌رسد. و اگرچه بقای گوریلها با این همه فعالیت جهانگردی که در اطرافشان صورت می‌گیرد، معجزه‌آسا می‌باشد؛ اما باز هم آنچه تمام این تشکیلات را حمایت می‌کنند، می‌تواند فقط با قانون‌شکنی‌های مشتی سودجو به فاجعه‌ای تبدیل شود که ناگهان در مدت کوتاهی به پاره شدن طناب باریکی که گوریلها با آن به زندگی و بقا آویزان هستند، منجر شود.

تحول گوریل کوهستان

از نظر علمی باید گفت که گوریل کوهستان نخستین بار در سال ۱۹۰۲ توسط اسکار وان برینگ کشف شد. گوریل کوهستان یکی از گونه‌های سه‌گانه گوریل شرقی است و تنها ۳۶۰ رأس از این گوریلها باقی مانده است و این تعداد در دامنه‌های جنگلی آتشفشانهای ویرونگا، محیط زیست طبیعی خود را تشکیل داده‌اند و ۳۰۰ گوریل کوهستانی دیگر نیز در آن‌سوی مرزهای روآندا در جنگل‌های کوهستان اوگاندا، گرد آمده و زندگی می‌کنند. بین این دو گروه مزارع و مراتع ایجاد شده تا از پیوستن این دو گروه با یکدیگر و افزایش بی‌رویه جمعیت گوریلهای کوهستانی در یک نقطه جلوگیری شود.

رابطه گوریل و انسان

رابطه گوریل با انسان به‌ویژه سفیدپوستان اروپایی با افراط و تفریط همراه بوده است، اما در زمانی نه‌چندان دور شکارچیان سفیدپوست بزرگترین دستاورد خود را هدف قرار دادن گوریلها می‌دانستند. اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها در یک زمان چنان کشتاری از گوریلها کردند که در مدت کمی نسل گوریلها رو به انقراض گذاشت؛ اما اکنون مؤسسه‌ها و سازمانهای طرفدار محیط زیست که زمانی خود شکارچی بودند، مانند مؤسسه جغرافیای ملی و امثال آن چنان به حمایت و بقای گوریلها دل بسته‌اند که حتی در برخی از مکانها زندگی روزمره مردم آفریقا را نیز تحت تاءثیر قرار داده و مشکلاتی برایشان ایجاد کرده‌اند. یک شکارچی مشهور آمریکایی از موزه تاریخ طبیعی آمریکا به نام کارل آکلی در سال ۱۹۲۱ در کمتر از یک ساعت پنج گوریل عظیم‌الجثه را هدف قرار داد و آنها را کشت. در آن زمان او خاطراتش را منتشر کرد و در آن از لذتی که کشتن پنج گوریل «شبه انسان» به او بخشیده بود، با ولع خاصی یاد کرد، اما همین شخص بعدها با چرخشی ۱۸۰ درجه‌ای به مدافع و حامی تمام عیاری برای گوریلها تبدیل شد و اولین پارک ملی برای

حمایت از گوریلها با اصرار و اهتمام او تاءسیس شد.

هم‌اکنون در پارک ملی که در شرق آفریقا تشکیل شده و مناطق مرزی سه کشور یعنی کنگو، اوگاندا و روآندا را در دامنه‌های آتشفشانی تشکیل می‌دهد، دوسوم از مساحت پارک در کشور کنگو قرار گرفته؛ اما در ۱۲۵ کیلومترمربعی که در کشور روآندا قرار دارد، بهترین و مناسب‌ترین محیط زیست طبیعی برای گوریلهای کوهستانی وجود دارد که این گروه ۳۵۰ راءسی گوریلها در این منطقه زندگی می‌کنند. دولت روآندا که کشوری بسیار فقیر در شرق آفریقاست، متوجه شده که جهانگردان آمریکایی و اروپایی اشتیاقی وافر برای بازدید از منطقه گوریلها نشان می‌دهند و از آنجا که بازدید و گردش آزاد در کوهستان می‌توانست برای گوریلها و جهانگردان خطرناک باشد، تصمیم گرفت که روی همین اشتیاق حساب باز کند و ترتیب تورهای پیاده را در جنگل‌های گوریل‌نشین بدهد. بدین ترتیب هر بازدیدکننده‌ای که علاقه به دیدن گوریلها دارد، می‌تواند با پرداخت ۲۵۰ دلار برای یک ساعت به کمک راهنمای مسلح از دامنه کوه مرزی صعود کنند و زمانی کوتاه، اما خاطره‌انگیز را در کنار گوریلها بگذراند. البته دولت روآندا خود نیک می‌داند که با مشکلات عدیده دیگری روبرو است. طی چند دهه که جمعیت کشور روآندا علی‌رغم قحطی‌ها و بیماریها رو به فزونی گذاشته، زمین‌های قابل کشت این کشور مملو از جمعیت شده تا آنجا که رقم چهارصد نفر در هر کیلومترمربع، در این کشور گویای وضعیت اسفناک اقتصادی و کشاورزی شد. مشخص بود که مردم به هر قطعه زمین قابل کشت برای بقای خود نیازمند بودند و به این ترتیب بود که جنگل‌های دامنه کوه یکی پس از دیگری به زمین‌های کشاورزی تبدیل شد و گوریلها مجبور شدند تا در دامنه کوه عقب‌نشینی کنند، تا آنجا که اکنون محیط زیست خود را در ارتفاع دو هزار و هفتصد متری در دامنه کوه تشکیل داده‌اند و دیگر تا قله‌های آتشفشانی فاصله چندانی نیست و اگر مردم باز هم برای استفاده از دامنه‌های زراعی به بالاتر و بالاتر صعود کنند، آنگاه معلوم نیست که چه بر سر گوریلها خواهد آمد.

گوریلها و امراض انسانی

خطر دیگری که نزدیکی محیط زیست انسانها و گوریلها بدون تردید گوریلها را تهدید می‌کند، این واقعیت است که گوریل در برابر امراض انسانی کاملاً بی‌دفاع است و مصونیت بدن گوریل در برابر بیماریهای انسان کاربردی ندارد؛ امراضی چون آنفولانزا، سینه پهلو، امراض کبدی و حتی امراض پوستی که برای انسانها معمولی قابل درمان است، می‌تواند بلای جان گوریلها باشد. چندی پیش شش گوریل نیز با وزنی در حدود دویست کیلوگرم به دلیل ابتلا به مرضی شبیه به سرخک جان باخته‌اند.

این حقیقت همراه با حقیقت تلخ دیگری که مردم روآندا را از نظر بهداشت عمومی در رده یکی از عقب‌مانده‌ترین اجتماعات در جهان قرار می‌دهد، نمایانگر یک واقعیت فاجعه‌آمیز است و آن اینکه در روآندا همزیستی و نزدیکی بین مردم و گوریلها بدون تردید در کمترین مدت به انقراض کامل گوریلها منجر خواهد شد. تنها بختی که برای مردم روآندا و گوریلها وجود دارد و شانسی واقعی به‌شمار می‌رود، گسترش بهداشت و کمک‌های سازمان بهداشت جهانی برای واکسیناسیون همگانی در روآنداست. این کوششها اکنون چندی است که آغاز شده و ثمره آن هم خیلی زود نمایان شده است. در یکی، دو سال گذشته متوسط عمر درمیان مردم روآندا افزایش یافته و متعاقب آن کارشناسان محیط زیست درنهایت تعجب مشاهده کردند که جمعیت گوریلها نیز به میزان ده درصد افزایش یافته است.

> **رابطه گوریل با انسان به‌ویژه سفیدپوستان اروپایی با افراط و تفریط همراه بوده است؛ اما در زمانی نه‌چندان دور شکارچیان سفیدپوست بزرگترین دستاورد خود را هدف قرار دادن گوریلها می‌دانستند**

آنچه باید در مورد گوریل کوهستان بدانیم

-گوریل معمولاً روی چهار دست و پا راه می‌رود و گوریل نر درحال ایستاده، ۱/۶۵ تا ۱/۸۰ متر طول قد دارد؛ اما وزن گوریل نر بین ۱۸۰ تا ۲۲۵ کیلوگرم است، درحالی که وزن گوریل ماده حداکثر به ۹۰ کیلوگرم می‌رسد.

- گوریلهای کوهستان در خانواده‌های ده نفری زندگی می‌کنند که از این میان یک یا دو گوریل نر (پشت خاکستری) در خانواده حضور دارند. گوریل نر پشت خاکستری برای فرمانروایی در خانواده باید حداقل دوازده ساله باشد. بقیه گوریلهای خانواده عبارتند از چند گوریل ماده، چند گوریل نر جوان و گوریلهای خردسال. شلوغترین خانواده گوریل کوهستانی که تاکنون در روآندا مشاهده شده، شامل ۴۸ گوریل بوده است.

- گوریلهای نر معمولاً در پانزده سالگی جفت‌گیری می‌کنند و گوریلهای ماده معمولاً در ده سالگی به زاد و ولد می‌پردازند. بیشترین گوریلهای نوزاد متعلق به گوریل نر پشت خاکستری می‌باشد.

-گوریل مادر به نوزاد خود تا سه سال شیر می‌دهد و همین زاد و ولد را تا سه، چهار سال پس از وضع حمل غیرممکن می‌سازد.

- تحت رهبری گوریل نر پشت خاکستری، خانواده هر روز به جستجوی غذا می‌پردازد. غذای گوریلها اغلب متشکل از کرفس خودرو، ریواس، انواع توتهای خودرو نیزار می‌باشد و چند بار هم در سال آنها به خوردن مورچه‌ها هم می‌پردازند. یک گوریل نر بزرگسال، روزانه تا ۳۰ کیلوگرم غذا می‌خورد.

- تکامل جسمانی گوریلهای کوهستان به دلیل ویژگیهای زیست محیطی با گوریلهایی که در جنگل‌های سطح زمین زندگی می‌کنند، متفاوت است. سینه بزرگتر برای گنجایش هوای بیشتر در ارتفاعات که هوا رقیق‌تر است و همچنین منفذهای بزرگتر در بینی برای تنفس آزادتر و راحت‌تر در ارتفاعات از ویژگیهای گوریلهای کوهستان می‌باشد. ضمن آنکه گوریلهای کوهستان شکم‌های بزرگتری دارند تا بتوانند مقادیر بیشتری از سبزیجات حاضر در کوهستان را مصرف کنند.

-گوریلهای کوهستان معمولاً خوی تجاوزگرانه ندارند، اما در هنگام احساس خطر ممکن است حمله‌ور شوند، جیغ بزنند و یا نعره سر دهند و یا دندانهای خود را برای راندن و ترساندن متجاوز نشان بدهند. ارتباط میان گوریلها با اشکال مختلف چهره، صدا و یا ژست‌های گوناگون جسمانی صورت می‌گیرد.

یکی از مشهورترین حرکات گوریلها، کوبیدن مشت بر سینه خود است. این حرکت را فقط گوریل نر انجام می‌دهد تا مقام و منزلت خود را یادآوری کند و یا رقیب را (چه در داخل خانواده و چه در خارج آن) بترساند. این درحالی است که گوریلهای نوزاد و خردسال و گوریلهای ماده نرمی رفتار و عطوفت فوق‌العاده‌ای از خود به نمایش می‌گذارند.

قرار با غریبه

نوشته یعقوب علیزاده از تهران

رفتن به اون پارک بزرگ و خلوت، ساعتی قدم زدن و چند نخ سیگار دود کردن کم‌کم دیگه عادتم شده بود. اوایل وقتی دلم می‌گرفت. مخصوصاً دم غروب، زود خودم را می‌رسوندم به اون پارک بزرگ و خلوت، خودم را می‌انداختم وسط آن وسعت بزرگ سبز و دنبال گمشده‌ام می‌گشتم، یعنی توی عالم خیال. بیشتر از همه هم دنبال خودم می‌گشتم. بعد از مدتی، رفتن به اون پارک دیگه عادت روزانه‌ام شده بود. چند روزی بود که جوانک تنهایی را روی یکی از نیمکتهای پارک، توی اون گوشهٔ خلوت می‌دیدم. انگار خودش رو دوخته بودن به نیمکت و نگاهش هم دوخته بودن به زمین.

تصمیم خودم رو گرفتم. رفتم و نشستم کنارش. اولش فکر کردم اصلاً متوجه من نیست. بی‌مقدمه گفتم: به چی فکر می‌کنی؟ گفت: انتقام. گفتم: از کی؟ گفت: زمین و زمان.

گفتم: چرا؟ نگاهی به من انداخت و برگشت و چشم دوخت به سینهٔ آسمان، و نگاهش را گرفتم و جایی که دیگه نگاهش آسمان را شکافته بود، نگاه من متوقف شد.

گفتم: مثل اینکه خیلی به ادبیات علاقه داری؟ گفت: چطور؟ گفتم: آخه خیلی مختصر و با ایجاز حرف می‌زنی. گفت: ایجازگویی من نه از سرخوش‌ذوقی، بلکه از بی‌حوصلگی است.

گفتم: بلند شو با هم قدم بزنیم. گفت: مرا بگذار و بگذر غریبه. گفتم: خیلی دلت پره، نه؟

گفت: ولی دستهام خالیه. گفتم: برم یه چیزی بگیرم بیارم، یه گلویی‌تر کنیم و گپ بزنیم. سکوت کرد و من هم سکوتش را دلیل رضایت دانستم. بلند شدم و رفتم طرف دکهٔ وسطه پارک، وقتی با دو لیوان شربت برگشتم. جای او را خالی دیدم.

الان چند ماهی میشه که من هر روز با یک نیمکت خالی، توی گوشهٔ خلوت پارک قرار ملاقات دارم. خدارو چه دیدی، شاید هم یه روزی اون دوست ناشناس من برگرده، و این بار به من نگه غریبه.

■

• •

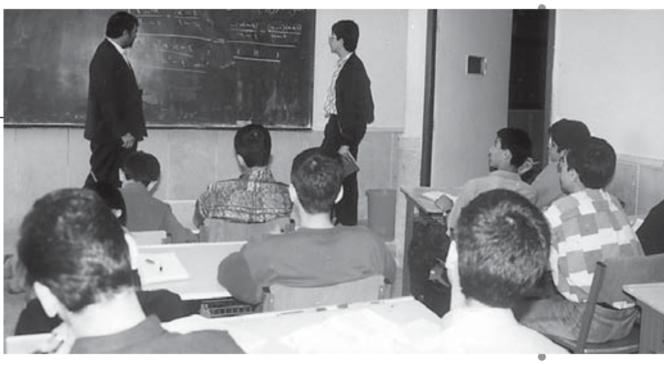

بی‌نام و نشان‌ها

نوشته: آسیه نجات ـ ۱۸ ساله از اصفهان

خم و راست می‌شود. صندلی رنگ و رورفته زیر پایش غیژغیژ می‌کند، دستش را سایبان می‌کند برای پیشانی‌اش و چین‌های صورتش عمیق‌تر می‌شوند. این حالت را خوب می‌شناسم. مثل «بابا» هم بعضی وقتها صورتش پر از چین و چروک می‌شود؛ ولی اواسط ماه که پولش تمام می‌شود، چروکها می‌آید؛ مثل چهره الان آقای معلم! بچه‌ها زیر گوش هم پچ پچ می‌کنند.روی میز می‌کوبد تا بفهماند که در کلاس حضور دارد ولی اینجا نیست. بچه‌ها دست از پچ پچ برمی‌دارند و ریتم یکنواخت ضربات باران که از سقف به روی موزائیک‌ها می‌خورد سکوت کلاس را درهم می‌شکند.

آقا معلم سرش را بلند می‌کند و همه را از نظر می‌گذراند و می‌پرسد، پس جلال کجاست؟ رسول بلند می‌شود و می‌گوید: ننه‌اش مریض بود، بردنش درمونگاه. جلال بابا نداره، دختر هم نداره. چین دیگری به صورتش می‌افتد. خودکار را روی میز می‌لغزاند و چیزی می‌کشد. سرش را بلند می‌کند: دفترهایتان را باز کنید. سروصدا دوباره شروع می‌شود، بچه‌ها تند تند کتابها را ورق می‌زنند. به طرف تخته می‌رود. گچی برمی‌دارد. نگاهش می‌افتد به پنجره، می‌رود کنار پنجره و باران را تماشا می‌کند پیشانی‌اش پر از چروک می‌شود. شاید سقف خانه او هم چکه می‌کند.

سلمان رو به رویم نشسته و مشغول پرچانگی است. عصبانی گچ را به سویش پرتاب می‌کند. او جاخالی می‌دهد و گچ می‌خورد به پیشانی‌ام. بچه‌ها هرهر می‌خندند. داد و فریاد می‌کشد: ساکت.

○○○

زنگ می‌خورد. بچه‌ها فریاد می‌کشند و کیف‌ها را جمع کرده و نکرده روی سروکلهٔ هم از کلاس بیرون می‌دوند و او فریاد می‌کشد: چه خبرتونه، مگه اینجا طویله است. بچه‌ها آرامتر می‌روند ولی وقتی به در می‌رسند دوباره فریادکشان بیرون می‌روند و او فقط سرش را تکان می‌دهد. پشت سرش بیرون می‌روم، باران می‌بارد. کلاه کاپشنم را می‌کشم روی سرم و بندهایش را زیر چانه گره می‌زنم. بیرون از مدرسه، او سوار ژیان شده و بچه‌ها دارند ماشین را حل می‌دهند. بالاخره با صدای تب تب گوشخراشی به راه می‌افتد. نگاه می‌کنم به چکمه‌هایم. اولش سبز قشنگی بود ولی حالا بیشتر رنگ لجن‌های حوض خانهٔ صغری خانم شده.

بچه‌ها می‌روند تا زودتر به خانه برسند. ولی من بی‌خیال قدم برمی‌دارم. آنجا یک گودال پر از آب شده، جفت پا به داخلش می‌پرم و آب به اطراف می‌پاشد.

○○○

فرومی‌روم داخل صندلی. غیژغیژ صدا می‌دهد. بچه‌ها رو به رویم نشسته‌اند و زیر گوش هم پچ‌پچ می‌کنند. می‌کوبم روی میز. قطره‌های باران از سقف می‌چکند روی موزائیک‌ها. محسن غایب است. از بچه می‌پرسم محسن کجاست؟ سعید می‌گوید: ننه‌اش مریض بود. بردنش درمونگاه. محسن بابانداره دختر هم نداره.

بیشتر در صندلی مچاله می‌شوم. وسط ماه است. باز پول کم آورده‌ام

■

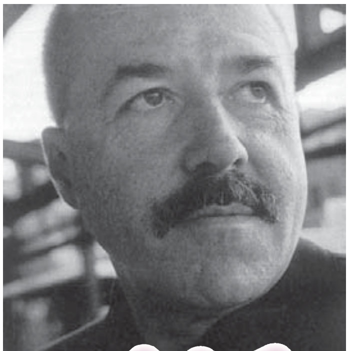

شب وحشت

نوشته: الهام شوشتری از کرج

چهره مرد زیربارون با اون سبیلهای پرپشتش چیزی جز ترس و وحشت ـ توی اون تاریکی ـ برای آدم تداعی نمی‌کرد. نمی‌دونم چرا؟ ولی می‌دونم که در اون شب سرد و یخچالی، هیچ‌کس جز اون توی خیابون نبود، دلم می‌خواست زمین دهن باز کنه و من توش قایم بشم، ولی حتی یک درهم باز نمی‌شد، چه برسد به دهن زمین.

مرد با قدمهای تند و سریع داشت پست سرم می‌اومد، وای خدای من فقط چند قدم با من فاصله داشت وقتی بهم رسید تازه چهره مهربونش را با اون سبیلهای پرپشتش زیر نور چراغ کم‌سوی کوچه دیدم، همان راننده تاکسی بود که دقیقه‌ای قبل از ماشینش پیاده شده بودم؛ آمده بود تا کیف جیبی‌ام را که در تاکسی او جا گذاشته بودم تحویلم بدهد!

■

کاروان عشق

نوشته: محمد ملایی ـ از قم

شب کم‌کم چادر سیاه رنگ خود را بر روی آسمان شهر می‌اندازد و خنکای باد بهاری‌و شاخ و برگ درختان را به رقص وا می‌دارد. صفوف استقبال‌کنندگان متراکم‌تر می‌شوند و خیابانها به‌سان دلهای مردم تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شوند و باد مستانه می‌وزد و شمیم عطردل‌انگیزی را با خود به همراه دارد که مشام اهالی شهر را نوازش می‌دهد و این بو چه آشناست، بوی این گل را قبلاً استشمام کرده‌ام،ها... یادم آمد در جنوب، شلمچه، طلائیه، چزابه، گویی گلی که در شهر ما روئیده در آن مناطق هم می‌روئیده است.

صدای ضجه‌های پیرزنی شکسته مرا به خود می‌آورد، پیرزن استخوانهای فرزند ۳۷ساله‌اش را ـ که پس از ۱۷ سال از شلمچه آورده شده ـ در آغوش گرفته و می‌گوید. «مادرجان ۶ماهه که بودی سنگین‌تر بودی؟». اشک اطرافیان را مجال نمی‌دهد، به دیگر سو می‌روم، کاروان در حرکت است.

■

به دادم برس

نوشته: ایرج غفاری از بیجار

طبق معمول، مرض بی‌خوابی دوباره اذیتم می‌کرد. در کنج خلوت تنهایی همیشگی در مالیخولیایی مبهم غوطه‌ور بودم. صداهای گنگی از حیاط به گوش می‌رسید ابتدا آنها را به رؤیایم نسبت دادم ولی تداوم این تکانه‌ها از جا بلندم کرد. یکی از اتاقهای رو به حیاط روشن بود و در آن برودت خشن زمستانی، پنجره‌ای به تمامی گشوده داشت. سایه‌هایی رقصان روی دیوار حیاط خبر از واقعه‌ای داشت. یکتا پیراهن، روبروی پنجره دویدم... عزیزترینم، مادرم در حالی که ناحیهٔ گردن و صورتش به تمامی کبود شده بود با صدای عجیبی نفس می‌کشید و منخرینش کاملاً گشوده بود. به محض دیدنم با آخرین جرقه‌های رمق گفت: «.. به دادم برس دارم می‌میرم...» ولی من خشکم‌زده بود. داداش رفت که ماشین را از مسافتی دور به جلوی منزل بیاورد. پدرم را برای اولین بار در عمرم چنان مرتعش و رنگ پریده می‌دیدم. قصد بلند کردن مادر را داشت ولی دیوکینه حتی در این لحظات هم دست بردار نبود و مادر حاضر به برخاستن همراه او نبود. داداش سررسید در این لحظات کبودی پوست مامان دم به دم فزونی می‌یافت. من و داداش دو طرف مادر را گرفتیم و...

○○○

«آقای دکتر توروبخدا به دادم برس...»، این آخرین جملهٔ مادرم و آخرین لحظات هوشیاری بود. ماسک را روی صورتش گذاشتند. دکتر دستور C.P.R را صادر کرد. حواسم به شیراکسیژن بود. چشمان مادر کاملاً کلاپیسه شد. «خانم شیروباز کنید» با صدای خفه این را به پرستار مسن و درشت هیکلی فریاد کردم. ولی... هوشیاری کاملاً رخت بربسته بود...

چهرهٔ مادر به سمتی برگشته است و خونابه‌ای از دهانش روی تخت جاری است. پرستاران سرگرم برداشتن چادر اکسیژن هستند. نگاهم به چشمان مادر می‌افتد. ازین شکاف بازماندهٔ پلکها گویی هنوز نگاهی پرمهر به من دارد. زانوانم به ارتعاش می‌افتند و چشمانم حال و هوای دیگری می‌یابند. ضجهٔ خواهرانم را می‌شنوم ولی دیگر چیزی نمی‌بینم... دستان پرمهرش را که حالا به سردی خانهٔ تارش شده برای آخرین بار برصورتم می‌کشم و سرم را برشانه‌اش... احساس خلاء تمام کالبد و ضمیرم را درخود فرو برده.

برسر تربت مامان در این فکرم که این خاک ناچیز چه دریاهایی از عشق و محبت و عاطفه را در خود گم کرده است. ولی داداش هنوز به سختی می‌گرید... حق دارد... داداش دیدی حتی نتونستیم حلالیت بگیریم...

■

پاسخ ما...

زهرا سرلک از الیگودرز

باریکلا. عجب قصه قشنگی؛ «دوباره اما...» را می‌گویم و به جرأت اعلام می‌کنم یکی از بهترین قصه‌هایی است که در این مدت از تو خوانده‌ام. مهمترین حسن این قصه بحث «شخصیت‌پردازی» است که خیلی عالی و به صورت «مستتر در متن» به آن پرداخته‌ای. خواندن این قصه را ـ که انشاءالله در شماره آینده چاپ می‌شود ـ خصوصاً از بعد «بکر بودن سوژه» و ترکیب شخصیت‌پردازی، به نویسندگان نوقلم توصیه می‌کنم.

مهدیه فراهانی ـ ۱۸ ساله از تهران

دختر خوب چرا اینقدر ناامیدی؟ در مقدمه قصه‌ات طوری از ضعف‌های احتمالی قصه‌ات نوشته بودی که من فکر می‌کردم با یک «شاگرد اکابر» روبرو هستم! البته قصه‌ات برخی ضعف‌های ساختاری را دارد، اما به عنوان اثر اول یک جوان، نمره قبولی برای چاپ می‌گیرد؛ دستی به سر و رویش می‌کشم تا در هفته‌های آینده آن را در مجله بخوانی.

یحیی ترابی ـ روستای داق داق‌آباد ـ همدان

نامه بدون مقدمه و بی‌سلام و احوالپرسی‌ات را خواندم! و اما بعد، به نظر می‌رسد که تازه وارد «قلمرو قصه» شده‌ای، البته همین که قصه را می‌شناسی، خودش جای امیدواری دارد، اما برای اینکه بتوانی قصه‌هایی بهتر و با قوام بنویسی، لازم است مطالعات داستانی‌ات را بیشتر کنی و درعین حال کتاب آموزش قصه‌نویسی را نیز حتماً بخوانی. در ضمن، فکر نمی‌کنی سوژه انتخابی‌ات زیاد با فضای زندگی‌ات مناسب نیست؟

رضوان قربانعلی ـ تهران

همانطور که خودتان نیز احتمالش را داده بودید، نوشته‌تان قصه نیست. بیشتر یک نثر ادبی است. یک نثر ادبی که با استفاده از طبیعت و کلمات دوپهلو، می‌خواهد منظورش را برساند. و درباره سؤالتان که «این نوشته‌ها را کجا می‌توانم چاپ کنم؟» باید عرض کنم هر نشریه ادبی که صفحاتی برای نثر ادبی خوانندگانش داشته باشد، پاسخگوی شماست.

ستاره ـ ش، از تبریز

خداوکیلی ستاره خانم خودت می‌توانی به چنین نوشته‌ای عنوان قصه بدهی؟ خوشبختانه چون نام مستعارت را نوشته‌ام می‌توانم ابعاد قصه‌ات را بگویم؛ چهار سطر و نزدیک به ۵۰ کلمه!! البته ما قصه‌های دو سطری و ۱۰ کلمه‌ای هم داریم، اما نوشته تو بیشتر شبیه آن بود که بخواهی مسوول داستان یک مجله را سر کار بگذاری! پس خسته نباشی که موفق شدی!

یک هفته حادثه

قابل توجه پزشکان

پزشک متخصص مغز و اعصاب بر اثر تزریق بیش از حد مواد افیونی، تسلیم مرگ شد.

درپی این گزارش، پیکر پزشک ۴۳ ساله که سهامدار یکی از بیمارستانهای معروف شمال غرب تهران بود، در خانه ویلایی‌اش پیدا شد و پرونده حادثه برای رسیدگی دراختیار شعبه سوم بازپرسی دادسرای جنایی تهران قرار گرفت.

پس از تحقیقات مقدماتی مشخص گردید دکتر نگون‌بخت به نوعی داروی مخدر کمیاب و گران‌قیمت که هر آمپولش به ۳۰ هزار تومان می‌رسید معتاد بوده است و سرانجام همین امر روی پرونده زندگی‌اش خط سیاه کشید.

صدای عدالت

خروس عراقی به آمریکایی‌ها کلک زد

یک سرباز نظامی آمریکایی که به بازار حیوانات و پرندگان بغداد رفته بود پس از مشاهده جنگیدن خروسها و برنده شدن در شرط‌بندی، خروس پیروز را در بغل گرفت و نازش می‌داد و در این بین از دیگر همردیفان خود خواست از وی و خروس جنگی که پیروز میدان شد، عکس یادگاری بگیرند، اما ناگهان خروس عراقی با نوک تیز خود ضربه شدیدی به چشم چپ این سرباز نگون‌بخت وارد کرد و وی پس از آن به بیمارستان منتقل شد، درحالی که دیگر دیر شده بود و سرباز آمریکایی کاملاً چشم چپش را از دست داد و کور شد.

اینترنت

انتقام از نوع مادرانه

به نظر شما چطور امکان دارد که مادری یک قابلمه روغن داغ روی صورت دخترش بریزد؟ اگر شما هم مثل ما کنجکاو شده‌اید ادامه ماجرا را بخوانید تا جواب سؤال خود را بگیرید.

یک مادر در ویتنام به دلیل مرگ شوهرش با تنها فرزند دخترش که چند سال بیش نداشت، زندگی معمولی را ادامه داد و با سعی و تلاش و تحمل رنج و مرارت برای خوشبختی دخترش درآمد هنگفتی کسب کرد. چندی پیش دختر زیبایش با یک مرد خارجی و ثروتمند ازدواج کرد و تحول عظیمی در زندگی وی به‌وجود آمد. متأسفانه این دختر پس از ثروتمند شدن نسبت به مادرش بی‌اعتنا شد و حتی شرم داشت از مادر احوالپرسی کند. مادری که عمری را با فقر و بدبختی برای بزرگ کردن او در رنج و عذاب بود و تحمل چنین بی‌احترامی برایش دشوار بود. یک روز و زمانی که دخترش در خواب بود، یک قابلمه مملو از روغن داغ را که ساعتها روی اجاق گذاشته بود روی صورت دخترش ریخت و چهره زیبای او کاملاً سوخت و شوهرش پس از این حادثه دلخراش وی را به بیمارستان انتقال داد.

اینترنت

خواهر و برادری که به فساد کشیده شدند

خواهر و برادری که با همکاری یکدیگر اقدام به راه‌اندازی باند فساد کرده بودند، دستگیر شدند.

درپی گزارش مردمی به مرکز فوریتهای پلیسی ۱۱۰ مبنی بر اینکه خانه‌ای در جنوب تهران محل رفت و آمد افراد لاابالی است. موضوع در دستور کار مأموران ویژه قرار گرفت و آنها با کنترل محل در مدت کوتاهی برادر و خواهری را دستگیر کردند که با اجاره ساختمانی آن را به یک مرکز فساد تبدیل کرده بودند.

در تحقیق از این خواهر و برادر هرکدام از آنها دیگری را متهم قلمداد کردند.

«پریسا» گفت: شش ماه پیش به تحریک برادر از شوهرش که صاحب دو فرزند بود جدا شد و سپس با اغفال از سوی برادر برای فریب زنان و دختران فراری، آنها را به باند فساد جذب کرده است.

در مقابل این اظهارات برادرش گفت: خواهرم دروغ می‌گوید، او به دلیل روابط غیراخلاقی از شوهرش طلاق گرفت و پس از مدتی به من پیشنهاد کرد تا با اجاره یک منزل و فریب زنان و دختران، آنها را به باند فساد بکشانیم تا پول خوبی عایدمان شود.

درپی این اعترافات چندین زن و مرد به جمع دستگیرشدگان اضافه شدند.

با تکمیل پرونده، بازپرس دادسرای ارشاد متهمان را روانه زندان کرد تا به‌زودی آنها در یکی از شعبه‌های دادگاه محاکمه شوند.

تپش

خودکشی به شیوه سریال فخیم‌زاده

مرد میانسالی به شیوه سریال خواب و بیدار خودکشی کرد.

گروهی از مأموران گشت نیروی انتظامی هنگامی که در حوالی خیابان نصر سرگرم گشت‌زنی بودند، به یک دستگاه پیکان که در گوشه‌ای از خیابان پارک شده بود و سر شیلنگی به اگزوز در خودرو وصل‌شده و سر دیگرش نیز در داخل خودرو بود، مظنون شدند و پس از باز کردن در خودرو از لابه‌لای دود غلیظی که داخل پیکان پیچیده شده بود، جسد مرد ناشناسی را کشف می‌کنند که ظاهراً به شیوه سریال پخش شده خواب و بیدار خودکشی کرده بود.

بدین جهت تحقیقات پلیسی در این باره آغاز و مأموران متوجه شدند این مرد مجهول‌الهویه است. بدین ترتیب بازپرس شعبه دوم دادسرای جنایی تهران جسد را جهت تحقیقات بیشتر تحویل مسوولان پزشکی قانونی دادند تا با کشف هویت این مرد، علت و انگیزه خودکشی‌اش مشخص گردد.

آفرینش

زنبورها راننده بی‌توجه را کشتند

درپی یک حادثه رانندگی ناگوار در جاده آباده فارس، زنبورها راننده را به قتل رساندند.

در این حادثه کامیونی که حامل کندوهای عسل بود در مسیر شیراز به اصفهان واژگون شد و با شکسته شدن کندوها، هزاران زنبور به راننده و دو سرنشین آن حمله کردند.

در این لحظه راننده نگون‌بخت که از ناحیه پا مجروح شده بود و آه و ناله می‌کرد مورد هجوم زنبورهای عسل به دهان و بینی‌اش واقع شد و جان خود را از دست داد و دو سرنشین زخمی این خودرو نیز با کمک مأموران انتظامی و آتش‌نشانی به بیمارستان منتقل شدند. علت حادثه هنوز گزارش نشده است.

جنین مرده پس از شش سال کشف شد

پزشکان، جنینی را که شش سال پیش در شکم مادر مرده بود، از رحم او خارج کردند.

پزشکان نیروی دریایی اندونزی که در جزایر دورافتاده این کشور خدمات درمانی عرضه می‌کنند، زنی را که تصور می‌کردند تومور در شکم دارد، جراحی کردند اما جای آن، بقایای جنین پنج ماهه‌ای را که شش سال پیش در رحم مادر مرده بود، خارج کردند.

در این مدت زن جوان برای بچه‌دار شدن بارها به پزشک مراجعه کرد. اما هیچ‌گونه نتیجه‌ای نگرفت و جالب اینکه او بابت حمل این جنین مرده، دردی را هم احساس نمی‌کرد.

وقتی انسان دوپا به مار حسادت کند

چندی پیش بیست جوان ماجراجو در آمریکا مد جدیدی را رایج کردند و دست به اقدام عجیبی زدند، اینگونه جوانها با مراجعه به یک مرکز پزشکی و پرداخت ۲۵۰ دلار، زبان خود را از وسط نصف کردند.

البته این کار تحت مراقبت شدید پزشکان صورت گرفت و از نوک تا فاصله چند سانتی‌متری زبان این افراد به دو قسمت تقسیم شد. البته انتهای زبان مانند افراد عادی پیوسته است. هرچند اینگونه جوانها برای صحبت کردن هم دچار مشکل می‌شوند، اما متأسفانه مشتری به‌اصطلاح این مد، هر روز رو به افزایش است. این افراد برای وانمود کردن جراحی زبان در اجتماع، مثل سگها در فصل گرما زبان خود را بیرون آورده و به نمایش می‌گذارند.

سیگار و سیگاری اثر منظوم: حسین ناظری قمی (عاشق)
نویسنده کتابهای خداشناسی بحر عشق بها: ۷۰۰ تومان
کتاب طنز و فالگونه سرگرم کننده تفریحی آموزنده
و مفید فایده بسیار که به همه خانواده ها راه خواهد یافت.

شابک: ×ـ ۳۸ـ ۶۳۸۲ـ ۹۶۴

کتابهای خداشناسی بحر عشق

شناخت مبداء حق و حقیقت و شناسایی عشقهای حقیقی و الهی هدیه به دوستداران کتاب و اهل ادب و ایمان. بها: ۱۸۰۰ تومان بحر عشق: عشق به خدا عشق به رسول خدا(ص) عشق به مولی امیرالمؤمنین علی (ع) عشق به فاطمه زهرا(س) عشق به ائمه هدی (ع) عشق به میهن عشق به خانه و خانواده عشق به همسر عشق مادر عشق پدر عشق معلم عشق همنوع عشق به همه خوبیها **اثر منظوم: حسین ناظری قمی** متخلص به **عاشق** لیسانسیه آموزش و پرورش ابتدایی و فوق‌لیسانس فنون مشاوره و راهنمایی از دانشگاه تربیت معلم و تحقیقات تربیتی تهران حاصل هفتاد و دو سال تجربه و تحصیل در امر تعلیم و تربیت و فنون مشاوره و راهنمایی و پژوهشات و تجارب علمی و عملی قابل استفاده برای یکایک اعضای خانواده کتابخانه‌های خصوصی و عمومی منبعی غنی جهت اهل مطالعه ضروری برای کتابخانه‌های عمومی و مدارس و پارکها و مانند آن.

شابک: ۶ـ۹۱ـ۶۳۸۲ـ ۹۶۴

کتابهای فوق بوسیله کتابفروشی منوچهری خیابان جمهوری اسلامی روبروی سینما اروپا تلفن: ۳۱۱۶۲۱۸ نمابر: ۸۸۳۹۸۸۵ منتشر شده است.

علاقه مندان می‌توانند از کتابفروشی منوچهری و کتابفروشیهای معتبر تهران و شهرستانها تهیه فرمایند.

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۴ـ ۲۲۲۳۳۷۷ـ۲۲۲۵۹۷۳

قنادی تیفانی

بابیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی وجشن تولدشمارابامتنوعترین
شیرینیهاوانواع کیکها درمدلهای جدیدجاودانه می سازد

آدرس :خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۴۲۹۷۹ ـ۶۰۳۳۸۱۶

خانه موی ایران

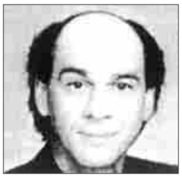

- ✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
- ✓ روش تین اسکن ازآمریکا
- ✓ زیرنظرمتخصص ترمیم موازکانادا
- ✓ ازیکصدتارمو تایکصدهزارتارمو
- ✓ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم

تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳

خانه موی ایران شعبه ندارد

Zaban Sara Educational & Cultural Institute
زبان سرای تهران

DOMINUS ILLUMINATIO MEA

موسسه فرهنگی آموزشی هنری زبان‌سرا

(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی) نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP)
و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) درایران

- ۱ـکلاسهای مکالمه ـو گرامر
- ۲ـ۳ روز در هفته (جمعه ها)
- ۳ـکلاسهای کارگاهی Work Shop
- ۴ـامتحانات بین‌المللی زبان ELSA با اعطای مدرک رسمی از انگلستان، پذیرفته شده در بیش از ۸۳ کشور جهان برگزاری امتحان هر سه ماه یکبار در ایران آزمون بین‌المللی ELSA با اعطای مدرک رسمی از انگلستان تشکیل جلسات موضوعی بحث و گفتگو Talk Show

شعبات در تهران

۱ـواحد مرکزی: خیابان طالقانی غربی، بعداز تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴، تلفن: ۵۱ـ۶۹۶۴۴۵۰

WWW.zabansara.com E – mail : info@zabansara.com

۲ـشعبه تجریش: میدان تجریش، روبروی بیمارستان شهدا، ساختمان ۱۳۸، طبقه سوم، تلفن: ۲۷۲۱۱۵۷

۳ـشعبه شهرک غرب: بلوار شهید فرحزادی، تقاطع بلوار دریا، نبش چهارراه مطهری، پلاک ۸۰ تلفن: ۲۰۶۴۱۷۰

۴ـشعبه رسالت: بزرگراه رسالت، بین ۱۶ متری مجیدیه و کرمان، طبقه فوقانی مبل شهرک سفید. شماره ۳۹۷. تلفن:۲۵۰۶۷۱۲ـ ۲۵۰۸۸۳۸

۵ـشعبه صادقیه: فلکه دوم صادقیه، بلوار آیت‌ا... کاشانی، نبش بلوار فردوس، جنب بانک ملی، پلاک ۳، تلفن: ۴۰۶۹۳۹۳

انتشارات زبان سرا

- ● نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP)
- ● عرضه کتابهای آموزشی زبان انگلیسی (کودکان ـبزرگسالان)
- ● دیکشنری Dictionary
- ● پوستر
- ● CDهای آموزشی
- ● کتابهای Orginal آکسفورد OUP
- ● داستان
- ● فلاش کارت
- ● فیلم و نوار کاست
- ● کتابهای افست زبان‌سرا

آدرس انتشارات: خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، شماره ۲۷، طبقه همکف، تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲ ـ ۶۴۶۲۱۵۲
فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

اسامی برندگان جدول بزرگ نوروزی ۳۰۸۳

۱- آقای کیانوش باغبانی - سنندج - چهارصد هزار ریال
۲- آقای جمشید صائب - تنکابن، سلمانشهر، روستای تازه‌آباد - سیصد هزار ریال
۳- خانم ونوشه محمدی امیری - تهران - خیابان دولت - دویست هزار ریال

جوایز برندگان شهرستانی بوسیله پست برایشان ارسال می‌شود. از برنده تهرانی خواهشمندیم روزهای یکشنبه و دوشنبه از ساعت ۱۱ صبح الی ۱۶ به آدرس مجله مراجعه و جایزه خود را نقدا دریافت نمایند.

هوشنگ بختیاری

جدول اطلاعات عمومی

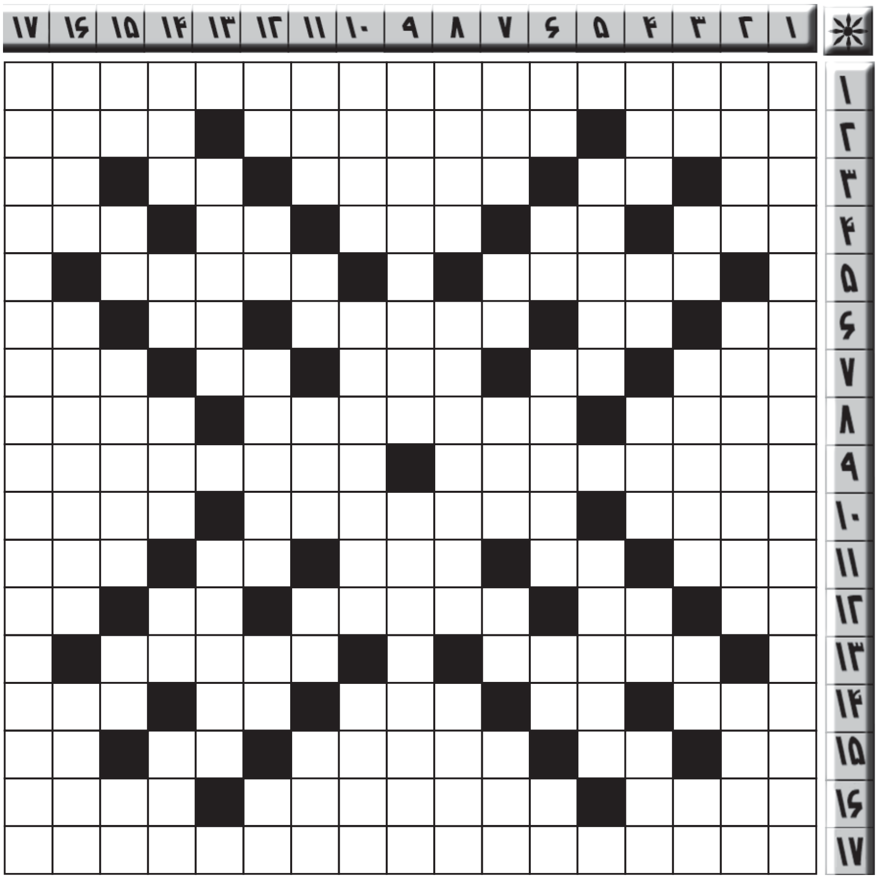

افقی

۱ـ اثری از نویسنده قرن نوزده «امیل زولا» ۲ـ مرکز کشور پرو ـ مکتبی که در شوروی سابق رواج کامل داشت ـ دردها و رنجها ۳ـ دریای عرب ـ گلابی ـ اولاد پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) ـ دودمان ـ نفی عرب ۴ـ بالای هر چیز ـ تصدیق انگلیسی ـ درخشان و نورانی ـ ماه زمستانی ـ غزلسرای نامی کشورمان و صاحب اثر «گلهای جاودان» ۵ـ رویداد و واقعه ـ مخترع آمریکایی لامپ اشعه ایکس ۶ـ صدمترمربع ـ پیشوند نداری ـ سزاوار و شایسته ـ یکی از سه خواهران «برونته» شاعره و نویسنده انگلیسی ـ تخم مرغ انگلیسی ۷ـ همگانی ـ اگر شاعرانه ـ یکی از حبوبات با خواص فراوان ـ اصل هر چیز ـ نام حدیثی معروف درباره اهل بیت ۸ـ بازیکن پرتلاش تیم فوتبال سپاهان ـ سرپیچی کردن ـ می‌گویند آدمهای بی‌اصل و نسب از زیر آن به عمل آمده‌اند ۹ـ دریایی واقع در اقیانوس اطلس ـ نام دیگر پیمان ناتو ۱۰ـ ساختن و کنار آمدن ـ رمانی از نویسنده توانای روس «آنتوان چخوف» ـ وصف‌کننده ۱۱ـ چین و چروک روی پوست بدن ـ از آن دیگ خوشمزه‌تر باشد ـ نوعی حالت موی سر ـ قلیل و اندک ـ جسد حیوان مرده ۱۲ـ خط‌کش مخصوص مهندسین ـ زیاد نیست ـ منسوب به سیاست ـ پیچیدن ـ گونه ۱۳ـ جمع برکت ـ نوشته‌ای از «ژان پل سارتر» ۱۴ـ خوردنی حرام ـ پهلوان ـ یک دوره صدساله ـ حرف مفعول بی‌واسطه ـ کمربند ورزشی ۱۵ـ حرف انتخاب ـ سه کیلو ـ عمارت و ساختمانی که تازه ساخته شده باشد ـ اطراف دهان ـ پستی در زمین فوتبال ۱۶ـ خوار و ذلیل ـ شبکه جهانی رایانه‌ای ـ یکی از سیاستمداران و نخست‌وزیران اسبق هند ۱۷ـ فیلمی به کارگردانی «وینسنت مینه‌لی» و بازیگری «جین کلی» که موفق به دریافت چندین جایزه اسکار گردید.

عمودی:

۱ـ خوشنویس معروف عهد صفوی که در نوشتن هفت قلم استاد بود ۲ـ زبان اشاره ـ سر نگهدار ـ نامی برای آقاپسرها ۳ـ تکیه بر پشتی ـ زیر پای چارپایان است ـ منشی قدیمی ـ حرف همراهی ـ حرف حیرت ۴ـ اسب چاپار ـ مایه آبادانی و رونق است ـ آیین و مذهب ـ ناشنوا ـ رئیس جمهور آرژانتین که در این دوره به سود رقیب کنار رفت ۵ـ اثری از «ادگار آلن پو» ـ قبول، تسلیم پذیرش ۶ـ برج کج ـ راز است و نبایستی فاش شود ـ جیره و مستمری ـ زائو ترسان ـ حرف ندا ۷ـ دوستی و الفت ـ غذای بیمار ـ با پیاز بگومگوهای فراوان داشت ـ یک دور بازی تنیس ـ چنین نامی هرگز فراموش نمی‌شود ۸ـ وقتی که عیان است چه حاجت به آن است؟ ـ منسوب به گوشه‌نشینی به منظور عبادت ـ حمام رژیمی ۹ـ به تفکر پرداختن ـ تجاوز و تعدی کردن به مال و ثروت دیگران ۱۰ـ هوس شدید خانم باردار ـ کرمی که در روده‌های انسان رشد و نمو می‌کند ـ بیماری سگی ۱۱ـ بعضی‌ها بیهوده چنین قیافه‌ای می‌گیرند ـ فستیوال مهم سینمایی فرانسه ـ بمب خطرناک و جهانسوز ـ عنصر شیمیایی ـ طایفه کریمخان ۱۲ـ خسیس پس ندهد ـ در دعوا بعضی‌ها بیهوده می‌آیند! ـ جمع فلک ـ برابر و مساوی ـ آبدیده و خیس ۱۳ـ شهری مقاوم در جنوب که مردم آن در دفاع مقدس پایداری عجیبی از خود نشان دادند ـ در کشتی خدمت می‌کند ۱۴ـ جانور عظیم‌الجثه دریایی ـ پول رایج کشور آفتاب تابان ژاپن ـ خار خوشه گندم ـ یکی از نتهای موسیقی ـ مجلس اعیان ۱۵ـ نام قدیم کشور فرانسه ـ رده و صف ـ اسب سواری را گویند ـ اثر پا ـ گربه ۱۶ـ شیفته و شیدا ـ درمانده و بیچاره گشتن ـ چنین هوایی آماده شدن برای باران است ۱۷ـ فیلمی ساخته کارگردان آلمانی «ارنست لوبیچ».

○○○

طراح: تورج ایوبی ـ تهران

حل جدول بزرگ نوروزی ۸۳

افقی:

۱ـ پل ـ کل یوم عاشورا کل ارض کربلا ـ دز ۲ـ یوتا ـ سزار ـ مرد آرام ـ دیسک ـ سامی ۳ـ یک افسانه ـ باطن ـ ترکش ـ لوترکینگ ۴ـ ر ـ وک ـ وه ـ کلاه ـ ر ـ واهی ـ با ـ ات ـ م ۵ـ سن ـ اتل ـ خولی ـ نون ـ نراق ـ شات ـ بو ۶ـ ا ـ مارس ـ سیحون ـ بکرل ـ ر ـ هلن ۷ـ رز ـ بسا ـ کاترین دایانا ـ آتش ـ مد ۸ـ ا ـ تکوین ـ نی ـ موزار ـ ند ـ کف‌مال ـ ف ۹ـ زن ـ تعلیق ـ کن ـ ایل ـ قو ـ پرسید ـ ار ۱۰ـ نوه ـ ایالت ـ آب ـ ج ـ گس ـ کریاس ـ کدو ۱۱ـ ارمک ـ از ـ رازقی ـ سواپو ـ من ـ سربی ۱۲ـ ن ـ جمود ـ بختک ـ کنف ـ متلف ـ همتا ـ د ۱۳ـ رویا ـ یاور ـ حرمله ـ کیجا ـ ایست ۱۴ـ م ـ آلن دلون ـ خانواده ـ سوکارنو ـ ا ۱۵ـ حصر ـ منار ـ د ـ لگد ـ رجا ـ ریسک ـ سنج ۱۶ـ رد ـ پو ـ ی ـ منو ـ یان ـ اره ـ ت ـ وج ـ وی ۱۷ـ م ـ پرداخت عیدی ـ رسا ـ کاخ ورسای ـ ل ۱۸ـ نیو ـ س ـ ری ـ اکو ـ بیل ـ نس ـ ن ـ رنج ۱۹ـ س ـ مسجد کبود ـ هرا ـ ارنست روسکا ـ س ۲۰ـ مغ ـ هم ـ ح ـ بار ـ قرص ـ دین ـ ی ـ فش ـ جن ۲۱ـ ارس ـ اسام ـ رای ـ الک ـ م ـ خونی ـ هاک ۲۲ـ ق ـ فورکلور ـ شاه جهان ـ ملاصدرا ـ د ۲۳ـ صیدا ـ یاوه ـ دایره ـ عباس ـ افتا ۲۴ـ م ـ ارنب ـ حالت ـ نفح ـ زلال ـ فرعو ـ ت ۲۵ـ نانو ـ نر ـ یوحنا ـ معیار ـ بر ـ ترشح ۲۶ـ طبی ـ میقات ـ جم ـ ک ـ من ـ کیلیپ ـ نسق ۲۷ـ قد ـ جزایی ـ بر ـ سوگ ـ بم ـ نوشاد ـ تی ۲۸ـ ا ـ هراسه ـ می ـ ساخلو ـ یم ـ ایجاب ـ ق ۲۹ـ لس ـ ممد ـ پاسکال ـ الاهیت ـ رهن ـ شم ۳۰ـ مکر ـ ی ـ دیلم ـ سنایی ـ مسلم ـ ر ـ هما ۳۱ـ شو ـ نرس ـ تواب ـ ویل ـ مارک ـ میت ـ رل ۳۲ـ ر ـ دا ـ خم ـ فرات ـ ز ـ آمنه ـ مس ـ هر ـ ل ۳۳ـ قرآن ناطق ـ کریم ـ کندی ـ پرتونامه ۳۴ـ یزید ـ ولرم ـ کلمانسو ـ پرتو ـ یک سن ۳۵ـ نوروزتان سرشار از رحمت و برکت باد.

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

پاسخها در صفحه ۴۱

اعداد و نقاشی ناپیدا

نقاشی تعدادی اعداد و نقطه‌های سیاه را ترسیم نمود و بعد اعلام کرد که یک نقاشی با سوژه جالب درمیان این اعداد و نقطه‌های سیاه مفقود شده، برای اینکه بتوانید این نقاشی را پیدا کنید باید مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۳۳) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به‌هم متصل کنید. پس از پایان خط‌کشی این سوژه گمشده در جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

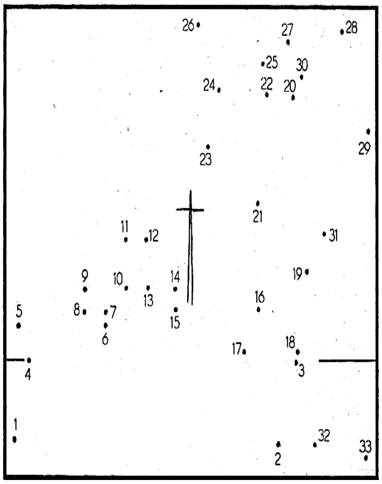

نقاشی دانشمند شبیه بی‌شباهت!

در این دو تصویر، یکی دانشمندی غرق مطالعه و دیگری سوارکاری را که به جنگ می‌رود می‌بینید که هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی چنانچه با دقت به این دو تصویر نگاه کنید، در پنج مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد. حالا مدادی برداشته و این شباهتها را در بین این دو تصویر نشان دهید.

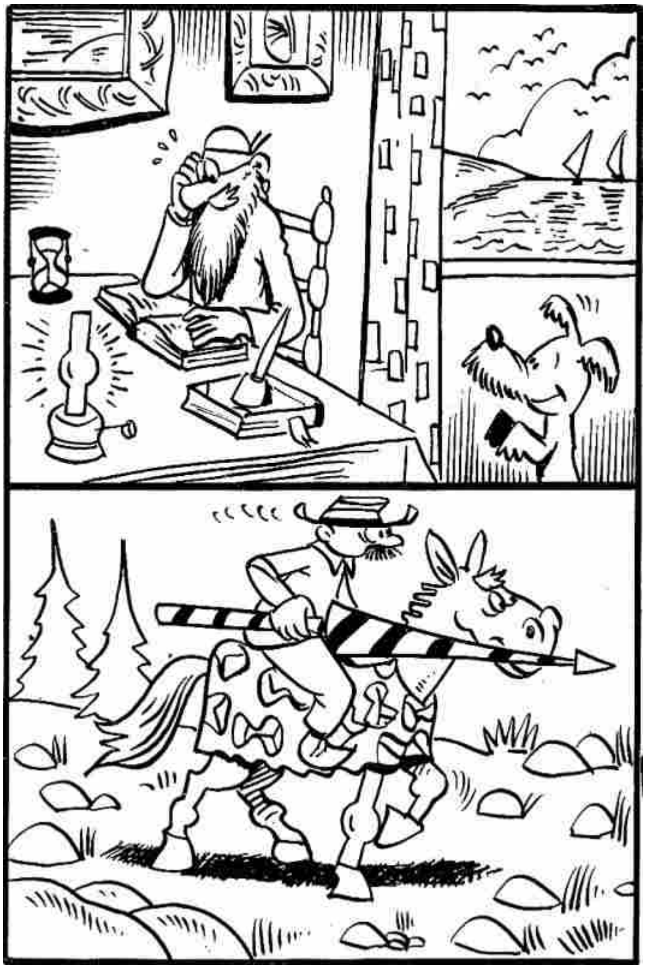

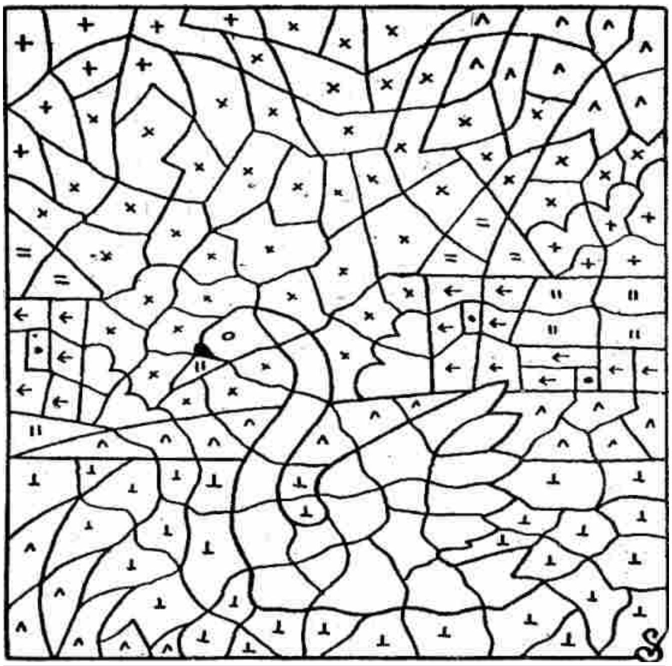

یک نقاشی جالب برای شما

در اینجا یک نقاشی ساده سیاه و سفید برای شما چاپ کرده‌ایم، برای اینکه ذوق نقاشی شما را تحریک کنیم، به شما تعلیم می‌دهیم چکار کنید تا یک تابلو نقاشی چهاررنگ داشته باشید. حالا جعبه مدادرنگی خود را آماده کنید و طبق دستور ما این نقاشی را رنگ کنید.

۱ـعلامت (۱۱) را در خانه‌ها رنگ قرمز، ۲ـعلامت (بعلاوه) را رنگ سبز، ۳ـعلامت ضربدر را رنگ آبی آسمانی، ۴ـعلامت مساوی را رنگ قهوه‌ای، ۵ـعلامت (ا) را رنگ آبی سیر، ۶ـعلامت (۸) را رنگ سبز روشن (مغز پسته‌ای)، ۷ـعلامت (فلش) را رنگ زرد، ۸ـو خانه‌هایی که سفید است و هیچ علامتی ندارند، رنگ سفید بزنید، پس از پایان رنگ‌آمیزی، شما دارای یک تابلو زیبای چهاررنگ خواهید شد.

بازی با اهرمها

کارگری صبح وقتی سر کار خود حاضر شد، فراموش کرد اهرم را به کدام سمت بچرخاند تا دنده‌ها بطور طبیعی مشغول کار شوند، به نظر شما اگر این کارگر زحمتکش اهرم را به طرف فلش بچرخاند، این وزنه‌ها هر دو وزنه به‌طرف بالا می‌روند و دو وزنه‌ای که به طرف پایین می‌آیند کدام‌یک هستند؟

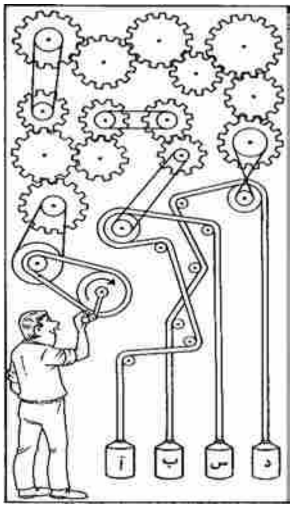

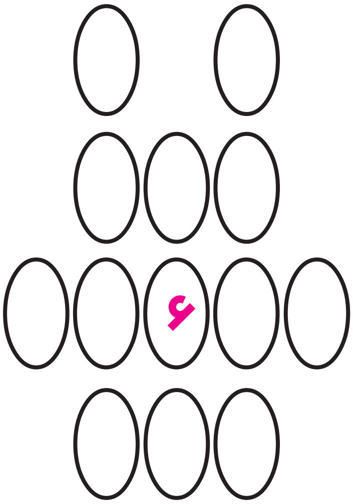

بازی ریاضی

شما می‌توانید اعداد از (۱) تا (۱۳) را بدون تکرار هیچ‌کدام از اعداد در این دایره‌های کوچک طوری قرار دهید که حاصل جمع هر ستون دایره‌ای مساوی با عدد (۲۵) گردد؟ برای راهنمایی شما در یک دایره شماره‌ای قرار داده‌ایم.

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

فاجعه آشغال گوشت

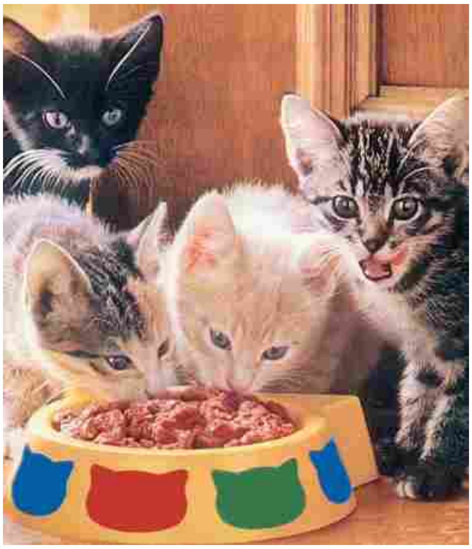

سرکار خانم «حبیبی» ضمن ارسال این تصویر اشتهاآور که از نشریات خارجی جدا کرده، در نامه تأسف‌آور همراه آن مرقوم فرموده: وضع تغذیه گربه‌های گرسنه و ولگرد ما کجا، اوضاع روبراه و ضیافت مآبانه گربه‌های خانگی مقیم اروپا کجا؟ هر روز از حوالی غروب تا اواخر شب که شهروندان زباله منازل را در کوچه می‌گذارند، میان مراجعات مکرر زباله گردهای حرفه‌ای جهت کشف مقوا پاره، نان خشک، پلاستیک کهنه و... گربه‌های محل برای گرفتن حق خود اقدام به پاره کردن کیسه‌های زباله می‌کنند؛ ولی متأسفانه اکثر اوقات به علت نبود مواد خوراکی ناکام می‌مانند و با شکم گرسنه به کوچه دیگری می‌روند. علت هم این است که اکثر مردم برخلاف گذشته تمام ذرات گوشت را با دندان و دست از استخوان جدا می‌کنند (به قول بانکی‌ها دوبار شمار!) و از طرفی قصابیهای محل با توجه به جیب خالی طبقه محروم، آشغال گوشت مغازه را که قبلاً حق قانونی گربه‌های محل بود، برای تهیه سوپ به مردم می‌فروشند!

اگر ما زبان گربه‌ها را نمی‌فهمیم، دلیلی ندارد که آن بیچاره‌ها از این حق‌خوری، مسوولان گرانی گوشت را نفرین نکنند!

بله، باید قوی بود!

جناب «مصطفی عبدالملکی» در نامه همراه این عکس مرقوم فرموده: بنده سال تحصیلی اخیر به منظور تحصیل در دانشگاه ساکن تهران پردود شما شدم (خوش آمدید!) جوانی که چنین قدرتمندانه با گارد بسته مقابل عدسی دوربینم ایستاده، هم‌اتاقی‌ام «یاسر گلیجانی» دانشجوی سال آخر دوره کارشناسی اقتصاد است با روحیه ورزشکاری. کسی چه می‌داند شاید هم ایشان با توجه به معضل بیکاری که سال به سال هم بدتر می‌شود، قصد دارد پس از اخذ مدرک کارشناسی با کمک مشتهای پرقدرتش برای خود کاری پیدا کند و بعد ازدواج نماید!

حقیر عدسی‌نویس ضمن تأیید پیش‌بینی جناب «عبدالملکی» توصیه می‌کنم هم‌اتاقی ایشان همزمان با افزایش قدرت بدنی جهت پیدا کردن کار، کمی تا قسمتی هم به فکر پیدا کردن پارتی باشد!

ضرب‌المثل قدیم: پول داشته باش، کوفت داشته باش.

ضرب‌المثل جدید: پارتی داشته باش، سارس داشته باش!

تشویق گردشگری

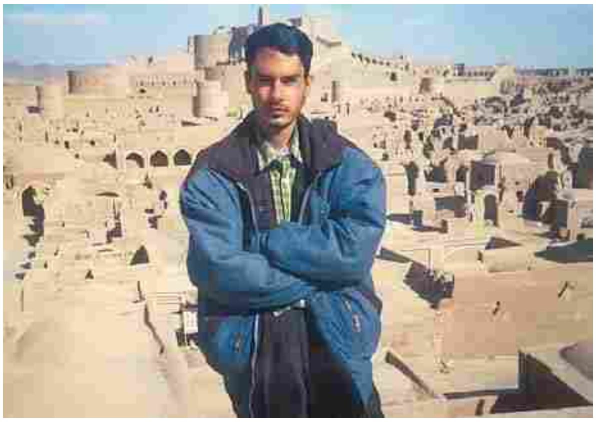

آقای «محمود جعفری کوهبنانی» همکار سمج و نام‌آشنای مقیم «بم» کرمان (دبیر مدرسه شبانه‌روزی صدر) در چهار صفحه کاغذ امتحانی پشت و رو نوشته (حالا هی سردبیرمان تذکر بدهد فقط در یک روی کاغذ بنویسید) مسوولان کشور باید برای جلب گردشگران خارجی و کسب درآمد به جای دعواهای بی‌حاصل، نامه‌نگاریهای تکراری، خط و نشان کشیدنهای الکی برای یکدیگر و... به فکر گسترش صنعت گردشگری باشند.

بنده ضمن تأیید پیشنهاد مفید جناب محمودخان جعفری کوهبنانی به کسانی که سالهاست با چسبیدن به پستهای مهم و گرفتن حقوقهای آن‌چنانی و پاداشهای آن‌چنانی‌تر و سفرهای برون‌مرزی تحت عنوان مأموریت و بند کردن دست اقوام به مشاغل پردرآمد و...، عقیده دارم اگر این همکار «بمی» گوشه کادر می‌ایستاد، نمای بیشتری از ارگ قدیمی «بم» در معرض دید خوانندگان مجله قرار می‌گرفت

وقتی که عسل و خربزه با هم بسازند!

سرکار خانم «صدیقه شکرایی» دبیر ادبیات در یادداشت ضمیمه تصویر دوستانه سران آمریکا و روسیه که از نشریات خارجی قیچی کرده، مرقوم فرموده: تکلیف «جورج بوش» با توجه به ماجرای گروگان‌گیری جاسوسان آمریکایی در اوایل انقلاب، و قطع منافعشان معلوم است چه احساسی نسبت به ما دارد؛ منتها باید خیلی خوش‌بین باشیم (نخواستم از واژه صاف و ساده استفاده کنم) که قبول کنیم جناب «ولادیمیر پوتین» در دفاع از راه‌اندازی تکنولوژی هسته‌ای ایران برای تأمین انرژی برق راست می‌گوید. خیر، این دو و یا فرقی نمی‌کند نخست وزیران چین و ژاپن و... فقط به فکر حفظ منافع خودشان هستند و اگر هم به‌ندرت رهبر کشوری مثل «حافظ اسد» طی هشت سال جنگ تحمیلی از ما حمایت می‌کرد (آنهم شفاهاً) فقط به خاطر دریافت میلیونها بشکه نفت ارزان‌قیمت بود که خدا کند در این وانفسای ارز به خواب پسرش «بشار اسد» بیاید و بگوید: فرزندم، چون ما مبالغی به ملت شریف و محتاج و مظلوم ایران بدهکار هستیم، در اولین فرصت برو قروض مرا ادا کن و نگذار آن طلبکاران روز قیامت دامن مرا بگیرند!

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه ها

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

صادقی دکترا دارد

فرزام پناهی از اصفهان

دوست عزیز، محمد صادقی بازیگر تلویزیون و سینما که در مجموعه خواب و بیدار و دوران سرکشی بازی کرده است، دکترای سینما و تلویزیون از دانشگاه ایالتی انگلستان و آمریکا دارد. وی درحال حاضر استاد دانشگاه است.

گلزار و مکانیک سیالات

زیبا منطقی از تهران

محمدرضا گلزار تحصیلات هنری ندارد و دوره خاصی را هم نگذرانده است. وی فارغ‌التحصیل مکانیک سیالات است و تا به‌حال بیش از چهار ـ پنج فیلم از او اکران نشده است.

سعی می کنیم

حسین رمضانی از کرج

گفتگو با هنرمندان را فقط یک شخص انجام نمی‌دهد. به همین دلیل نوع سؤالات متفاوت است. ولی سعی خواهیم کرد از شخص خاصی که مدنظر شماست بیشتر مطلب چاپ کنیم چرا که معتقدیم گفتگوهای ایشان با دیگر مصاحبه‌کننده‌ها متفاوت است.

منتظر طرح شما هستیم

ندا لقمانی از بندرگز

سعی خواهیم کرد با تنوع و جذابتر کردن مطالب هنری بر تعداد صفحات هم بیفزاییم. شما هم اگر طرح و پیشنهاد جدید و نویی دارید، از آن استقبال می‌کنیم. منتظر پیشنهادات شما هستیم.

از فیلمنامه های کوتاه شروع کنید

جاوید کیکاوسی از یزد

شما اگر از نوشتن فیلمنامه های کوتاه شروع کنید مسلماً معقول‌تر و بهتر است. در این زمینه می‌توانید از کتاب نگارش فیلمنامه کوتاه اثر ویلیام اچ فیلیپس و ترجمه عباس اکبری استفاده کنید. این کتاب شما را با چگونگی شروع کار و فرایند نوشتن از طراحی فیلمنامه تا بازنویسی آن آشنا می‌کند.

هرطور که می پسندید!

نعمت‌الله والی از اهواز

آوانگارد به معنای پیشرو بودن و تجربه کردن در عرصه هنر مورد استفاده قرار می‌گیرد. به نوعی به فیلم‌های تجربه‌گرا گفته می‌شود.

گشتی در دنیای خبرها

یکی دل نمی‌بازد

جدیدترین فیلم عزیزالله حمیدنژاد فیلمساز خوش‌فکر و متعهد سینما با عنوان «اشک سرما» به پایان فیلمبرداری رسید.

اشک سرما راوی این است که در سرما آتش معنا پیدا می‌کند، هر که می‌آید مبهوت، دل می‌بازد، اما یکی می‌آید که دل نمی‌بازد(!) و آنگاه اشک سرما جاری می‌شود.

پارسا پیروزفر و گلشیفته فراهانی دو بازیگر اصلی روایت‌کننده اشک سرما هستند.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیر است:

مدیر فیلمبرداری: علی لقمانی، مدیر تولید و تهیه‌کننده: امیرحسین شریفی، روابط عمومی: پدرام کریمی و...

مسابقه غیرقانونی!

فیلم تلویزیونی ۹۰ دقیقه‌ای شاهد عینی به پایان تصویربرداری نزدیک می‌شود.

شاهد عینی قصه فردی به نام سعید است که در کار تقویت غیرمجاز موتورسیکلت است. وی در یک مسابقه غیرقانونی با رقیبان خود، طی یک تصادف موجب قتل غیرعمد دکتر فردوس که انسانی شریف و خیرخواه است می‌شود و...

مسعود آب‌پرور کارگردان، شادمهر راستین نویسنده فیلمنامه و کاظم شهبازی مدیر تصویربرداری این فیلم می‌باشند.

حدیث فولادوند، حامد بهداد، شیوا بلوریان، رضا بنفشه‌خواه و... بازیگران این فیلم هستند.

فاطمه معتمدآریا مادر یك جانباز است

معتمدآریا بازیگر حرفه‌ای سینما از ۱۵ خرداد ماه بازی در فیلم جدید رخشان بنی‌اعتماد را آغاز کرد.

روایت سوم عنوان فیلم جدید بنی‌اعتماد است که معتمدآریا در آن ایفاگر نقش مادر جانباز است.

ژاله صامتی، بهرام رادان و شاهرخ فروتنیان دیگر بازیگران این فیلم هستند.

قابل توجه خوانندگان باذوق!

یک طرح جدید و اختصاصی برای شما

از آنجایی که درصدد بالا بردن کیفیت هرچه بیشتر صفحات هنری و متنوع کردن آن هستیم از این هفته می‌خواهیم شما را بیشتر در کنار خود و مؤثر در صفحه‌های جنگ هنر ببینیم.

به همین منظور شما خوانندگان عزیز و هنرمند می‌توانید با یکی از بازیگران سینمای ایران یک گفتگوی تخیلی با چاشنی طنز انجام دهید و آن را برایمان ارسال کنید و ما هم به شما قول می‌دهیم، بهترین گفتگوی ارسالی را در صفحه‌های خودتان «جنگ هنر» به چاپ برسانیم. البته بابت قدردانی عکسی هم به امضای همان بازیگر به شخص گفت‌وگوکننده به نشانی‌اش ارسال خواهیم کرد.

منتظر دریافت نامه‌های پرمهرتان هستیم، منتهی امیدواریم نامه‌هایتان همانند گفتگو «تخیلی» نباشد!!

زوجهای هنری

بهروز بقایی	پرستو گلستانی
نیما بانکی	لیلی رشیدی
ناصر هاشمی	سیما تیرانداز
حسن جوهرچی	مهناز بیات
آتیلا پسیانی	فاطمه نقوی
جمشید آهنگرانی	منیژه حکمت
پیام صابری	زیبا بروفه
مهدی هاشمی	گلاب آدینه
جلال مقامی	رفعت هاشم‌پور

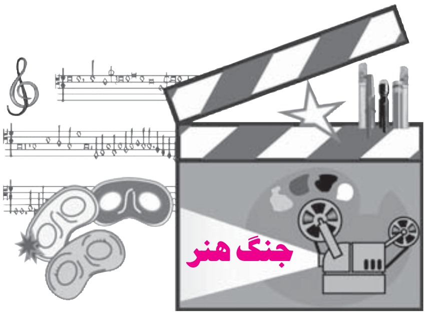

گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی «الهه زیگورات»

زیگورات، آخر دنیاست

گزارش از: بهروز پیروزیان
تنظیم از: عرفان

یکی از روزهای پایانی خرداد ماه است که به دعوت محمدرضا صمدپور برای تهیه گزارشی از پشت صحنه فیلم سینمایی «الهه زیگورات» راهی محل فیلمبرداری آن واقع در مرکز بهداشتی سعادت آباد روبروی زندان اوین می‌شوم.

ساعتی نمی‌گذرد که خود را از گرمای طاقت‌فرسای خیابان می‌رهانم و به اتاق دکتر که یکی از اتاقهای مرکز بهداشتی و محل فیلمبرداری سکانس امروز است، پناه می‌برم.

بعد از یک لحظه با یک پرس و جوی اجمالی درمی‌یابم که امروز قرار است «سکانس ۲۶» کار شود. خیلی دوست دارم زودتر از قصه فیلم سر دربیاورم.

این انتظار زمان زیادی طول نکشیده و قصه این‌گونه برایم روایت می‌شود... بهرام نورآیین از دنیای پرهیاهوی تکنولوژی، به دنبال آسایش به ایران بازمی‌گردد و در نقطه‌ای دنج و آرام، در جایی که به قول خودش آخر دنیاست در اطراف «زیگورات» چغازنبیل سکنی می‌گزیند. اما به‌تدریج شراره‌های آتش از زیر خاکستر سرد، سر برون می‌آورد و او درگیر ماجرایی ناخواسته می‌شود که برون رفتن از آن مهلکه گریزناپذیر است...

بعد از چند سؤال و جواب درمی‌یابم که امروز قرار است سکانس ۲۶ کار شود. در این سکانس شهاب حسینی در نقش دکتر بهرام، غزال حسینی در نقش اقلیما، حبیب دهقان‌نسب در نقش مختار و محسن قاضی مرادی در نقش سرایدار ایفای نقش می‌کنند.

همه در اتاق دکتر جمع شده‌اند. اتاقی که در آن چند صندلی و یک میز به چشم می‌خورد. دوربین روی سه‌پایه بلند در پشت سر دکتر و میز کارش قرار گرفته است و رحمان رضایی کارگردان آن، پس از صحبت‌هایی با زرین‌دست مدیر فیلمبرداری اعلام آمادگی می‌کند و از گروه می‌خواهد آماده باشند.

سکانس ۲۶ـ اتاق دکتر ـ داخلی ـ روز

دوربین به کار می‌افتد. همه سکوت کرده‌اند. ضربه‌ای به در اتاق دکتر می‌خورد.

دکتر: بفرمایید.

مستخدم: ببخشین، آقامختار اومدن شمارو ببینن.

دکتر پرسشگرانه به در چشم می‌دوزد، مرد میانسال و قدبلندی که مختار نام دارد، با جعبه شیرینی وارد اتاق می‌شود، به طرف میز دکتر می‌رود، جعبه شیرینی را روی میز می‌گذارد و بی‌آنکه دکتر میلی به روبوسی داشته باشد(!) با او روبوسی می‌کند.

با کات گفتن کارگردان همه در جای خود میخکوب می‌شوند. کارگردان توضیحاتی به مختار می‌دهد. رضایی می‌خواهد که بهتر نزد دکتر بیاید.

صحنه تکرار می‌شود و بازی ادامه پیدا می‌کند.

مختار: رسیدن به خیر دکترجان، الهی فدای چشمات بشم، هرچی می‌خواستی چاکرت در خدمت است.

دکتر با بی‌میلی: خیلی ممنون.

مختار: چاکرت اینجاست از شیرمرغ تا جون آدمیزاد.

دکتر: گفتم از لطف شما ممنون.

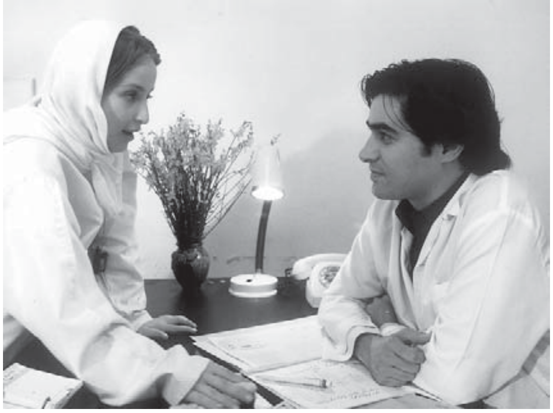

کارگردان دوباره کات می‌دهد، اما این بار از برداشت راضی است. دوربین تک‌شات مختار و دکتر را ضبط می‌کند و بعد هم دوشات آنها را با دیالوگها دوباره تکرار می‌کنند.

ادامه سکانس ۲۶ در آبدارخانه می‌گذرد. مختار می‌رود و «اقلیما» نظاره‌گر است. گویا نمی‌خواهد مختار او را ببیند.

دکتر متعجب و پرسشگر اوضاع را می‌نگرد. گروه در تدارک ضبط این صحنه‌ها هستند. هنوز گرمای طاقت‌فرسای کوچه و خیابان درست و حسابی از تنم بیرون نرفته که حس می‌کنم گرمای آنجا هم دست کمی از بیرون ندارد. پروژکتورها بی‌رحمانه می‌تابند. گرمای آزاردهنده پیش می‌تازد و گروه همچنان با عشق مشغول کارند. از آنها خداحافظی می‌کنم و راهی دفتر مجله می‌شوم و در طول مسیر روی بخش کوچکی از سفیدی کاغذ که برایم مانده می‌نویسم...

عوامل این فیلم:

تهیه‌کننده و کارگردان: رحمان رضایی، نویسنده فیلمنامه: محمدهادی کریمی، مدیر فیلمبرداری: علیرضا زرین‌دست، مدیر تولید: خسرو تسلیمی، عکاس: عبدالله عبدی‌نسب و...

بازیگران: شهاب حسینی، محمدرضا شریفی‌نیا، حبیب دهقان‌نسب، محسن قاضی مرادی، غزال حسینی، زهره تاج میرریاحی و محمدرضا هدایتی.

جشنواره

اولین جشنواره فیلم

طی یک جلسه مطبوعاتی اهداف و برنامه‌های نخستین جشنواره بین‌المللی فیلم نفت تشریح شد.

نعمت‌اللهی دبیر جشنواره در جمع خبرنگاران گفت: اولین جشنواره بین‌المللی فیلم نفت از ۲۴ آذرماه ۸۲ به مدت چهار روز در شهر آبادان برگزار می‌شود.

نعمت‌اللهی درخصوص اهداف برگزاری جشنواره گفت: تلاش در جهت شناسایی، گزینش و تشویق آثار برتر سینمایی ایران و جهان در قالبهای داستانی و مستند درباره نفت از چشم‌اندازهای گوناگون، ترغیب فیلمسازان ایرانی برای پرداختن به مقوله نفت، تعامل فرهنگی و گسترش مراودات و ارتباطات هنری با فیلمسازان ایرانی و خارجی از جمله اهداف برگزاری نخستین جشنواره نفت است.

وی افزود: آثاری در این جشنواره حضور دارند که بیش از پنج سال از زمان تولیدشان نگذشته باشد و هر فیلمساز می‌تواند با سه اثر در این جشنواره

بی‌ینال ونیز،

بی‌ینال ونیز یکی از بزرگترین و معتبرترین نمایشگاههای هنرهای تجسمی است که از اعتبار خاصی برخوردار است وبرای اولین بار در صدمین سال از فعالیت بی‌ینال ونیز، گروهی از ایران به صورت رسمی در این بی‌ینال حضور خواهند یافت.

این خبر طی جلسه‌ای که در موزه هنرهای معاصر پیرامون چگونگی شرکت و ارائه آثار هنرمندان ایرانی در این رویداد بزرگ ترتیب یافت، اعلام شد. و «رضا یحیایی» نقاش و مجسمه‌ساز ایرانی مقیم فرانسه که در این جلسه حضور داشت، این بی‌ینال را به عنوان یک حادثه بزرگ برای جامعه هنری ایران قلمداد کرد و گفت: سه میلیون نفر که اغلبشان افراد متخصص و گالری‌دارهای سراسر دنیا هستند، در دوره قبل، از این رویداد جهانی بازدید کردند.

حسین خسروجردی که با ۶ اثر همچون فیگورهای هفت نفره و شام و آخر... در این بی‌ینال شرکت می‌کند، اظهار داشت که بسیار خوشحال و مغرور از حضور در این جمع هنری است او در ادامه گفت: نگاه مردم کشور ما نسبت به هنرهای تجسمی بسیار فقیر است و بیشتر فعالیتها و توجهات معطوف به سینما شده و حتی موسیقی در نزد آنها از هنرهای تجسمی بالاتر است. کودکان ما، در عرصه نقاشی بین‌المللی و مسابقات جهانی بارها و بارها افتخار

هنرمندان

نگار فروزنده

متولد ۱۳۵۷/۴/۴ ـ تهران

بازیگری که با گذراندن کلاسهای بازیگری زیرنظر استاد سمندریان به عرصه بازیگری روی آورده است. او در سال ۷۴ با بازی در مجموعه تلویزیونی چه باید کرد وارد عرصه بازیگری شد. نگار دیپلم اقتصاد دارد.

نفت آذرماه در آبادان

نفتی

شرکت کند.

نعمت‌اللهی درخصوص حاشیه جشنواره گفت: نشست مسوولان سران و کشورهای عضو اوپک از جمله برنامه‌های حاشیه‌ای جشنواره است.

دبیر اولین جشنواره نفت در ادامه صحبت‌هایش اضافه کرد: این حرکت اولین تجربه ماست. اگر امسال بتوانیم آن را خوب برگزار کنیم، ادامه آن برایمان امکان‌پذیر خواهد بود اما اگر به اهدافمان دست نیابیم، سخت است دوباره ادامه‌اش بدهیم.

وی با اشاره به اینکه می‌خواهیم با این حرکت به صنعت فیلمسازی کشور کمک کنیم، گفت: ۹۰ درصد بودجه ارزی کشور را نفت تعیین می‌کند و ما می‌خواهیم با برگزاری این جشنواره نگاهمان به نفت خاص‌تر، اقتصادی‌تر و صنعتی‌تر شود.

دبیر جشنواره نفت گفت: جشنواره در چهار بخش سینمای ایران، سینمای ایران (بخش ویدئو)، سینمای بین‌الملل و سینمای بین‌المللی در بخش ویدئو خواهد بود.

Oil
نخستین جشنواره بین‌المللی
فیلم نفت
۲۴_۲۷ آذرماه ۱۳۸۲

وی در پایان متذکر شد: نهادها، سازمانهای دولتی و تهیه‌کنندگان بخش خصوصی که مایلند آثارشان را در بخش‌های مختلف جشنواره شرکت دهند برگه درخواست شرکت در جشنواره را تکمیل و همراه با عکس، بروشور و سایر مدارک لازم حداکثر تا تاریخ ۱۳۸۲/۸/۱ به دفتر جشنواره تحویل نمایند.

جایگاه درخشش هنرمندان ایرانی

آفریدند ولی این مهم از هیچ‌گونه پوشش خبری مناسب بهره‌مند نشد و توجه خاص ملی نسبت به ایشان صورت نگرفت. اگر پوشش رسانه‌ای و مطبوعاتی در کشور نسبت به این رویداد شکل نگیرد، حضور در این بی‌ینال مانند دیگر موفقیتها مسکوت می‌ماند و همچنان مردم با هنرهای تجسمی بیگانه خواهند بود.

> طی پنج ماهی که بی‌ینال برگزار می‌شود، تمام شهر ونیز به نمایشگاهی بزرگ تبدیل می‌شود و از تمام دنیا برای بازدید آثار خواهند آمد

بهروز دارش نیز در این باره گفت: که در چند سال گذشته پیشرفتهای قابل‌توجهی در حوزه تجسمی صورت گرفته که توانستیم با آثارمان به فضای پسامدرن وارد شویم که این حرکت، عامل اصلی پذیرفته شدن آثارمان در بی‌ینال شد. و جالب این که در طی پنج ماهی که بی‌ینال برگزار می‌شود، تمام شهر ونیز به نمایشگاهی بزرگ تبدیل می‌شود و از تمام دنیا برای بازدید آثار خواهند آمد. و کاتالوگهایی در سطح جهانی چاپ و توزیع می‌شود و این امر تا به حدی گسترده است که حضور یک هنرمند در این بی‌ینال، جهانی شدن او و تا حد زیادی ماندگاری او را رقم خواهد زد و از این پس آثار هنرمندان ایرانی و کلاً ارزش گنجینه هنرهای معاصر چندین برابر شده و از نظر ارزش اقتصادی یک رقم میلیاردی است.

دکتر سمیع آذر، رئیس موزه هنرهای معاصر گفت: حق مالکیت آثار در صورت خرید در این بی‌ینال متعلق به خود هنرمند است و مرکز هنرهای تجسمی وزارت ارشاد صرفاً به عنوان حمایت‌کننده هزینه‌های این سفر را پرداخت خواهد کرد.

میرطهماسب نیز که جزو هیأت همراه می‌باشد درصدد تهیه فیلمی دربارهٔ بی‌ینال است. اولین فیلم از بی‌ینال توسط (ایران درودی، هنرمند نقاش) ساخته ولی ایشان درصدد هستند که از نگاه سه هنرمند در ونیز بی‌ینال را به تصویر بکشند.

این سه هنرمند از سوی شورایی متشکل از انجمن‌های مرتبط با هنرهای تجسمی مانند گالری‌داران، مجسمه‌سازان، نقاشان و... در مرکز هنرهای تجسمی وزارت ارشاد انتخاب شده‌اند.

این بی‌ینال در تاریخ ۲۲ خردادماه جاری افتتاح و دو روز بعد از آن برگزیدگان معرفی شد و تا مدت پنج ماه این نمایشگاه ادامه خواهد داشت.

هیأت همراه این هنرمندان، یک مترجم آگاه به مسائل هنری، یک فیلمساز و یک نفر نیز برای کمک در اجرای آثار خواهند بود.

حوریه صالحی

متولد تیرماه

تولدتان مبارک

پرویز پرستویی

متولد ۱۳۳۴/۴/۲ - همدان

از پدیده‌های بازیگری سینمای ایران، خوش برخورد، خاکی و بسیار متین. او در طیف گوناگونی از نقشهای متفاوت، خوش درخشیده است.

وی از سال ۱۳۴۸ فعالیت هنری خود را آغاز کرده است و درحال حاضر در شمار بهترین بازیگران سینمای معاصر ایران است.

رضا شفیعی جم

متولد ۱۳۵۱/۴/۱۰ - تهران

رضا از جمله بازیگران خوش ذوق، مستعد و باآتیه سینما و تلویزیون است.

انعطاف بدنی خوب، میمیک خاص صورت، رفلکس‌های درست و... از جمله خصوصیات رضا در عرصه بازیگری است.

ساعتها تلاش در یک ستون!

تلاش برای حرکت به سوی پرده

فیلمبرداری

- «اشک سرما» به کارگردانی عزیزالله حمیدنژاد به پایان فیلمبرداری رسید.
- فیلمبرداری «روایت سوم» به کارگردانی رخشان بنی‌اعتماد در شمال کشور دنبال می‌شود.
- فیلمبرداری «دوئل» به کارگردانی احمدرضا درویش همچنان ادامه دارد.
- «سیمای زنی در دوردست» اولین فیلم بلند سینمایی علی مصفا به پایان فیلمبرداری رسید.
- «الهه زیگورات» به کارگردانی رحمان رضایی که از دهم خرداد ماه جلوی دوربین رفته بود، ادامه فیلمبرداری‌اش را پشت سر می‌گذارد.
- «داستان ناتمام» کار جدید حسن یکتاپناه جلوی دوربین رفت.
- فیلمبرداری کار جدید کامبوزیا پرتوی با عنوان «خانواده یک قهوه‌چی» هنوز ادامه دارد.
- فیلمبرداری «هم‌نفس» به کارگردانی فخیم‌زاده در تهران ادامه دارد.

تدوین

- «سیزده گربه روی شیروانی» عنوان کار جدید علی عبدالعلی‌زاده است که توسط کامران قدکچیان در مرحله تدوین قرار دارد.
- «موشو» در دستان سهراب میرسپاسی مراحل تدوین را پشت سر می‌گذارد. موشو کار جدید محسن محسنی‌نسب است.
- «برگ برنده» سیروس الوند، همچنان تدوین می‌شود.
- محمد درمنش امسال «زیتون شکسته» را به عنوان دومین فیلم بلند سینمایی خود ساخت. زیتون شکسته مراحل پایانی تدوین را می‌گذراند.
- پوران درخشنده «سودای پرواز»ش همزمان تدوین و صداگذاری می‌شود.
- «شکوفه‌های سنگی» به کارگردانی عزیزالله حمیدنژاد در مرحله تدوین قرار دارد.
- «ملاقات با طوطی» کار جدید علیرضا داوودنژاد به پایان تدوین نزدیک می‌شود.

صداگذاری و فنی

- «چند تار مو»ی ایرج کریمی همزمان صداگذاری و میکس می‌شود.
- «رقص با رؤیا» کار محمود کلاری در مرحله فنی متوقف است.
- «رسم عاشق‌کشی» ساخته خسرو معصومی در مرحله صداگذاری است.
- «گاو خونی» فیلم جدید بهروز افخمی با پایان تدوین به مرحله صداگذاری رسید.
- «چشمان سیاه» ایرج قادری در مرحله صداگذاری.
- «مزرعه پدری» رسول ملاقلی‌پور هم در مرحله صداگذاری است.
- «شکلات» کار جدید افشین شرکت آخرین مراحل فنی را طی می‌کند.
- «مخمصه» اولین فیلم بلند سینمایی مجید موحد در استودیو بل صداگذاری می‌شود.

آماده نمایش

- «جنایت» به کارگردانی محمدعلی سجادی.

زیر نظر: ایمان محمدی
تلفن : ۲۹۹۹۳۳۸۲

اکبر گلپایگانی در نگاه بزرگان موسیقی کشور

بازگشت مرد حنجره طلایی

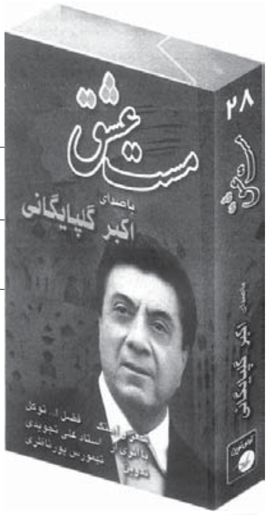

کیان نوایی

اشاره:

اکبر «حسن» گلپایگانی خواننده قدیمی کشور که محضر اساتید بزرگ موسیقی را درک کرده و سالهای سال در عرصه آواز و موسیقی فعال و به عنوان «مرد حنجره طلایی» مشهور بود، بعد از ۲۳ سال دوری رسمی از این عرصه، با آلبومهای «عقیق» و «مست عشق» به جامعه موسیقی کشور پیوست. به همین مناسبت موسیقی شناس و آهنگساز جوان کشور «کیان نوایی» که سالهاست در راه خدمت به موسیقی اصیل ایران تلاش قلمی می کند، مطلبی برای «جهان هنر» تهیه کرده که تقدیم حضورتان می شود.

اکبر گلپایگانی به سال ۱۳۱۲ خورشیدی در تهران (بخش ۹) هفده شهریور (سه راه شکوفه) دیده به جهان گشود. او در خانواده‌ای متولد شده بود که تمام افراد آن اعم از پدر و برادران، دارای صدایی مطلوب و خوب بودند، بدین جهت می‌توان گفت که صدا در خانواده او موروثی بوده و چنان که گفته می‌شود، پدر بزرگ او نیز از صدایی خوش و رسا برخوردار بوده است.

او تحصیلات ابتدایی را در دبستانهای فرهنگ و اقبال شروع کرد و در کلاس چهارم با «جهانگیر ملک»، همکلاس بود و همین امر موجب دوستی و الفت بین او و «ملک» شد، به طوری که در اوقات فراغت، «ملک» ضرب می‌زد و او می‌خواند. دوران ابتدایی را با همه مشکلاتی که داشت به سرعت پشت سر گذارد و تحصیلات متوسط را در دبیرستانهای «بدر» و «نظام» و پس از آن در دانشکده افسری و علوم و سپس کلاس تخصصی نقشه‌برداری سازمان برنامه، به پایان رساند. و پس از آن دورهٔ کارشناسی بانک را دید، ولی در سرش سودای دیگری داشت، و شوق دیگری را در دل می‌پروراند. او عاشق موسیقی ملی و اصیل وطنش بود.

گام در راه ستاره شدن!

زندگی او به همین ترتیب سپری می‌شد تا اینکه گذارش به منزل مردی به نام «حسن یکرنگی» که مردی پاک طینت و دارای صدایی خوش و پرطنین بود، می‌افتد، او که به خوبی به گوشه‌ها و ردیفهای موسیقی ایرانی وارد بوده اکبر «گلپا»ی جوان را مورد تشویق و تائید قرار می‌دهد و مدت زیادی از آشنایی او نمی‌گذرد که یک شب با استاد «نورعلی برومند»، یکی از مفاخر هنر موسیقی کلاسیک ایرانی، نوازنده چیره‌دست سنتور و تار، آشنا می‌شود.

«یکرنگی» از گلپا می‌خواهد که در حضور استاد «نورعلی‌خان برومند» قطعه‌ایی از آواز ایرانی را اجرا کند و او یک قطعه در «بیات ترک» می‌خواند که «استاد برومند» از صدای او خیلی خوشش می‌آید، ولی چون پختگی و تسلط روی گوشه‌های دستگاههای موسیقی ایرانی را نداشت، تصمیم به تعلیم وی می‌گیرد و حدود ۹ سال و هشت ماه به طور مداوم وی را تحت تعلیم قرار می‌دهد و این مراقبتهای استاد «برومند»، گلپایگانی را در همه محافل شناساند و خیلی زود به صورت ستاره‌ای درخشان، تابیدن گرفت. شبی در باغی که در «گلندوک»، (یکی از ییلاقات اطراف تهران، لواسان)، گلپایگانی و عده‌ای جمع بودند و «علی دشتی» نویسنده معروف هم حضور داشت، در آن مجلس «داوود پیرنیا» مبتکر برنامه «گلهای جاویدان»، بلافاصله پس از شنیدن صدای «گلپا» برای شرکت در برنامه «گلها»، از او دعوت می‌کند که او نیز این دعوت را قبول کرده ولی «استاد نورعلی برومند» مخالفت می‌کند و به او می‌گوید که زود مجذوب شهرت نشود و بر امیال خود پیروز شود و به برنامه آموزشی صحیح نزد وی ادامه دهد، ولی غرور جوانی و افسون اطرافیان گلپایگانی، او را از کسب فیض محضر چنان استادی محروم کرد، استاد پس از رنجشی که از وی متوجهش شده بود، می‌گوید: «حیف که گلپایگانی صبر نکرد تا از او یک استاد آواز به تمام معنی ساخته شود. اگر وی به تعلیم خود ادامه می‌داد، از نظر تکنیک خوانندگی و صدای خدادادی که داشت تا یک قرن دیگر هم چنین شخصی در موسیقی ملی ایران ظهور نمی‌کرد، ولی افسوس که او به تعلیم و تعلم خود ادامه نداد.»

اسدالله ملک: «گلپا» موسیقی اصیل این مملکت را زنده کرد، اما خودش...

«گلپا» همکاری خود را با برنامه «گلها» شروع و به زودی شهره عام و خاص می‌شود. از این تاریخ به بعد گلپایگانی، در فرصتهایی که به دست می‌آورد، توانست از محضر استادانی نظیر «ادیب خوانساری» و «محمد ایرانی» استفاده کند. گلپایگانی معتقد است که در خوانندگی دو مکتب در ایران وجود داشته، یکی مکتب «اصفهانی» و دیگری مکتب «تبریزی». پایه‌گذار و شاخص مکتب تبریزی را «اقبال السلطان» و مکتب اصفهانی را «ادیب خوانساری»، «بنان» و «تاج اصفهانی» می‌داند و می‌گوید: «یگانه صدایی که توانسته روح وی را اقناع کند، صوت شادروان ادیب خوانساری است».

گلپا به روایت اسدالله ملک

درباره اکبر گلپایگانی، «اسدالله ملک» می‌گوید: «من و گلپا از دوران نوجوانی با هم آشنا و دوست شدیم و همین دوستی موجب انس و الفتی دیرینه گردید که هنوز هم به همان مستحکمی سابق پای‌برجاست، درباره وی باید بگویم ای‌کاش دیوارهای منزل و پشت‌بام کلاس «حسین ملک» و «محمد ایرانی» ضبط داشتند، تا معلوم شود چه آوازهایی را از گلپایگانی شنیده‌ام. بارها و بارها با حضور شادروان «ابوالحسن صبا» و دکتر «نورعلی برومند»، هفته‌ای چهار، پنج شب در منزل برادرم یا پشت بام کلاس ایشان دور هم جمع می‌شدیم و من می‌دیدم که استاد «صبا» و استاد «برومند»، چه سؤالهایی از «گلپا» دربارهٔ گوشه‌های سخت و مهجور آوازهای ایرانی، می‌کردند و گاهی اتفاق می‌افتاد که هفته‌ها و ماهها این سؤالها از وی ادامه می‌یافت و تا وی درست و صحیح نمی‌خواند، سراغ گوشه و آواز دیگری نمی‌رفتند و او از همان نوجوانی با ۱۷ تا ۱۸ تحریر متنوع که ادا می‌کرد، واقعاً بی‌نظیر بود و این صدا در تاریخ موسیقی ما با این تحریرها، به نظر من بی‌سابقه بوده و مخصوص اوست. و باز یادم می‌آید که وقتی برای اولین بار، صدای «گلپا» بدون ساز از رادیو پخش شد، تمام مردم را شیفتهٔ خود کرد، و به قدری صدایش مورد تحسین واقع شده بود که تمامی مردم از کوچک و بزرگ، می‌خواستند او را ببینند، و دوباره باید بگویم که به نظر من، وی نه آواز، بلکه کل موسیقی اصیل این مملکت را زنده کرد، همان طور که دوست از دست رفته‌ام، «شادروان محمودی خوانساری»، در سبکی دیگر آوازش را ارائه کرد و فرم صدایی دیگر از آواز ایرانی را به مردم، عرضه کرد. راجع به خصوصیات صدای گلپا باید بگویم که صدای او قابل تعمق است، صدایی شش‌دانگ دارد، خاتمه صدای او یک لرزش بسیار زیبا دارد که باید آن را درک کرد و این لرزش همان لطافت و شیرینی خاصی است که به صدای وی داده است.

همخوانی گلپا با غلامحسین بنان

یادم هست که در منزل یکی از دوستان دور هم جمع بودیم و در آن جمع «مرحوم غلامحسین بنان» و «اکبر گلپایگانی» هم بودند، بنا به خواهش دوستان که از این دو خوانندهٔ صاحب مکتب به عمل آمد قرار شد که ایشان بخوانند، «بنان» و «گلپا» شروع کردند به خواندن در مایه «افشاری» و من هم که ویولون را برده بودم مشغول جواب دادن به آنها بودم و قریب دو ساعت این دو نفر مرکب‌خوانی کردند، من دیدم که این دو نفر احتیاجی به من ندارند، «اکبر» می‌خواند و «بنان» به جای من، جواب او را با گوشه‌ایی دیگر می‌داد. گفتم: «دیگر به ساز من احتیاجی نیست و ساز را زمین گذاشتم»، و در اینجا «زنده یاد غلامحسین بنان» روی به «اکبر گلپایگانی» کرد و گفت: «نمی‌دانستم که شما تا این حد به گوشه‌های موسیقی مسلط هستی و به مرکب‌خوانی تا این اندازه گسترده تسلط دارید».

نغمهٔ گلپا و آواز قمر، ساز صبا
فصل تابستان، سر پل هرکجا، یادش بخیر

نقدی بر فیلم «بولینگ برای کلمباین»

فرار از مصاحبه!

جایزه اسکار حق چنین فیلم مستند پرارزشی است

هر وقت صحبت سینمای مستند به میان می‌آید، عامه مردم یا به یاد برنامه راز بقا می‌افتند یا مستندهای خسته‌کننده‌ای که تلویزیون هرچند وقت یکبار درباره کشاورزی، ماهیگیری، جنگل‌داری و... پخش می‌کند، اما در ایران، مخاطبان هیچ‌وقت به این فکر نیفتاده‌اند که بعضی آثار مستند می‌توانند از فیلم‌های اکشن هالیوودی هم جذاب‌تر باشند.و فیلم بولینگ برای کلمباین که در سینما فرهنگ اکران شده هم یکی از آنهاست به طوری که می‌توان آن را مروری بر تاریخ معاصر آمریکا دانست. در این فیلم «مایکل مور» تحولات آمریکا را از روزهای نخستین شکل‌گیری تمدن در آنجا تا حوادث یازدهم سپتامبر و ریاست جمهوری «جرج دبلیو بوش» بررسی می‌کند و با بررسی تاریخ و کنکاش در جامعه به افشاگریهای تاریخی از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت «مصدق» تا قتل «آلنده» و جانشینی «آگوستو پینوشه» در شیلی و حتی حکومت طالبان و «اسامه بن‌لادن» می‌پردازد.

خیمه شب بازی سیاسی

آمارهای او بسیار وحشتناک، واقعی و بیانگر واقعیت‌هایی است که مانند یک حقیقت تلخ گزنده و هشداردهنده است. کمکهای دویست و چند میلیون دلاری به «طالبان»، کمکهای نامحدود به «صدام حسین» در جنگ علیه ایران، تربیت و تجهیز گروه کذایی «القاعده» و مترسکی به نام «بن‌لادن» برای به راه‌اندازی نمایش خیمه‌شب بازی حمله به مراکز تجارت جهانی، به راه انداختن شایعه ویروس ۲۰۰۰ و...

به سراغ بهانه اصلی فیلم برویم: اسلحه، آدم‌کشی و خونریزی.

در ابتدای بررسی، مایکل مور آمار کشته‌شدگان توسط اسلحه‌های گرم را در چند کشور صنعتی می‌خواند. از آمار آلمان، انگلستان، فرانسه، ایتالیا و ژاپن صحبت می‌کند. آمار کشته‌شدگان در این کشورها دورقمی و حداکثر سه رقمی است، اما آمار کشته‌شده‌ها در آمریکا فقط در مورد خشونتهای افراطی به یک عدد پنج رقمی وحشت‌آور می‌رسد: ۱۱۱۲۷ نفر!

این تعداد نه براثر مرگ طبیعی و نه براثر بیماری و نه در هنگام زایمان و نه در هنگام تصادفات رانندگی می‌میرند، این عده توسط اسلحه گرم به قتل می‌رسند!

سپس «مایکل مور» مانند یک آسیب شناس اجتماعی حادثه دبیرستان کلمباین را در ۲۰ آوریل ۱۹۹۹ مورد بررسی دقیق و موشکافانه قرار می‌دهد و به اصطلاح مو را از ماست بیرون می‌کشد؛ حادثه‌ای که در آن ۱۲ دختر و پسر دانش‌آموز و یک معلم در خون خود غلتیدند. و چند نفر از جمله دو نوجوان که در قسمتی دیگر از فیلم به آنها اشاره می‌شود، دچار نقص عضو و آسیب‌های روحی می‌شوند.

«مور» عمق فاجعه را موقعی نمایان می‌سازد که تمام مدرسه‌ها در ورودی‌های خود، دستگاه ایکس‌روی و فلزیاب کار گذاشته‌اند و از بچه شش ساله تا ۱۸ ساله را با فلزیاب مورد تفتیش بدنی قرار می‌دهند. انگار نه انگار که مدرسه است! گویی که چند نفر از دانش‌آموزان می‌خواهند ساختمان مدرسه را با بمب و تفنگ منهدم کنند!

ممنونم که مرا با تبر نزدید!

در اواسط فیلم، مایکل مور به کانادا کشور پهناوری که در شمال آمریکا قرار دارد عزیمت و رشد خشونت را در آنجا بررسی می‌کند. او از اینکه مردم کانادا به درب خانه‌هایشان مانند آمریکاییها کلکیسون قفل و چفت و بست و دزدگیر آویزان نمی‌کنند، حیرت می‌کند! حتی به چند خانه مراجعه می‌کند و وقتی که با درب باز آنها روبرو می‌شود، انگشت حیرت بر دهان می‌گیرد. و خیلی خودمانی با اهالی خانه گپ کوتاهی می‌زند و هنگامی که با یکی از ساکنان خداحافظی می‌کند با طعنه و طنز به او می‌گوید: «خیلی ممنونم که مرا با تبر نزدید!»

دیدار مایکل مور و چارلتون هستون

در آخر این فیلم «مایکل مور» به سراغ «چارلتون هستون» هنرپیشه معروف که از او جز مردی سالمند چیزی باقی نمانده است، می‌رود [هستون مسوولیت انجمن اسلحه‌داران را برعهده گرفته است!]

و با او که لحنش آکنده از غرور و خودبزرگ‌بینی و خودبینی است به گفتگو می‌نشیند و با حرفهای منطقی‌اش تنها چاره‌ای که برای «هستون» می‌ماند، فرار کردن از محل مصاحبه است!

در پایان مطلب خیلی بی‌انصافی است که از دوبله فوق‌العاده آن سخن نگوییم. لازم می‌دانم صمیمانه از زحمات نصرالله مدقالچی، پرویز ربیعی، حسین عرفانی، شهلا ناظریان، امیر صمصامی و بقیه تشکر کنم. بخصوص از دو نفر اول؛ مدقالچی و ربیعی. بیشتر بار دوبله این کار برعهده این دو نفر است، زیرا آنها جای چندین نفر در فیلم حرف زده‌اند. البته هیچ انتقادی به این کار وارد نیست، زیرا این فیلم به جز «مایکل مور» و «چارلتون هستون» پرسوناژ ثابت ندارد و نمی‌شود برای نقشی که یک دقیقه بیشتر دیالوگ ندارد، گوینده جدید فراخواند.

سینک صدا در این کار حرف ندارد. دیالوگها کاملاً با لب‌خوانی هنرپیشه هماهنگ است.

و در آخر می‌گویم که «مور» با «بولینگ برای کلمباین» قیامت کرد. جایزه اسکار حق چنین مستند پرارزشی بود.

محمد حاجی محمدطاهری

تمامی
ماجراهای این روایتها
واقعی است و فقط اسامی
آدمها عوض شده است

قصه های پشت پرده سینما

به روایت محمدرضا لطفی

قسمت نخست

ساعت پنج بعدازظهر ۲۰ تیرماه است و کافه نادری پر از هنرمندان رشته‌های مختلف هنری بر سر هر میز بحثهای داغ و پیشرونده!! هنری برپاست. پشت میز کنار پنجره «سیامک راشدی» فیلمنامه‌نویس مطرح سینمای ایران! نشسته و اطرافش پر از کاغذهای خط خورده، نوشته شده، سفید و... همچنان مشغول نوشتن است. در همین لحظه زنگ گوشی تلفن همراهش که بی شباهت به یک تکه پاره آجر نیست به صدا درمی‌آید:

ـ جانم بفرمایین؟ سلام فرنوش جان، حالت خوبه؟ نه کارم تمام نشده، دارم رویه فیلمنامه جدید کار می‌کنم. چطور؟

یکباره چهره سیامک مانند زمین کویر پر از چین و چروک و درهم می‌شود و با تعجب می‌گوید:

ـ صاحبخونه چطور شده؟ بابا خب می‌گفتی چند روز مهلت بده می‌یارم می‌دم، یعنی چی؟ آخه من چطوری تا امشب سیصد هزار تومن جور کنم؟

کارگردان قدیمی وارد می‌شود!

در این اثنا «احمد جلالی» کارگردان قدیمی سینمای ایران که چند سالی است فیلم نساخته و تولید آخرین فیلمش به شش سال پیش بر می‌گردد وارد کافه می‌شود فیلم آخر «جلالی» صاحب چندین عنوان معتبر! از جمله کسب درجه ج، کسب عنوان صدرنشین جدول کم فروش‌ترین فیلم سال و عناوین دیگری از این قبیل شده است. او را پسر جوانی با موهای بلند و از پشت بسته شده که جلیقه‌ای بر تن و عینکی گرد و بند دار بر چشم و یک کیف پارچه‌ای بر دوش دارد، همراهی می‌کند.

آن دو به سوی «سیامک راشدی» می‌روند و کنار او می‌نشینند.

ـ سلام سیامک عزیز، حالت چطوره؟

ـ به‌به! آقای جلالی کارگردان بزرگ، چطوری؟ کم پیدایی؟ نه تو خانه سینما میشه پیدات کرد، نه اینجا؟

ـ گرفتارم سیامک جان، راستی یادم رفت معرفی کنم، «ابراهیم لقمانی» از دانشجویان رشته کارگردانی سینما و از استعدادهای فوق‌العاده و درخشانی است که نیاز به کشف دارد و افتخار این اکتشاف‌رو من بر عهده گرفتم، آخه قراره توی فیلم جدیدم دستیار باشه.

روی این فیلم هم پدر ابراهیم که از کارخانه‌دارهای بزرگ و آدم خیلی محترمی هست، قراره سرمایه‌گذاری کنه.

همان لحظه سیامک به فکر فرو می‌رود:

ـ عجب مخی تیلیت کرده این جلالی از این پسره مایه‌دار و عشق سینما، اگه خدابخواد کرایه خونمون جور شده!

«سیامک راشدی» رو به «ابراهیم لقمانی» کرده و با چهره‌ای خندان می‌گوید:

ـ من در سیمای شما یک کارگردان بزرگ و پرآتیه می‌بینم!

ادامه دارد

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

بالیوود و هالیوود «مولوی» را فیلم می کنند

استودیوهای عظیم فیلمسازی آمریکا «هالیوود» و هند «بالیوود» با مشارکت یکدیگر فیلم پرهزینه‌ای را برمبنای زندگی «مولانا جلال الدین رومی» شاعر، عارف و فیلسوف مشهور جلوی دوربین می‌برند. این فیلم را که «رومی» نام دارد، کارگردان هندی «مظفرعلی» می‌سازد.

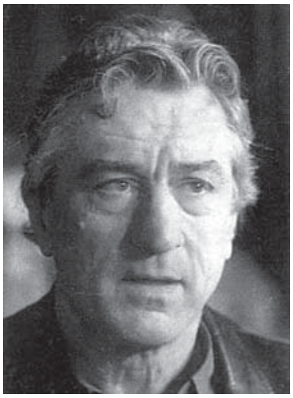

«مظفرعلی» علاوه بر ستارگان سینمای هند از چهره‌های بین المللی سینما از جمله «آل پاچینو» و «رابرت دونیرو» نیز برای ایفای نقش در فیلمش دعوت کرده است.

فیلمنامه «رومی» را فیلمنامه‌نویس پرکار هندی «کبیر هلمینسکی» نوشته است.

«مظفرعلی» که با فیلم «اومرایوجان» به شهرت رسید، برای «رومی» موسیقی خاص را درنظر دارد، به همین خاطر از یک موسیقیدان بزرگ ژاپنی دعوت کرده تا موسیقی «رومی» را بنویسد. «رومی» در هند، پاکستان و احتمالاً ایران فیلمبرداری خواهد شد.

«بیشه‌ها» موجودات افسانه‌ای نزدیک دهکده

کارگردان فیلم‌های پرفروش «نشانه‌ها»، «نشکستنی» و «حس ششم» طی قراردادی با شرکت بزرگ سینمایی جهان «والت دیسنی» کارگردانی فیلم جدید این شرکت را عهده‌دار شد. «م.نایت شیامالان» این فیلم را که «بیشه‌ها» نام دارد با بازی «یواکین فینیکس»، «کرستن دانست» و «اشتن کاچر» جلوی دوربین می‌برد. داستان «بیشه‌ها» که در سال ۱۸۹۷ اتفاق می افتد، درباره موجودات افسانه‌ای است که در نزدیک دهکده‌ای زندگی می‌کنند. گفتنی اینکه تولید فیلم‌های تخیلی جزو تخصص «شیامالان» در عرصه سینما شده است.

ادای دین سینمای ایتالیا به «فلینی»

زندگی شیرین

کارگردان: دامیان پتی گرو، نویسندگان فیلمنامه: پتی گرو و الیور گال، مدیر فیلمبرداری: پاکو وایزر، تدوین: فلورنس ریکارد.

با حضور فدریکو فلینی، روبرتو بنینی، دانلد ساترلند، جوزپه روتونو، اینالو کالوینو، ترنس استمپ.

خلاصه داستان:

«دامیان پتی‌گرو» در فیلم نیمه مستند خود، از طریق گفتگو و نمایش آثار، به معرفی و تحلیل زندگی هنری و اجتماعی «فدریکو فلینی» فیلمساز فقید سینمای ایتالیا می‌پردازد. «زندگی شیرین» ادای دین سینمای ایتالیا به «فلینی» لقب گرفته است.

نبرد دو کارگردان در طرابلس!

«ریدلی اسکات» درنظر دارد ورسیون جدیدی را برمبنای فیلم «نبرد طرابلس» به تصویر بکشد. او برای ایفای نقش نخست فیلمش از «راسل کراو» استفاده خواهد کرد.

از سوی دیگر «ژان، ژاک آنو» فیلمساز فرانسوی که اخیراً فیلم «دو برادر» را در کامبوج ساخته است، تصمیم گرفته براساس «نبرد طرابلس» فیلم جدیدی را جلوی دوربین ببرد. تا لحظه درج این خبر، هر دو فیلمساز با سرسختی تدارکات ساخت فیلم خود را مهیا می‌کنند و هیچ کدام هم بنا ندارند از تصمیم خود منصرف شوند.

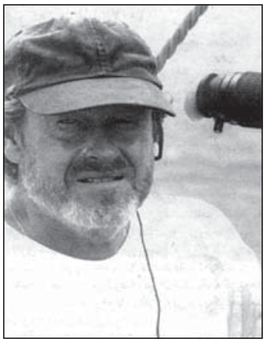

ساخت و تولید فیلم‌های جدید براساس آثار قدیمی سینما چند سالی است که باب شده و استقبال مردم از آنها، فیلمسازان را به این امر شایق‌تر می‌کند. تاکنون فیلم‌های زیر بازسازی شده‌اند:

«آرماگدون»، «تأثیر عمیق»، «سه پروژه اسکندر مقدونی» و...

داستان فیلم مذکور درباره حضور یک افسر آمریکایی در میان اعراب و رهبری آنها در جنگ با حکومت لیبی است.

۲۳

سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

تلویزیون و شیطان

قسمت چهارم

داوود مرادیان

در حدیثی از اباجعفر الثانی آمده است: «کسی که به ناطقی گوش سپرده است، یقیناً او را عبادت می‌کند، و اگر ناطق از جانب خدا باشد، خدا را عبادت کرده است و اگر ناطق از جانب و زبان ابلیس سخن گوید، ابلیس را!»

بحث درباره ماهیت تلویزیون کمی پیچیده‌تر و گسترده‌تر از ماهیت سینما خواهد بود. تلویزیون آنچنان که پیداست، «وسیله‌ایست لازم، در عصر ارتباطات» که نبود آن نقیصه‌ایست بر پیکره عالم مدرنیته! به‌واقع عالم مدرنیته، عصر ارتباطات است و این عصر ملزوماتی دارد که با صور فعالیتی رسانه‌ها، تناسب می‌یابد، لیکن تناسب عالم جدید با تلویزیون، نه مانند سینما ـ تناسب تخدید و میکده‌ایست با می‌فروش و نه مانند روزنامه و خبرنامه تناسبی ذاتی، بلکه تناسب این دو در عرض یکدیگر محقق می‌شود. یعنی تلویزیون از آن‌رو که رسانه‌ایست «سمعی و بصری»، ماهیتی اطلاعاتی نیز می‌یابد و از آنجا که برای بقای خود می‌بایست جزئی از عالم جدید باشد، لذا، در عرض با عالم موجود اتحاد می‌یابد، لیکن خود در ذات شریعتی مجزا را یدک می‌کشد که همان «شریعت تکنولوژی و ولایت آن است.

تلویزیون و شیطان

دکتر رضا داوری اردکانی تشبیه زیبایی در باب مسأله تلویزیون دارد که بی‌لطف نیست اگر عیناً نقل کنیم:

«مسلماً نوع وسایلی که ما در خانه داریم با نحوه زندگی ما مناسبت دارد، اما آن وسایل به جای ما فکر نمی‌کنند و تصمیم نمی‌گیرند و انتخاب نمی‌کنند. بسیارند کسانی که به میز، مبل، فرش و نقش دیوار خانه خود اهمیت می‌دهند و چه‌بسا که فکر و ذکرشان مشغول آن باشد، ولی نمی‌توان گفت که فرش و مبل، فکر آنها را راه می‌برد!... من با اینکه نگران سوءتفاهم هستم، باید بگویم، که نمی‌دانم چرا گاهی به نظرم می‌آید که نسبت ما با تلویزیون همان نسبت «ایوان کارامازوف» در رمان داستایوسکی با شیطان است!

ادامه دارد

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

از شماره‌های آینده در ادامه این مقالات، اسرار مگو و مطالبی را در مورد این دو رسانه خواهید خواند که تا بحال در هیچ رسانه‌ای بازگو نشده است.

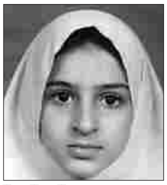

هلیا پرتوی اصفهانی

دانش آموز کلاس چهارم دبستان شهید دهقان منطقه ۷ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۱۹/۴۳ قبول شده است با تشکر از زحمات اولیای دبستان به ویژه سرکار خانم رفیعی از طرف پدر و مادر

غزال پیرحیاتی

در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ در پایه پنجم دبستان نرجس‌خاتون ناحیه ۱۵ تهران با معدل ۱۹/۷۷رتبه ممتاز شناخته شد. با تشکر از زحمات بیکران معلم دلسوز و مهربان سرکار خانم دردمندان و معاون خانم بروسان و همچنین مدیریت شایسته خانم طباطبائی و دیگر پرسنل زحمتکش دبستان

مرضیه زیرکجو

دانش آموز کلاس اول راهنمایی مدرسه ۱۷ شهریور شهرک سینا . با تشکر از مدیر مدرسه و معلمین محترم

شاگرد اول

دختر عزیزم شادی قاسمی

موفقیت تو را در کلاس چهارم با معدل ۲۰ که حاصل تلاش و کوشش و با مساعی بی شائبه آموزگار ارجمند سرکار خانم جهانی و مدیریت مدبرانه آموزشگاه کوثر(۲) فاز سه شهرک مارلیک میسر گردیده را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم و آرزوی توفیق برای تو عزیز می‌نمائیم.

پدرومادرت

سارا بهارمست

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی دبستان حجاب ۱ فاز ۲ اندیشه در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۱۹/۹۱ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان به خصوص از آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم قربان‌پور

سارا غلامحسین

در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ در پایه پنجم دبستان میرزاکوچک خان ناحیه ۱۳ تهران با معدل ۲۰ رتبه ممتاز شناخته شد. با تشکر از زحمات آموزگار محترم سرکار خانم نیکبخت و مدیر دبستان سرکار خانم شیخ الاسلامی

ساحل بهرامی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی دبستان تربیت رجائی شهر کرج ناحیه ۳ که در سال تحصیلی ۸۲ - ۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم جندقی و مدیر مدرسه سرکار خانم شهروش

عباس غلام آزاد

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان شهیدغفاری ناحیه ۱ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم شاملی

کامیاب سارک‌نژاد

دانش آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان امام حسین ۲ شهریار ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۲ـ۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم نظری

میثم سیفی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی ـ دبستان هیدخ ۱ ناحیه ۱۹ در سال تحصیلی ۸۲ـ۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم غلامی

بهنام علیزاده سهزابی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی - دبستان سوم شعبان ناحیه ۱۶ در سال تحصیلی ۸۲-۸۱ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکارخانم مخلصیان

امیرحسین خزاعی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان امام حسین پسران مارلیک شهریار ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۱۹/۸۳ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم خدابخشی و مدیر مدرسه آقای رخ

محمد آقارضالو

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان شهید جواد اصانلو ناحیه ۱۷ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۲ با معدل ۱۹/۵۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان به خصوص آموزگار محترم مربوطه

پرهام ملک محمدی

دانش آموزکلاس دوم راهنمایی دکتر محمود افشار ناحیه ۳ درسال تحصیلی ۸۲ ـ ۸۱ بامعدل ۱۹/۶۰شاگردممتازشناخته شده باتشکر ازاولیاء مدرسه راهنمایی بخصوص آموزگاران محترم و مدیر مدرسه آقای کشانی

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

حقیقت

حقیقت همین نان و پنیری ست
که در دستهایمان نیست
می خواهی سنگی از زمین برداری
بر سر مترسکی بکوبی
که سالهاست
در گوشه مزرعه
ایستاده، خوابیده است
و باز
دل، دل می کنی
آخر یکی نیست که بیاید
نشانی باغستانی رابدهد
که سالهای سال
میوه‌های پاکیزه داشت
سیصد بار از این راه می‌روم و برمی گردم
جاده خیس عرق می شود
و من هنوز نان و پنیرم را نیافته‌ام

عبدالمطلب خاکسار قیری ـ شیراز

تقدیم به پسرکم میلاد

راز

چه رازی خفته در دریای چشمت
که من بی تابم از رؤیای چشمت
تمام واژه‌های شعرم انگار
تراود از دوبیتی های چشمت

باغ گیلاس

لبت همرنگ و بوی باغ گیلاس
نگاه تو پر از عطر گل یاس
نهفته در بهارستان چشمت
دو قطعه شعر سرسبز و پراحساس

قاسم پهلوان ـ صومعه‌سرا

سپیدهٔ غمگین

سپیده سرزده اما چقدر دلتنگ است!
شبیه تلخی دیدار شیشه و سنگ است
نگاه می کنند، افسَوس لب فرو بسته‌ست
سکوت با نفس مرده‌اش هماهنگ است
در این سفر دل پروانهَ‌ها پریشان است
مسیر باور گلها، هزار فرسنگ است
میان قاب نگاهش، در ایستگاه بهار
چقدر وقت ملاقات غنچه‌ها تنگ است!

□

تو ای سپیدهٔ غمگین باغ، باور کن!
به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است

رضا حدادیان ـ کرمانشاه

چند رباعی از وحید دانا

تصمیم

اندوه ندیدن مرا باور کن
ناخوانده تماشای مرا از بر کن
ای باد بهار، من فدای قدمت
تصمیم من این است، مرا پرپر کن

دوستی

هر چند که گاه در نهان می میرد
هر عشق، همیشه بی گمان می میرد
در پهنه خاک، دوستی می ماند
هر چیز که نیست بی کران، می میرد

آیینهٔ من

تنها دل من، همیشه دلدار تو باد
هر نرگس عاشقانه، بیمار تو باد
با این همه، چشمهای سنگین در باد
آیینهٔ من خدا نگهدار تو باد

سحر

روزی، شب من نیز سحر می گردد
این دورَهٔ تلخ و دیر، سر می گردد
آیینه به فکر دیدنم می افتد
هر چیز به جای خویش برمی گردد

دو غزل از شعبان کرم دخت ـ بابلسر

در مدار تو

شب با صدای پای تو بیدار می شود
خورشید در مدار تو پرگار می شود
آیینه این حکایت دیرین عاشقی
دیری است با نگاه تو سرشار می شود
وقتی تو نیستی همهٔ درد و داغها
بر شانه‌های خسته‌ام آوار می شود
در ازدحام مردم بی دست و پای شهر
دردم حقیقتی است که انکار می شود
من از تو می نویسم و از چشم‌های تو
این است آن ترانه که تکرار می شود
باور نمی کند دل من، روبروی من
پرچین گل به هیأت دیوار می شود

□

از تیره‌بختی است که در باغهای دور
دستی به گل اگر بزنم، خار می شود

بی چشمهای تو

ای مهربانتر از گل و لبخند آبها
بی چشمهای توست جهان چون سرابها
شبهای عاشقانهٔ من بی ستاره ماند
اما تویی تو همسفر آفتابها
آیینه بی حضور نگاهت زلال نیست
حتی در آسمان تماشا، شهابها
ماییم و انتخاب لب مهربان تو
دیری است تا پریم از این انتخابها
جاری است در حوالی آفاق دوردست
امواج گیسوان تو با پیچ و تابها
ای مهربانتر از نفس پاک صبحدم
ای مهربان‌تر از گل و لبخند آبها
دیری است با حکایت چشم تو زنده‌اند
جمعی سیاه‌روز و گروهی خرابها

یاد لحظه‌ها

یاد آرم لحظه‌هایی را که دمسازی نبود
آسمانی بود، اما بال پروازی نبود
بر سکوت و خلوت تنهایی ام غم می نشست
آشنایی، همدمی، یا محرم رازی نبود
باد پاییزی که می‌زد تازیانه بر دلم
شاپرکهای دلم را فرصت بازی نبود
گوش من پر بود از آوای شوم جغدها
مرغ دل را در گلستان، حق آوازی نبود
هرچه بود آشفته حالی بود و سوز سینه‌ام
قصه‌هایی داشت این دل، قصه‌پردازی نبود
یاد آرم با تمام خستگی بی یاد تو
روز و شبهای مرا، پایان و آغازی نبود

زهرا اسداللهی ـ آستارا

سالگشت

در طربخوانی معطر باد
آسمان
نیت شکفتن داشت
گریه می کرد دخترک
در خواب.
و خروسی که همدم او بود
در هیاهوی تیغ جان می داد
آن‌طرف‌تر
خروس دیگر دشت
بی خبر بود و
با بشارت صبح
در مه بی دریغ می نالید
بی آنکه از دشت پاسخی بدمد

□

سحر سال بعد
گل خورشید می شکفت آرام
دخترک در سپیده می خندید
دشت کابوس را
صیحهٔ زخمی هزار خروس
به تماشای ارغوان می برد

عبدالرضا رضایی‌نیا

زهرا پورعلی ـ گناباد

مثنوی شما فقط سه بیت داشت، درحالی که شاعر قالب مثنوی را به این دلیل انتخاب می‌کند که بیشتر با مخاطب حرف بزند:

مثل آب زیر پل مثل کوه سربلند
غنچه بازشو تو هم، رو به زندگی بخند

کبری حاجی‌زاده ـ رامهرمز

در زمینه شعر کلاسیک کار کنید. این سطرها شعر نیست:

با بغلی پر از یاسهای سپید
سوی تو می‌آیم
و تولد پرمهرت را
صمیمانه
به تو تبریک می‌گویم

فاطمه زنگنه ـ کنگاور

سروده‌هایتان خوب است، اما باید قالب مشخصی را انتخاب کنبد. مثلاً شعر «ناتوانی» دو بیت است، اما نه دوبیتی است، نه رباعی:

چشمهایم ناتوان از دیدن است
دیده‌هایم درپی باریدن است
غنچه‌ها از تشنگی جان می‌دهند
حیف دستم ناتوان از چیدن است

داوود خامنه‌ای ـ تهران

از این پس فقط اشعار کلاسیک شما بررسی خواهد شد:

تو ماندگاری
هماره در یادم
هرگز
نروی ز یادم
بعد تو
ای جلوه حیاتم
تیره گشته خاطراتم

نامه‌هایتان را خواندم، منتظر آثار بهتر تان می مانم:

آرمان شریفی، ساری ـ مختار نیک‌بخش، دره‌شهر ـ مهدی ریاحی، تهران ـ راحله دلپذیر، نکا ـ آرش صلبی، تهران ـ بهزاد احدپور، تهران.

دو شعر کوتاه از رؤیا زاهدنیا ـ آستارا

سیاه

جار می زنند
کسالت ذهن مرا
در کوچه‌های باد و بوسه
کودکانی
که پی بازی نفت و ذغال
سیاه می شوند

آیینه و درخت

در یک شب زیتونی رنگ
آمدی
و تمام شب‌بوها را
شاعر کردی
حالا حوصله کن
از آخرین مصراع چشمهایت
باغچه‌ای روییده
پر از آیینه و درخت

یاد

همیشه یاد تو در خاطر ماست
تمام لحظه‌هایم با تو زیباست
تمام خاطراتم با تو ای خوب
به رنگ آسمانها، رنگ دریاست

رضا یوسف‌زاده تهرانی ـ فردیس

به کدام نشانی...

به کدام نشانی...!؟
از نسیم کدام شمال
از نسل کدام چشمه
و از کدام ریشه
از کدام آیه
و از کدام رد پایم
... من زبان کدام!
و طلوع دستان که...!
آهنگ کدام غزلم که نجوایم نمی کنند
من... شرم چشمان کدام!
و از تبار کدام مریم...!
از نفس کدام که هنوز بیرون نیامده‌ام
خاکسترم را به کدامین باد سپرده‌ام
کلماتم را، که صدف می پیچد
من از کدام ثانیه‌ام،
که دقیقه‌هایم را... گم می کنم
و از بام کدامین حسرت افتاده‌ام
که چنین... سوختم

مریم قاسم پور ـ قائم شهر

اهمیت ریش و سبیل در دوران قاجار

اهرمی به نام سبیل چخماقی

کامران میرزا نایب‌السلطنه درمیان فرزندان ناصرالدین شاه قاجار از همه بیشتر نزد پدر مورد علاقه و محبت و به‌اصطلاح عزیزکرده بود. ایامی را که ناصرالدین شاه از تهران خارج می‌شد و به خارج ازکشور عزیمت می‌کرد، سمت نیابت سلطنت را برعهده می‌گرفت و به همین مناسبت به نایب‌السلطنه ملقب و معروف گردید. کامران میرزا در حیات شاه بابا مدتی حاکم تهران بود و تعدادی نایب دراختیار داشت که مأموران اجرای دارالحکومه بوده‌اند. این نایبها برای آنکه جلب توجه نایب‌السلطنه را بکنند و زهرچشمی از مردم گرفته باشند، هرکدام خود را به شکل و قیافه مخصوصی درمی‌آوردند. مثلاً یکی سبیل بلند آویخته انتخاب می‌کرد، دومی سبیل چخماقی سربالا می‌گذاشت. سومی ریش توپی و انبوه را برمی‌گزید، چهارمی سبیل کلفت و از بناگوش دررفته برای خود درست می‌کرد و در عوض ریشش را به کلی می‌تراشید. همچنین از جهت لباس هم بعضی‌ها سرداری ماهوت آبی و برخی سرداری ماهوت مشکی با گلدوزی مخصوص می‌پوشیدند. خلاصه هر کدام به شکل و هیبتی مخصوص و متمایز درمی‌آمدند و با چماقهای نقره‌ای بر جان و مال مردم حکومت می‌کردند.

نایب عنتری

یکی از این نایبهای دارالحکومه شخصی به نام نایب غلام بود که با هیکل درشت و سینه فراخ و ریش مشکی و انبوه و سبیل کلفت در صف نایبهای دارالحکومه بیش از دیگران جلب نظر می‌کرد و او را نایب عنتری هم می‌گفتند، زیرا روزگاری لوطی بود و عنتر (میمون) داشت. عیب و نقص بزرگی که نایب غلام داشت این بود که یک تای سبیل بیشتر نداشت و از این کمبود همیشه رنج می‌برد. روزی کامران میرزا ضمن عبور از مقابل صف نایبهای دارالحکومه وقتی که چشمش به سبیل یک تای نایب غلام افتاد، بی‌اختیار خنده‌اش گرفت و گفت: «نایب غلام، یک‌تای سبیلت را کجا گذاشته‌ای؟!» از این کلام حضرت والا همه خندیدند و نایب غلام بی‌نهایت شرمنده و سرافکنده شد.

سبیل پیوندی

چون کامران میرزا از آنجا دور شد نایب غلام درنگ و تأمل را جایز ندیده، خود را به آرایشگاهی که آرایشگر و سلمانی‌اش با او آشنا بود، رساند و با تهدید از او خواست یک طرف سبیلش را که اصلاً مو نداشت، فوراً پر کند تا هنگام بازگشت نایب‌السلطنه مورد طعن و ریشخند واقع نشود. هرچه سلمانی اظهار عجز کرد که چنین کاری آن هم در آن فرصت کوتاه مقدور و میسر نیست و او نمی‌تواند سبیل مناسبی پیدا کند و به پشت لب نایب بچسباند، نایب غلام زیربار نرفت و دشنه را از نیام کشید و گفت: «یا یک تای سبیل برایم تهیه کن یا شکمت را با این دشنه سفره خواهم کرد!» سلمانی بیچاره از ترس و وحشت به گریه افتاد و نمی‌دانست چه کند، زیرا او ریش‌تراش بود و تاکنون سابقه نداشته که ریش و سبیل بچسباند! در این موقع تدبیری به ذهن نایب غلام رسید و به سلمانی امر کرد، مقداری از ریش او را قیچی کنند و به سبیل بچسباند! سلمانی دست به کار شد، ولی در آن حالت ترس و لرز چگونه می‌توانست از ریش بردارد و به سبیل وصله کند؟ دستش می‌لرزید و نایب غلام که خیلی عجله داشت و می‌خواست خودش را به صف نایبها در موقع بازگشت نایب‌السلطنه برساند با غضب آمیخته به خشم قیچی را از دست سلمانی بیرون کشیده خود را به آینه رساند و مقدار زیادی از ریشش را قیچی کرد و به سلمانی داد. سلمانی برای آنکه از شرش راحت شود، ریش قیچی شده را با دستپاچگی به محل خالی سبیل نایب غلام چسباند و او را روانه دارالحکومه کرد.

ریش یک‌تا

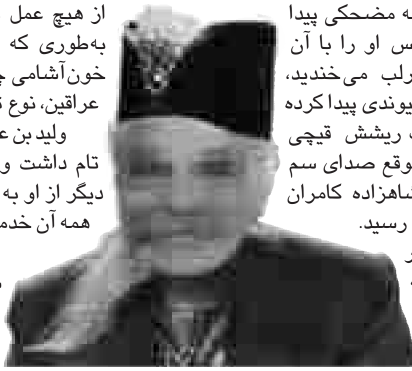

نایب غلام قیافه مضحکی پیدا کرده بود و هر کس او را با آن ریخت می‌دید زیرلب می‌خندید، زیرا اگرچه سبیل پیوندی پیدا کرده بود، ولی یک طرف ریشش قیچی شده بود. در این موقع صدای سم اسبهای کالسکه شاهزاده کامران میرزا به گوش رسید. نایبها و حضار دارالحکومه برحسب معمول به منظور احترام صف کشیدند و نایبها با چماقهای نقره‌ای به حالت خبردار ایستادند.

مشخص است که این بار نایب غلام به خیال آنکه دیگر عیب و نقصی ندارد بیش از همه سینه جلو می‌داد تا سبیل‌هایش را حضرت والا ببیند و تعریف کند، چون نایب السلطنه مقابل نایب غلام رسید و نگاهش به ریش قیچی شده و سبیل‌های پیوندی نایب افتاد، این بار بشدت خندید و گفت:

«نایب غلام این چه ریخت و شکل مضحکی است که پیدا کرده‌ای؟ دفعه قبل سبیل تو یک‌تا بود و این دفعه ریش تو یک تا شده است؟»

میرزا احمد دلقک نایب‌السلطنه که در آنجا حضور داشت، تعظیمی کرد و گفت: «قربان نایب غلام از ریش گرفته به سبیل پیوند کرده است!» صدای خنده نایب‌السلطنه و حضار بلند شد و این واقعه مدتها نقل محافل تهران بود.

نگاهی اجمالی به حکومتهای بنی امیه و آل مروان

۹۱ سال حکومت

دوران خلافت امویان و مروانیان از بعضی جهات و علل خصوصیاتی داشت که در سایر سلسله‌های عربی و اسلامی کمتر دیده شده است. در صدر اسلام و زمان خلفای راشدین رعایت سادگی و تبعیت از سنت پیغمبر که براساس توجه به اسلام و مسلمین و عدم توجه به مال و مقام استوار بود، مدنظر و همت قرار داشت. خلیفه از بیت‌المال به مبلغی جزئی قانع بود و ایام فراغت را به کسب و کار و عبادت می‌پرداخت. از کرسی خلافت و تخت و تاج و توسعه و تزیین دارالخلافه پرهیز می‌کردند و در جمع صحابه و ارباب رجوع مانند افراد عادی می‌نشستند و گفت و شنود می‌کردند. غذای آنها بسیار ساده و لباسشان حقیر و احیاناً وصله‌دار بود.

اما وقتی حکومت مسلمین به بنی‌امیه و آل‌مروان رسید، چهارده تن از این سلسله به خلافت رسیدند و مدت حکومت آنان نود و یک سال (از سال ۴۰ تا ۱۳۱ هجری) طول کشید.

امویان و مروانیان در یک قرن حکومت جابرانه خویش، اسلام و اسلامیت را به چنان ورطه هولناکی سوق داده بودند که اگر دیرزمانی می‌گذشت از تاک و تاک نشان اثری باقی نمی‌ماند. خلفای اموی به استثناء یکی، دو نفر چون معاویة بن یزید (معاویه ثانی) و عمربن عبدالعزیز که محیط کثیف و آلوده شام نتوانست آنها را در خود فرو برد، بقیه مردمانی جاه‌طلب، مستبد، شقی، سبکسر، میگسار و فاسق بودند.

سرآستین و کباب

مروان بن حکم که در زمان خلافت خلیفه سوم بر بیت‌المال دست یافته بود، برای اندوختن مال و ثروت از هیچ عمل ناپسند و خلاف انسانی دریغ نورزید به‌طوری که فرزندش عبدالملک با انتصاب عنصر خون‌آشامی چون حجاج بن یوسف ثقفی به حکومت عراقین، نوع تفکر خود را روشن ساخت.

ولید بن عبدالملک اگرچه به عمران و آبادانی اشتیاق تام داشت و جامع دمشق و بسیاری از آبادانیهای دیگر از او به یادگار مانده است، ولی ظلم و ستمش همه آن خدمات و آثار را تحت‌الشعاع قرار داده است.

کار سلیمان بن عبدالملک این بود که شکم بی‌هنرش را با خوردنی‌های گوناگون و شیرینی‌های جوراجور پر کند تا حدی که وقتی بریان (کباب) گرم پیش او می‌بردند، آنقدر صبر نمی‌کرد که گرمی آن کمتر شود، با سرآستین می‌گرفت و می‌خورد.

سلیمان شکمباره

یزید و ابراهیم و مروان حمار آخرین خلفای اموی نیز کمابیش بر همان روال و رویه اسلاف و نیاکان بودند و اگر به علت ضعف و زبونی خلافت زیاده‌روی نکرده باشند، قطعاً دست‌کمی از آنها نداشتند.

سلیمان بن عبدالملک دو سال و هفت ماه و بیست و نه روز بر مسند خلافت نشست. این سلیمان شکمباره بود و در خوردن غذای گوناگون و شیرینی‌های مختلف حرص داشت، جالب آنکه در عهد خلافت او همت مردم بجز خوردن و مهمانی رفتن نبود.

مردم و دین پادشاهان

در عهد ولید برادرش، همت مردم صرف ساختن و آباد کردن و برپا کردن بناهای عجیب و غریب بود، چراکه ولید به کار عمارت و ساختمان ولع داشت.

بعد از خلافت او، عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد که به خواندن قرآن و دعا و نماز علاقه‌مند بود.

میرخواند در این زمینه این‌طور می‌گوید: «در ایام حکومت ولید همه همت خلق بر ساخت بناها مصروف بود. در زمان دولت سلیمان بن عبدالملک سخن مردم در تعریف طعام و نکاح بود، زیرا که او به این دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمربن عبدالعزیز هر کس که به دیگری می‌رسید می‌گفت که شب قبل چه مقدار قرآن خوانده است، چرا که او به عبادت و طاعت راغب بود.»

و به این ترتیب می‌بینیم که مصداق «الناس علی دین ملوکهم»: مردم بر دین پادشاهان خود هستند، کاملاً در زمان سلطنت این سه حاکم ظاهر گشت.

چرا تلفن نمی دهند

در تاریخ پنجم خرداد ماه سال گذشته باواریز کردن مبلغ ۷۵ هزار تومان به حساب مخابرات بندر انزلی در انتظار دریافت تلفن ثابت نشستم. متاسفانه تاکنون هیچ اقدامی در جهت واگذاری تلفن صورت نگرفته است. به مسوولان هم که مراجعه می‌کنیم به صراحت می‌گویند بروید به وزیر بگویید.

راستی تکلیف ما چیست باید همچنان برای تلفن زدن و پاسخ دادن به تلفن به در خانهٔ این همسایه و آن همسامیه برویم. امیدواریم برای افراد بدون تلفن همچون من، شرایطی فراهم شود تا صاحب تلفن شوند.

غازیان انزلی ـ هادی درخشان

افزایش نرخ خدمات

نرخ کرایه حمل و نقل شهری در شهر غین همچنان رو به افزایش است و متاسفانه هیچ نظارتی روی این افزایش قیمت بی‌رویه وجود ندارد.

مسوولان مربوطه نیز کاملاً بی‌تفاوت از کنار این اتفاق می‌گذرند و اگر هم اعلامیه‌ای مبنی بر تعیین نرخ از سوی شهرداری صادر می‌شود، کسی به آن توجه نمی‌کند.

اهالی محروم غین از مسوولان تقاضا دارند، روی نرخ خدمات نظارت بیشتری شود.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

ساحل در عسلویه دریا را می بلعد

آب دریا در عسلویه در مقابل خاک عقب می‌نشیند. چنین کاری نیازمند تلاش سخت کوشانه دانش و فن‌آوری نوینی است که ایرانیها در حال به دست آوردن آن هستند.

گسترش تأسیسات انرژی پارس جنوبی در عسلویه نیازمند به جا و مکان مناسب است. رشد و توسعه سریع این منطقه باعث شده است تا زمین مناسب کمیاب شود به همین خاطر با اقدامات فنی و پیشرفته امکان پیشرفت ساحل به طرف دریا فراهم شده است.

خاکها و سنگهایی که برای ایجاد تأسیسات انرژی برداشت می‌شود به ساحل دریا ریخته می‌شود وبا دانش و فن‌آوری پیشرفته مستحکم می‌گردد.

تاکنون پنجاه هکتار از ساحل بندر عسلویه به زمین مناسب برای ایجاد تأسیسات انرژی پارس تبدیل شده است.

مهندس حبیب‌الله ترابی عضو هیات مدیره شرکت خدمات زیربنایی جهاد توسعه با اعلام این مطلب گفت طبق برنامه تدوین شده قرار است صد هکتار از ساحل بندر عسلویه با انجام عملیات تراکم دینامیکی به زمین مناسب برای ایجاد کارخانه و غیره تبدیل شود این عملیات طی ۱۴ سال گذشته تا سطح ۵۰ هکتار با موفقیت انجام شده است.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

کیفیت نان را چگونه می توان ارتقاء بخشید؟

یکی از نعمت‌های برزگ خداوند متعال که باید بیش از هر چیز شکرگزارش باشیم، «نان» به عنوان ماده‌ای حیاتی و برکت سفره‌های ماست. نان در چند وعده غذای انسانها مصرف و شکم بسیاری از گرسنگان، با آن سیر می‌شود. نان به اشکال مختلف تهیه، تولید و به مردم عرضه می‌شود و چند مسأله حائز اهمیت در مورد نان از این قرار است:

کارگران نانوایی‌ها باید از نظر کوتاه بودن ناخن‌ها و موی سر، پاکیزگی لباس و گذاشتن کلاه مخصوص، کنترل شوند.

روی خمیرها را حتما با پارچه تمیز و یا وسیله‌ای که از خیرها محافظت کند، بپوشانند تا حشرات آن را آلوده نکنند.

در اکثر نانوایی‌ها افراد کم سن و سال را به کار می‌گمارند، که از تجربه کافی برخوردار نیستند و این امر باعث پخت نامرغوب نان می‌شود. در این زمینه باید تجدید نظر لازم صورت گیرد.

در بعضی از نانوایی‌ها ترازو برای وزن کردن خمیرها به فراموشی سپرده شده است و به طور تقریبی خمیر را چونه می‌کنند.

کارگران نانوایی‌ها باید به طور دقیق تحت آموزش پخت اصولی نان و امور بهداشتی قرار گیرند.

علی اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

خانه سازی برای پولدارها

یکی از شرکتهای ساختمانی در شهرضا خانه‌های قدیمی و کلنگی و بزرگ را خریداری می‌کند و پس از تخریب مثل بساز و بفروشها واحدهای کوچکتر می‌سازد و با شرط و شروط به مردم واگذار می‌نماید.

یکی از شروط این است که متقاضی باید مستأجر باشد و اینکه باید مبلغ چهار میلیون تومان پیش‌پرداخت بپردازد و در موقع تحویل دو میلیون و مابقی را ماهیانه حدود سی، چهل و یا پنجاه هزار تومان پرداخت کند.

حالا می‌خواهم بدانم اگر کسی از مردم مستضعف چهار میلیون تومان پول داشت می‌رفت خانه‌ای جمع و جور و کوچک می‌خرید و مجبور به پرداخت قسط هم نبود.

آیا غیر از این است که این خانه‌ها را افراد متمول می‌خرند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ غلامعلی

گفتنی های علمی

آدامس مخصوص ناتوانی جنسی!

کمپانی آدامس‌سازی ریگلیز آمریکا اعلام کرد: با دریافت امتیاز ویژه از دولت آمریکا آدامسهایی تولید می‌کند که دارای فرمول شیمیایی داروی معروف «وایاگرا» است و حتی در مواردی تأثیر آن از این دارو نیز بیشتر است.

داروی «وایاگرا» که توسط کمپانی معروف فایزر تولید می‌شود برای مردانی که دچار ناتوانی جنسی هستند تجویز می‌شود و در ردیف داروهای پردرآمد کمپانی مزبور قرار دارد.

براساس گزارش شرکت دارویی فایزر فروش داروی وایاگرا در سال گذشته در سطح جهان نزدیک به ۱/۷ میلیارد دلار بوده است.

خجالتی بودن ارثی است

محققین دانشگاه «هاروارد» اسکن مغزی گروهی از افراد ۲۲ ساله را مورد مطالعه قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که بسیاری از این افراد که در کودکی خجالتی و گوشه‌گیر و ترسو بودند، اکنون بر این خصوصیت خود غلبه کرده‌اند، با این حال هنوز بخش بادامک مغز آنها فعالیت کامل ندارد و دانشمندان پس از ماهها تحقیق و آزمایشهای گوناگون به این نتیجه رسیده‌اند که به احتمال زیاد افراد خجالتی مواد شیمیایی خاصی را در این بخش از مغز به ارث برده‌اند.

به گفته محققین علیرغم ارثی بودن خجالت، بسیاری از این افراد براثر مرور زمان و تجارب زندگی، بر مشکل خجالتی بودن خود غلبه می‌کنند.

گرمای تابستان هم مهار شد

دانشمندان ایتالیایی با استفاده از فناوری عصر فضا، پیراهن جدیدی ساختند که دمای بدن را ثابت نگه می‌دارد و باعث می‌شود فرد در طول فصل گرم تابستان احساس بسیار خوشایند، طراوت و تازگی داشته باشد.

این پیراهن از موادی به نام «پی.سی.ام» ساخته می‌شود و این نوع پیراهنها حرارت اضافی را جذب و در نتیجه بدن آن شخص خنک نگه داشته می‌شود.

کیوی زیاد نخورید

پزشکان جدیداً با تحقیق و آمار و آزمایش به این نتیجه رسیدند کودکانی که کیوی زیاد می‌خورند اکثراً ممکن است بدنشان حساسیتی شدید نشان دهند و در اثر خوردن آن بی‌حال شده و حتی نقش بر زمین شوند.

کودکان به ویژه آنهایی که کمتر از پنج سال دارند ممکن است در اثر زیاد خوردن این میوه بیشتر حتی حساسیت‌های شدیدتری را از خود بروز دهند.

طبق آمار دوسوم کودکانی که برای اولین بار کیوی خوردند بیمار شدند.

چای کلسترول خون را کم می کند

مصرف چای سبز و چای معمولی موجب می‌شود میزان کلسترول خون انسان کاهش یابد. نتایج یک پژوهش نشان می‌دهد مصرف روزانه چای، موجب کاهش میزان کلسترول خون تا شانزده درصد شود.

البته پیش از این اثر چای در کاهش میزان کلسترول در حیوانات بررسی شده بود و تحقیق اخیر نشان داد نوشیدن چای در کاهش کلسترول خون انسان نیز بسیار مؤثر است.

گفتگو با پرافتخارترین ووشوکار ایران و جهان

شیرین‌ترین طلای المپیک را من گرفتم!

✓بابک پورعالی

ووشو رشته‌ای غریب و تا حدودی ناشناخته در دل فدراسیون ورزشهای رزمی است که در عین غریبی و کم توجهی، افتخارات باارزشی را در صحنه‌های جهانی و بازیهای آسیایی برای ورزش ایران به ارمغان آورده است.

ورزش ووشو با آنکه هنوز در جامعه ما و حتی میان دوستداران ورزش به‌شکلی که شایسته و بایسته این ورزش افتخارآفرین است، شناخته شده نیست، اما در جهان ورزش به آن درجه از شهرت و اعتبار رسیده که حالا قهرمانان پرآوازه ووشوی ایران از جمله «حسین اوجاقی» را از روی چهره و نام می‌شناسند. به عبارتی گویاتر اکنون ووشوی ایران با نام این قهرمان محجوب و بااخلاق شهرت و آوازه گرفته است.

«حسین اوجاقی» تاکنون هفت بار در مسابقات جهانی و المپیک آسیایی شرکت کرده و هر هفت بار به دیدار نهایی رسیده که پنج بار از این تعداد او روی سکوی قهرمانی ایستاده است و از این بابت یکی از پرافتخارترین ووشوکاران آسیا و جهان است.

◄قهرمان پرآوازه «ووشو» ایران و جهان متولد چه روزی است و در کجا به دنیا آمده است؟

◄◄من متولد پنجم دی ماه ۱۳۵۴ هستم و در شهرری به دنیا آمده‌ام.

◄هفته گذشته با «هادی ساعی» گفتگو کردیم و او هم اتفاقاً در شهرری به دنیا آمده بود.

◄◄بله، هادی یکی از بهترین دوستان من است و شهرری به وجود قهرمانی همچون او افتخار می‌کند.

◄ورزش ووشو در ایران ورزش نوپایی است، از چه سالی به ووشو رو آوردی؟

◄◄سال ۷۵ بود که به ووشو رو آوردم. البته قبل از آن با فنون کاراته و فول‌کنتاک آشنایی کامل داشتم و از آنجایی که ووشو و فول‌کنتاک شباهت زیادی به یکدیگر دارند با راهنمایی‌های مربی خوبم «فریدون مالکی» ووشو را به عنوان شاخه اصلی فعالیت‌های رزمی‌ام برگزیدم.

◄و گویا خیلی زود هم در این رشته قهرمان جهان شدی. درست است؟!

◄◄سال ۷۶ برای اولین بار به عضویت تیم ملی ووشو درآمدم و جالب است بگویم اولین موفقیت ورزشی من، قهرمانی در مسابقه‌های جهانی ایتالیا در شرایطی اتفاق افتاد که پیش از مسابقه‌های جهانی ایتالیا در هیچ مسابقه بین‌المللی و مبارزه با حریف خارجی شرکت نکرده بودم.

◄یعنی بدون هیچ تجربه بین‌المللی قهرمان جهان شدی؟

◄◄درست است. من حتی تا قبل از آن از ایران خارج هم نشده بودم و درواقع حضور من در یک مسابقه بین‌المللی برون مرزی مربوط به همان مسابقه‌های جهانی ایتالیا می‌شود که موفق شدم در نخستین حضورم در میان ۷۰ کشور جهان عنوان قهرمانی را کسب کنم.

> در فاصله دو روز مانده به مسابقات آنقدر وزن کم کردم که دیگر نه گوشم می شنید و نه قادر به حرف زدن بودم

◄پس شاید تو در این زمینه در بین قهرمانان جهان یک استثنا باشی؟

◄◄شاید همین‌طور باشد، اما فراموش نکنید که پشت سر این موفقیت بزرگ، هشت سال فعالیت رزمی داشتم و ثمره تمام تلاش و فعالیتی را که از چهارده سالگی در ورزشهای رزمی کشیده بودم، در ایتالیا گرفتم.

◄گفتی از چهارده سالگی به ورزشهای رزمی روآوردی. آیا قبل از آن هم ورزش می کردی؟

◄◄من زمانی که یازده، دوازده ساله بودم با تشویق مادرم ژیمناستیک کار می‌کردم. حدود یک سال در کانون مالک اشتر در حد آموزش و فراگیری به فعالیت خود در ژیمناستیک ادامه دادم و سپس به ورزشهای رزمی و کاراته رو آوردم. سپس زیر نظر استاد «نیک روش» که دوست پدرم بود، فنون کاراته و فول‌کنتاک را آموزش دیدم.

◄این طور که پیداست در خانواده ورزش دوستی بزرگ شدی؟

◄◄من دو برادر و یک خواهر دارم که همگی آنها ورزش می‌کنند. برادر بزرگترم مهدی در رشته‌های رزمی و بدنسازی فعالیت دارد و امیر که دو سال از من کوچکتر است چهار سال عضو تیم ملی ووشو بوده و خواهرم نیز در رشته شنا فعالیت دارد. ضمن اینکه پدرم در دوران جوانی کشتی‌گیر و ورزشکار باستانی بود و اکنون نیز در ورزشهای صبحگاهی شرکت می‌کند. در خانواده ما تنها مادرم از فعالیت ورزشی به دور است، اما علاقه زیادی به ورزش دارد و مشوق تمامی اعضای خانواده است.

◄در این سالها چه افتخاراتی در ووشو به دست آورده‌ای؟

◄◄من به‌طور کلی سه دوره در مسابقه‌های جهانی شرکت داشته‌ام. در جهانی ۱۹۹۷ ایتالیا قهرمان شدم. در سال ۱۹۹۹ هنگ‌کنگ باز هم طلا گرفتم و در سال ۲۰۰۱ که مسابقه‌ها در ارمنستان برگزار شد، مدال نقره دریافت کردم. دو دوره نیز در مسابقه‌های جام جهانی شرکت کردم. سال ۲۰۰۱ در پروجیا ایتالیا با کسب عنوان قهرمانی مدال طلا گرفتم و در سال ۲۰۰۲ که شهر شانگهای چین میزبان این مسابقه‌ها بود، باز هم مدال طلا نصیب من شد. سه دوره هم در رقابتهای قاره‌ای شرکت کردم. در المپیک بانکوک نقره گرفتم. در رقابتهای قهرمانی آسیا که در سال ۲۰۰۰ در ویتنام انجام شد قهرمان شدم و در المپیک آسیایی بوسان در سال ۲۰۰۲ باز هم صاحب گردن‌آویز طلا شدم.

◄در میان این همه مدالی که کسب کردی، کسب مدال طلای بازیهای آسیایی بوسان داستان جالب‌تری داشت.

◄◄در بازیهای آسیایی ۲۰۰۲ بوسان قرار بود به عنوان مربی همراه ملی‌پوشان ووشو اعزام شوم. یکی از دلایلی که باعث شد من به عنوان مربی در کنار تیم باشم، مشکل اضافه وزنم بود و چون آخرین وزن مسابقه‌های آسیایی ۷۰کیلوست و من با وزنی حدود ۸۲-۸۳کیلو نمی‌توانستم در این وزن شرکت کنم.

◄پس چطور شد که شرکت کردی و مدال طلا را هم از آن خود کردی؟

◄◄آن زمان مسوولان می‌خواستند به جوانها میدان بدهند، اما با نزدیک شدن

به زمان بازیهای آسیایی متوجه شدند، جوانها قادر به افتخارآفرینی در بازیهای آسیایی نیستند. از این‌رو به یکباره مجبور شدم در مدت زمان کمی ۱۲ کیلو وزن کم کنم. کاری که به اعتقاد اکثر کارشناسان شدنی نبود.

◄و تو این کار را کردی...

◄◄کم کردن حدود ۱۲ کیلو وزن، کاری غیراصولی و غیرعملی بود ولی گروهی از مربیان بدنساز روی سیستم بدن من خیلی کار کردند، تست‌های زیادی دادم و رژیم سنگینی گرفتم تا اینکه به جایی رسیدم که بدنم جواب نمی‌داد. وقتی وزن بدنم به ۷۵ کیلو رسید، دیگر هرچه تمرین می‌کردم، ذره‌ای از وزنم کم نمی‌شد. در فاصله یک هفته به شروع مسابقه‌ها حدود چهار، پنج کیلو اضافه داشتم و وقتی سوار هواپیما شدم در رژیم سخت غذایی قرار داشتم. وقتی هواپیما اوج گرفت احساس کردم سرم باد کرده و می‌خواهد منفجر شود از این‌رو رژیم غذایی‌ام را زیرپا گذاشتم و آب و غذا خوردم. شب که به بوسان رسیدیم وقتی روی باسکول رفتم ۸۰ کیلو داشتم و حالا باید در فاصله شش روز، ده کیلو وزن کم می‌کردم.

◄این کار خطرناک نبود؟!

◄◄چرا، در فاصله دو روز مانده به مسابقه‌ها نه گوشم می‌شنید و نه قادر بودم حرف بزنم. سرانجام با ریاضت فراوان هنگام مراسم وزن‌کشی ۲۰۰ گرم هم زیر وزن بودم. این فشار سخت و طاقت‌فرسا را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم. حاضر بودم برای هر وعده غذا ۵۰۰ هزار تومان بدهم ولی وزن بدنم زیاد نشود. البته بعد از مسابقات بوسان دچار خونریزی داخلی شدم و تا مدتی از شدت درد، شبها خوابم نمی‌برد. پس از بازیهای بوسان هم حدود دو ماه بدنم مختل بود و نمی‌توانستم راه بروم و هنوز هم با گذشت بیشتر از شش ماه عضلات بدنم بازسازی نشده است.

◄اما کسب مدال طلای بوسان مرهمی بود بر تمام این سختی‌ها...

◄◄بله، اتفاقاً در جریان بازیهای آسیایی بوسان مسوولان سازمان تربیت بدنی و کمیته ملی المپیک که هنگام قهرمانی من در سالن مسابقه‌های ووشو بودند به من گفتند مدال طلای تو بهترین و شیرین‌ترین مدالی بود که نصیب کاروان ورزشی ایران شد.

◄چه توقعی از مسوولان داری؟

◄◄ووشو یکی از رشته‌هایی است که می‌تواند همپای ورزشهایی چون کشتی، وزنه‌برداری و... در بازیهای آسیایی افتخارآفرینی کند، از این‌رو انتظار می‌رود مسوولان توجه بیشتری به این رشته و ورزشکاران آن نمایند. در وهله اول اگر این رشته صاحب فدراسیونی مستقل و امکانات لازم شود، خیلی زود رشد می‌کند و افتخارات زیادی در صحنه‌های جهانی و آسیایی نصیب ما خواهد شد. برای تشکلی به نام فدراسیون ووشو، بیش از هر چیزی نیاز به اتحاد و جمع کردن تمامی عوامل و نیروهای ووشو است. یکی دیگر از مشکلات ورزش ووشو نداشتن مسابقه‌های لیگ است. باید برای ورزش ووشو به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی شود که تنها متکی به اوجاقی، میرمیران و جعفری نباشد!

◄همگان انتظار داشتند تو هم جزء یکی از ده ورزشکار بر تر سال باشی، اما این اتفاق نیفتاد. از این موضوع ناراحت نشدی؟

◄◄من در سال گذشته هم در مسابقات جهانی و هم در بازیهای آسیایی قهرمان شدم و شاید مستحق‌ترین فرد برای حضور در جمع ده ورزشکار برتر سال بودم، اما چون این انتخاب از سوی سازمان تربیت بدنی صورت نگرفت و متولی آن صدا و سیما بود زیاد ناراحت نشدم، البته جا دارد اینجا به کار پسندیده سازمان صدا و سیما اشاره کنم که چنین برنامه‌ای را برای الگوسازی و تشویق قهرمانان ترتیب داده‌اند.

بگوویچ اشک ریخت
و اشک همه را درآورد

بگوویچ: خوزستان پایتخت دوم برزیل است

اینجا هتل اکسین است، جایی که «وینگو بگوویچ» قصد دارد مراسم شام آخر را در آن برگزار کند. مراسم باشکوهی است و از بازیکنان گرفته تا رئیس هیأت مدیره فولاد همگی دور میز شام نشسته‌اند و البته دستمالی هم در دست دارند برای اشکهای احتمالی در پایان مراسم!

بگوویچ که اشتهایی برای خوردن شام نداشت، بعد از خوردن کمی انگور و گیلاس، حرفهایش را این‌چنین آغاز کرد: «دلم نمی‌خواهد از خوزستان بروم، اما چه کنم که روزی باید این کار را می‌کردم.

من بغض دارم و اگر زیاد حرف بزنم گریه‌ام می‌گیرد. جدا شدن از شما واقعاً سخت است و فقط خدا می‌داند من برای با شما بودن چه سختی‌هایی کشیده‌ام.»

بغضی که به شدت گلوی بگوویچ را می‌فشرد با جرعه‌ای آب برای لحظاتی فرو خورده شد تا او حرفهایش را این‌چنین ادامه دهد: «این استان معدن طلای بازیکنان بزرگ است. حتی شاید اینجا پایتخت دوم برزیل باشد. من هم این شجاعت را داشتم که به جوانها بها دهم. بعضی‌ها فکر نمی‌کردند پروژه ما در اهواز موفقیت‌آمیز باشد، ولی من راضی هستم. همیشه هم گفته‌ام تیمی که در بوسان قهرمان شد، تیم فولاد بود! من می‌روم اما قلبم را اینجا می‌گذارم.»

بگوویچ از تمامی بازیکنانی که هستند و نیستند تشکر کرد؛ یحیی گل‌محمدی، نعیم سعداوی و... و سپس به هرکدام از آنها جوایزی اهدا کرد که بازیکنان فولاد با دیدن این کار او اشک از چشمانشان سرازیر شد. وقتی نوبت به کادوی بهترین دوست بگوویچ و تنها کسی که حرفهای او را در این چهار سال به گوش دیگران رساند، رسید ناگهان حمیداوی هم گریه‌اش گرفت تا چشم‌های بگوویچ هم از دیدن این صحنه‌های احساسی خیس شود...

بعد از این نوبت مدیرعامل باشگاه فولاد بود که با اهدای یک قالیچه با نقش تخت جمشید از بگوویچ قدردانی و تشکر کند.

رضاییان گفت: وینگو پرچم فولاد را به من سپرد. مطمئن باشید این پرچم همچنان برافراشته می‌ماند و ما راه بگوویچ را ادامه می‌دهیم.

بازیکنان فولاد هم در پایان این شام آخر به بگوویچ گفتند: «تو مربی نبودی، تو یک پدر دلسوزی بودی...» و بدین ترتیب زندگی چهارساله بگوویچ با مردم خوزستان و باشگاه فولاد به پایان رسید.

بگوویچ از ایران می‌رود یا نمی‌رود؟!

در مورد «وینگو بگوویچ» مردی که حالا به جنس ما ایرانیها تبدیل شده، سؤال این است؛ بودن یا نبودن!

خیلی‌ها او را بهترین گزینه برای نشستن روی نیمکت پرسپولیس می‌دانند و عده‌ای هم معتقدند برای تحقق این امر موانعی وجود دارد که پریدن از آنها کار هر کسی نیست. جریان از این قرار است که «وینگو بگوویچ» پنج سال پیش برای نشستن روی نیمکت پرسپولیس به ایران آمد و امیر عابدینی مدیرعامل آن روزهای باشگاه پرسپولیس که قصد داشت این تیم را متحول کند، این مرد کروات را برای مربیگری ارتش سرخ برگزیده بود، اما از شانس بد بگوویچ درست روزی که قرار بود دست او در جمع خبرنگاران به عنوان سرمربی جدید پرسپولیس بالا برود، علی پروین بعد از یک غیبت صغری به وادی فوتبال برگشت و همه چیز این فوتبال را زیرورو کرد.

با آمدن پروین، امیر عابدینی هم مجبور شد بگوویچ را به تیم دوم پرسپولیس، یعنی فولاد پاس بدهد و مسأله‌ای که اینجا مطرح می‌شود این است که مدیران کنونی باشگاه پرسپولیس قصد ندارند روند اصلاحاتشان را با مهره‌ای که مدیرعامل سابق باشگاه صیقل داده، ادامه دهند و این کار را به نوعی یک شکست مدیریتی در جنگ و ستیز مدیران می‌دانند.

با این وجود، بگوویچ اکنون به یک ایرانی تمام عیار مبدل شده و به احتمال فراوان فصل آینده را هم در ایران سپری خواهد کرد و اگر دقیق‌تر بخواهید در تهران. حال شما فکر می‌کنید وینگو و پرسپولیس به هم می‌رسند!!

نمی‌دانستم این پنالتی ۱/۵ میلیون می‌ارزد!

نوید کیا:

در روزی که چند صد میلیون تومان از سرمایه باشگاه قدیمی ملوان، به‌واسطه تساوی بدون گل این تیم در مقابل استقلال اهواز دود شد و به هوا رفت، خیلی‌ها صحبت از پنالتی می‌کردند که محرم نویدکیا عمداً یا سهواً به اوت زد تا پاس نایب قهرمان لیگ شود و پرسپولیس سوم!

این موضوع انگیزه‌ای بود تا شماره موبایل «محرم» را بگیریم و چند دقیقه‌ای با او صحبت کنیم ... ۰۹۱۱۲۱۳

◀ لیگ برتر با قهرمانی سپاهان به اتمام رسید، اما هنوز هم از آن پنالتی که تو به اوت زدی صحبت می‌شود...

◀◀ حیف شد. قبل از بازی تصمیم گرفته بودیم تا با شکست دادن پاس، جشن قهرمانی باشکوهتری برپا کنیم، اما پاسی‌ها واقعاً با انگیزه ظاهر شدند. هرچند اگر آن پنالتی من گل می‌شد، شاید ما می‌توانستیم آنها را ببریم.

◀ آن پنالتی بیشتر از همه هواداران پرسپولیس را ناراحت کرد. آنها خیلی از تو دلگیرند...

> نوید کیا:
> **تیم‌های داخلی دعوتنامه نفرستند، برای همیشه در سپاهان خواهم ماند**

◀◀ از آن شب تا حالا تمام هواداران پرسپولیس وقتی در کوچه و خیابان با من روبرو می‌شوند، همین را می‌گویند، و من هم فقط در جواب آنها می‌گویم شرمنده‌ام. من با گل نکردن آن ضربه هم عنوان نایب قهرمانی را از پرسپولیس گرفتم و هم مردم اصفهان را ناراحت کردم و از این بابت بیشتر از تماشاگران پرسپولیس معذرت می‌خواهم و امیدوارم بتوانم در آینده به نوعی آنها را خوشحال کنم.

◀ می‌دانی این پنالتی تو ۱/۵میلیون تومان پول را جابجا کرد؟!

◀◀ یک و نیم میلیون تومان پول!! چطور مگه؟ (در این لحظه محرم از تعجب داشت شاخ درمی‌آورد.)

◀ آخر فدراسیون فوتبال جوایز تیم های لیگ برتر را اعلام کرد. قهرمان ۲۱ میلیون، نایب قهرمان ۱۹/۵ میلیون، تیم سوم ۱۸میلیون، تیم چهارم ۱۶/۵میلیون و تیم پنجم ۱۵ میلیون تومان. بدین ترتیب با اوت شدن آن پنالتی یک و نیم میلیون تومان از باشگاه پرسپولیس به باشگاه پاس رفت...

◀◀ هیچ وقت فکر نمی‌کردم یک ضربه پنالتی بتواند اینقدر ارزشمند باشد. باور کنید خیلی راحت پشت توپ ایستادم و وقتی دیدم نکیسا به سمت راست پریده، صددرصد مطمئن بودم که توپ گل می‌شود، اما...

◀ به هر حال حکمت این بوده که پرسپولیس دوم نشود. برای آینده چه برنامه‌ای داری؟

◀◀ قرارداد من با سپاهان تا سال ۸۳ است، ولی فکر می‌کنم امسال این قرارداد را تمدید کنم چرا که این تیم و شهرم را خیلی دوست دارم و اگر به تیم‌های خارجی نروم برای همیشه در سپاهان خواهم ماند. فعلاً که تمام فکر و ذکرم حضور در جام باشگاههای آسیا و کسب تجربه در این جام معتبر است. امیدوارم که این کسب تجربه به کسب افتخار برای فوتبال اصفهان و باشگاه سپاهان مبدل شود.

برای پورحیدری همه چیز تکرار شد

استقلال: ۱۸۰ دقیقه تا سقوط!

قبل از شروع فصل به اتمام رسیده لیگ برتر، آبی‌ترین آسمان بدون شک متعلق به استقلال و استقلالی‌ها بود. علی منصوریان از آلمان برگشته بود، علی سامره هم از ایتالیا و بالاخره مهدی پاشازاده هم به همین ترتیب. از بازیکنان فصل پیش هم هیچ کس نرفته بود، یعنی هم مؤمن‌زاده، هم نیکبخت و هم دیگر ستاره‌های استقلال مانده بودند تا ثابت کنند باخت آنها به ملوان در آخرین روز اولین دوره لیگ برتر اتفاقی بوده. آنها برای رسیدن به این هدف، «منصورخان پورحیدری» را هم خانه‌نشین کردند و با آوردن مربی لورکوزن! «رولند کخ» گرد و خاک زیادی در آغاز دومین دوره لیگ برتر به راه انداختند، گرد و خاکی شبیه طوفان شن در طبس!

امروز که بیش از یک هفته از پایان دومین دوره لیگ می‌گذرد، اگر نگاهی به جدول رقابتهای لیگ بیندازیم، خیلی راحت متوجه می‌شویم استقلال ضعیف‌ترین نتایج تاریخ حیاتش را در سالی که بهترین ستاره‌های ایران در آن جمع بودند گرفته است!

آنها که گمان می‌کردند اشکال از «کخ» آلمانی است، درست از روزی که او را برکنار کردند دیگر حتی رنگ برد را هم ندیدند تا جایی که اگر لیگ ما دو هفته دیگر ادامه داشت حتی استقلال خطر سقوط به دسته پایین‌تر را حس می‌کرد.

بله، فاصله استقلال تا سقوط فقط شش امتیاز بود و چه‌بسا اگر آبی‌ها در مقابل ملوان و صنعت نفت بازی را واگذار می‌کردند، الان فانوس به دست می‌شدند. استقلال ۸۲ که قرار بود تلافی سال پیش را هم درآورد هیچ شباهتی به استقلال ۸۱ نداشت، اما برای جناب پورحیدری که در آخرین بازی هر دو فصل روی نیمکت استقلال نشسته بود، همه چیز شبیه هم بود. ای کاش در ورزشگاه تختی بودید و می‌دیدید این تماشاگرانی که تا یک ماه پیش عاشق سینه چاک منصورخان بودند و اسم او را صدا می‌زدند، روز یک‌شنبه و در خاتمه بازی استقلال - برق چه ناسزاهایی به این مربی بافرهنگ می‌دادند. بیچاره منصورخان بیشتر از ۳۰ دقیقه تک و تنها روی نیمکت ذخیره‌ها نشست و مورد انتقاد قرار گرفت تا تمامی تماشاگران ورزشگاه را ترک کنند.

غروب یک‌شنبه در گوش منصور پورحیدری که خود را در ورزشگاه تختی تنها می‌دید، حقایق ناجوانمردانه زیادی را زمزمه کرد، اما افسوس که گوش منصورخان و گوش فوتبال ما از شنیدن این حقایق پر است!

● جدول رده‌بندی لیگ در نیم فصل دوم

نام تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل زده	گل خورده	تفاضل	امتیاز
۱ـ پاس تهران	۱۳	۷	۳	۳	۲۴	۱۲	[illegible]	۲۴
۲ـ سپاهان اصفهان	۱۳	۶	۳	۴	۲۲	۱۷	+۵	۲۱
۳ـ پرسپولیس تهران	۱۳	۵	۶	۲	۱۵	۱۱	+۴	۲۱
۴ـ فجرسپاسی شیراز	۱۳	۵	۶	۲	۱۳	۱۰	+۳	۲۱
۵ـ پیکان تهران	۱۳	۶	۱	۶	۱۴	۱۶	−۲	۱۹
۶ـ برق شیراز	۱۳	۵	۳	۵	۱۵	۲۳	−۸	۱۸
۷ـ فولاد خوزستان	۱۳	۵	۲	۶	۲۰	۲۲	−۲	۱۷
۸ـ استقلال اهواز	۱۳	۴	۵	۴	۱۵	۱۷	−۲	۱۷
۹ـ ملوان بندرانزلی	۱۳	۴	۵	۴	۱۲	۱۸	−۶	۱۷
۱۰ـ سایپا کرج	۱۳	۴	۴	۵	۱۴	۱۵	−۱	۱۶
۱۱ـ ذوب آهن اصفهان	۱۳	۵	۱	۷	۱۰	۲۱	−۱۱	۱۶
۱۲ـ ابومسلم مشهد	۱۳	۳	۶	۴	۱۴	۲۱	−۷	۱۵
۱۳ـ صنعت نفت آبادان	۱۳	۴	۲	۷	۱۷	۱۵	+۲	۱۴
۱۴ـ استقلال تهران	۱۳	۳	۳	۷	۱۳	۱۶	−۳	۱۲

ALAN SHEARER

آلن شیرر:

افسوس که پرونده سفیدم، لکه‌دار شد!

یاسر اشراقی

آلن شیرر کاپیتان سابق شیرهای سپید، یا همان تیم ملی انگلستان، در فصلی که پشت سر گذاشتیم جواب انتقادات را با گلهای فراوانش برای نیوکاسل داد، آن هم با وجود آنکه آسیب‌دیدگی او را رها نکرد. او از آینده حرف می‌زند...

◀ سال عجیبی بود. از یک‌سو در لیگ قهرمانان تا مرحله دوم صعود کردید و سپس حذف شدید، و از سوی دیگر در لیگ برتر سوم شدید و بار دیگر امکان حضور در اروپا را پیدا کردید.

◀◀ بله! همین‌طور است. تجربه اروپایی برای بسیاری از بازیکنان ما رؤیایی بود. با حضور نسبتاً عالی در فصل گذشته در اروپا حالا به خودباوری رسیده‌ایم تا در فصل آینده اروپا را زیر پا بگذاریم.

◀ هدف اصلی شما در مسابقات فصل پیش لیگ قهرمانان چه بود؟

◀◀ ما واقع‌بین بودیم و نمی‌خواستیم با حرف زدن از قهرمانی، خود را مسخره کنیم. تلقی ما و تماشاگران ما یکسان بود و تنها برای اثبات لیاقتهایمان در میادین اروپایی حاضر شدیم. در برخی بازیها عالی بودیم و گاهی اوقات هم بدشانسی سراغ ما می‌آمد.

◀ مثل کدام دیدار؟

◀◀ همانند دیدار با یووه در دل‌آلپی، نیمه اول بدون گل سپری شد و داور یک گل من را نادیده گرفت تا آنکه ضربه آزاد دل‌پیرو بدل به گل شد. اما خب برابر تیمی شکست خوردیم که به فینال رفت. آنچه ما نیاز داریم رویارویی با تیم‌هایی بزرگ مثل یووه است.

◀ در مرحله اول پس از چند شکست پی‌درپی صعود کردید که موجب حیرت همه شد.

◀◀ بله اولین تیمی در تاریخ مسابقات بودیم که بعد از سه شکست به مرحله بعد صعود کردیم.

◀ همه تو را به اخلاق خوب می‌شناسند، ولی شما به دلیل ضربه آرنجی که به صورت کاناوارو زدید با محرومیت مواجه شدید.

◀◀ در آن صحنه همه منتظر دریافت توپ بودیم، یا باید چنگ زدنهای کاناوارو را تحمل می‌کردم یا اینکه خود را آزاد می‌کردم که دومی را انتخاب کردم، اما حرکت من منجر به محرومیت دو جلسه‌ای من شد. افسوس می‌خورم که پرونده سفیدم لکه‌دار شد.

◀ نظر شما در مورد شیوه‌های دفاعی تیم‌های غیرانگلیسی چیست؟ آیا درست است که آنها آگاهانه شما را مجبور به انجام حرکات ناشایست می‌نمایند؟

◀◀ نمی‌توانم نظام دفاعی ایتالیایی‌ها را تحسین نکنم. آنها به‌ندرت از هم می‌پاشند و نظمشان را از دست می‌دهند. ضمن آنکه آنها معمولاً خطاهایشان از دید سه داور و گاه دوربین‌های تلویزیونی پنهان می‌ماند. وقتی خطا می‌کنید و کسی نمی‌تواند آن را ببیند شما برنده هستید، بدون آنکه کسی شما را متهم به بازی ناجوانمردانه کند.

> **در نیوکاسل به چیزهای زیادی رسیدم که هرگز در محیط سرد و خشک حرفه‌ای منچستر نمی‌توانستم به آنها برسم**
>
> ALAN SHEARER

◀ آیا فکر نمی کنید هرگز نتوانستید در رقابتهای اروپایی بدرخشید؟

◀◀ وقتی در بلکبرن بودم و به مسابقات اروپایی راه یافتم، نتوانستم قابلیت‌های خود را در مقابل تیم‌های «لژیا ورشو» و «اسپارتاک مسکو» نشان دهم، اما این بار با نیوکاسل وضعیت عالی بود. ما با تیم‌های بزرگی مثل یوونتوس و اینتر روبه‌رو شدیم. من که از خودم راضی‌ام.

◀ «فقط قهرمانی، دوم شدن یعنی هیچ چیز» اما هنوز با نیوکاسل جامی را به دست نیاورده‌اید.

◀◀ مایه تأسف است. با امید قهرمانی به نیوکاسل آمدم و بسیار متأسفم که هنوز به آرزویم نرسیده‌ام. هنوز هم آن عقیده قبلی را دارم که «فقط قهرمانی...»، این تلقی آدمی را به سوی تکامل پیش می‌برد.

◀ آیا با این وضعیت از آمدن به نیوکاسل متأسف نیستید؟ تیمی که شاید هرگز با آن جامی را فتح نکنید، شما می توانستید به منچستریونایتد بروید و ویترینتان را پر از جامهای مختلف کنید.

◀◀ قهرمانی خوب است، اما اول شدن همه زندگی نیست. در نیوکاسل به چیزهایی رسیدم و خاطراتی را تجربه کردم که هرگز در محیط سرد و خشک حرفه‌ای منچستر نمی‌توانستم به آن برسم. من در اینجا چند بار مصدوم شدم، اما آنها صبر کردند تا من برگردم. آیا در منچستر هم این چنین رفتاری می‌کردند؟

◀ وین رونی، پدیده جدید فوتبال انگلستان در دیدار نیوکاسل و اورتون جلو آمد و پیراهن شما را به عنوان هدیه یادگاری خواست. این شکوه که به آن رسیدی، چه احساسی برایت ایجاد می کند؟

◀◀ (می‌خندد) خب می‌دانستم ممکن است رونی چنین کاری بکند، استیو واتسون که دوست من در اورتون است به من تلفن زد و گفت که رونی پیراهن تو را می‌خواهد، به همین خاطر در آن دیدار خیلی تلاش کردم تا به عنوان یک الگوی مناسب با او رفتار کنم.

◀ خیلی ها می گویند این فصل، بهترین فصل شما از لحاظ شخصیتی بوده، یعنی هم گل زدید، هم تیم را رهبری کردید و همه را به انجام مبارزه جوانمردانه دعوت کردید...

◀◀ این حرفها را دیگران باید بزنند، من هرگز نمی‌توانم از خود متشکر باشم. فقط کاری که می‌کنم لذت بردن از فوتبال است.

◀ چگونه با بالا رفتن سن و آسیب‌دیدگیهای فراوان خود را با فوتبال سخت جزیره وفق داده‌اید؟

◀◀ وقتی سنتان بالا می‌رود، آسیب می‌بینید، چاره‌ای جز تمرین بیشتر ندارید، پس مجبورید که تا می‌توانید تمرین کنید.

◀ چه زمانی از فوتبال کناره گیری می کنی؟

◀◀ فکر نمی‌کنم هرگز بازنشسته شوم. همیشه در عرصه فوتبال خواهم ماند، پس جای دوری نخواهم رفت.

منبع: ۲-۴-۴ مجله فورفورتو

نقاشی‌های شما

ملیکا سادات نبوی‌زاده ۱۰ ساله از تهران

آرمیتا امیرتیموری ۴ ساله از تهران

محمد کوچکی ۴/۵ ساله از مشهد

رسول پیشقدم ۶ ساله

علی قهرمانی ۶ ساله

علی جهانی ۵ ساله

امین توکلی

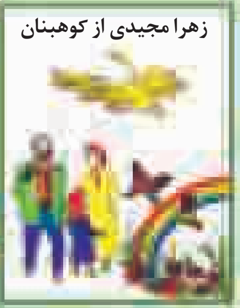
زهرا مجیدی از کوهبنان

ایمان حیدری ۸ ساله از گنبدکاووس

گیتی رضایی ۱۳ ساله از فردیس

محمد حجازی کلاس چهارم

فرشته مسعودیان ۷/۵ ساله از دامغان

رضا فهیمی ۸ ساله از بابلپشت

سید فاطمه حجازی از قم

زهره حاجی طالبی ۷ ساله از کاشان

مریم آقاخانی از شهرضا

سحر و سجاد قاصی شهرضا از شهرضا

مهرسا علیزاده‌ثانی ۴/۵ ساله

نفیسه درویشوند

حسن ساغری کلاس پنجم

ایمان ذوالفقاری ۴ ساله از فردیس

آیدا اشجعی ۳/۵ ساله از فردیس

سید مهرداد حسینی ۵ ساله از گیلاوند

سیما صوفی ۸ ساله از اراک

سمیه غلامی کلاس سوم از بیرم

نجیمه غلامی از بیرم

پریسا قلی‌پور کلاس سوم از لوشان

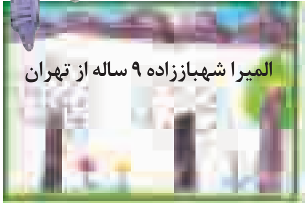
المیرا شهباززاده ۹ ساله از تهران

فرشاد زهیری ۸ ساله از تهران

عماد عاطف یکتا از رشت

عادله مقدسی ۹ ساله از فریدونشهر

ایمان دریس ۷ ساله از شادگان

حسین دریس کلاس دوم راهنمایی از شادگان

علی مقدسی ۷/۵ ساله از فریدونشهر

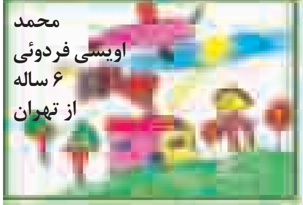
محمد اویسی فردوئی ۶ ساله از تهران

محمد فردی کلاس پنجم

صابون های گیاهی گل کوه و گل سیتو

دارای عصاره طبیعی
گل کوه
صابون سدر
صابون بادام
گل سیتو
صابون گل ختمی
صابونها

مقدم بازدیدکنندگان محترم رادردوازدهمین نمایشگاه بین المللی آرایشی وبهداشتی (۱۴ـ ۱۰تیرماه) گرامی می دارد

سالن میلاد غرفه پاویژ

صابون سدر (گل کوه)

سدردرتقویت موی سر وجلوگیری از ریزش آن و رفع شوره سر بسیارموثراست از سدر برای لطیف نگه داشتن پوست بدن و همچنین ممانعت از خارش بدن و جوش زدن پوست استفاده می نمایند.

صابون بادام گل سیتو

پاک کننده طبیعی پوست و پاک کننده آرایش برای تخفیف تحریکات آلرژیک پوست و دارای انواع ویتامین خصوصا" A و گروه B میباشد

صابون گل ختمی (گل کوه)

تهیه شده از عصاره طبیعی گل ختمی پوستهای خشک و حساس را نرم ولطیف نگهداشته زبری پوست را برطرف می نماید ، التهابات و رنگ تیره پوست را برطرف می کند.

صابون زیتون گل سیتو

حاوی ویتامینE برای زیبایی و شادابی پوست و جلوگیری از شکنندگی ، موخوره و مانع پوسته پوسته شدن (سبوره) پوست سر می گردد.

صابون گل بابونه (گل کوه)

تهیه شده از عصاره طبیعی گل بابونه جهت رفع التهابات پوست و جوشهای زیر پوست، صورت را لطیف و روشن می کند باعث شادابی و شفافیت مو میگردد

پاویژ اولین تولیدکننده صابون های گیاهی ❖ فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاههای معتبر گیاهی ❖ تلفن : ۸۰-۸۰۳۲۷۷۹، ۸۰۳۴۰۱۵

آتلیه آگهی کیهان

گلپسند

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه ، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ – ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران – ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰–۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴